



بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل فیدر گانگ

جلد دوم

ترجمه
محمد قاضی

بیست کشور امریکای لاتین

نوشته مارسل نیدرگانگ

ترجمه محمد قاضی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مارسل نیدرگانگ

Marcel Niedergang

بیست کشور امریکای لاتین

Les 20 Amériques latines

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

چاپ اول، تهران - آذر ماه ۱۳۵۶

چاپ دوم، تهران - دی ماه ۱۳۵۸

تعداد ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است

فهرست نقشه‌ها

صفحه ۲۷۹	شیلی	۱
» ۳۲۳	بولیوی	۲
» ۳۷۷	پرو	۳
» ۴۳۷	اکوادور	۴
» ۴۶۳	کلمبیا	۵
» ۵۱۳	ونزوئلا	۶

فهرست

شیلی

- ۲۸۲ نفوذ کوچ نشینان آلمانی
۲۸۳ يك جغرافیای عجیب و غریب
۲۸۵ دو سال برای فتح مکزیک، هفده سال برای فتح شیلی
۲۸۷ صحرای شمال
۲۸۹ آتاکاما، جایی که هرگز باران نمی بارد
۲۹۱ لعنت مس
۲۹۵ عداوت با ایالات متحد آمریکا
۲۹۶ ۶۰ درصد جمعیت در مناطق شهری
۲۹۹ روتو، گاوروش سانتیاگو
۳۰۱ حزب کمونیست غیر قانونی
۳۰۴ «انقلاب نه، اداره بلی...»
۳۰۸ مأمور مسکو

بولیوی

- ۳۲۶ امپراتوری اینکا برواژه گرسنگی خط بطلان کشیده بود
۳۲۹ بلندترین فرودگاه جهان
۳۳۲ ۶۸ درصد بیسواد
۳۳۳ اربابان روسکا
۳۳۷ سیمون پاتینو امپراتور قلع
۳۳۸ ۲۳ کیلو گوشت در سال

- ۳۴۱ به‌دار آویختگان میدان موریلو
 نهضت ملی انقلابی: يك خرده فاشیسم
- ۳۴۳ و مقدار زیادی سوسیالیسم
- ۳۴۵ نمایشی خونین و نفس‌بر
- ۳۴۷ چشم‌زدن به تراستهای امریکائی و به اتحادیه‌های کارگری
- ۳۵۰ غرب دور بلیویائی
- ۳۵۳ کمونیستها و تروتسکیستها
- ۳۵۵ بازهم کوچا بامبا

پرو

- ۳۸۱ افسانه پسران آفتاب
- ۳۸۳ يك اجتماع كاملاً منظم
- ۳۸۷ میعاد کاخامارکا
- ۳۹۰ یخچالهائی که آدم خیال می‌کند با دست لمس می‌کند
- ۳۹۳ از چهارقرن به این طرف هیچ چیز عوض نشده است
- ۳۹۵ لیمای مهربان و شهوتران
- ۳۹۷ الدورادو نیز باید با فقر مبارزه کند
- ۳۹۹ اسمهائی که طنین نعره‌های جنگی سرخپوستان را دارند
- ۴۰۲ استپهای حزن‌انگیز فلات پرو
- ۴۰۵ کارشناسان نفت در اعماق آمازون
- ۴۰۶ چگونه باید توده سرخپوست را وارد جمع کرد
- ۴۰۹ هایادولاتور، نیروی طبیعت
- ۴۱۲ سوءقصدها، توطئه‌ها، شورشها و حق پناهندگی
- ۴۱۵ کینه شدید بین آپریستها و کمونیستها
- ۴۱۶ اودریا سرباز آرکیپا
- ۴۱۸ چهارچوب محدود سیاست خانواده‌های بزرگ
- ۴۲۰ آپرا - رؤیا و واقعیت
- ۴۲۲ پاسخی که باد دائمی و خشمگین پونا با خود برد

اکوادور

- ۴۴۰ سرهای مصنوعی کوچک شده و کلاههای واقعی پاناما
 ۴۴۳ «هوامی پونگو» یا نظام قرون وسطائی استعمار
 ۴۴۶ شورش توپاک آمارو
 ۴۴۷ امریکای لاتین، قاره دهقانان
 ۴۵۰ دنیای درخشان و نمناک و رنگین گویاکیل
 ۴۵۱ اکوادور در کنف حمایت شرکت مسیح
 ۴۵۵ انتقام محافل تجارتی گویاکیل

کلمبیا

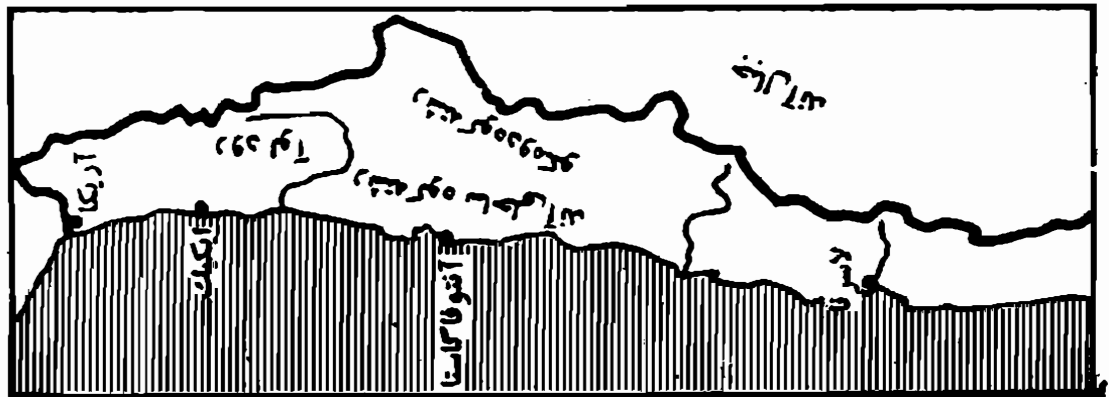
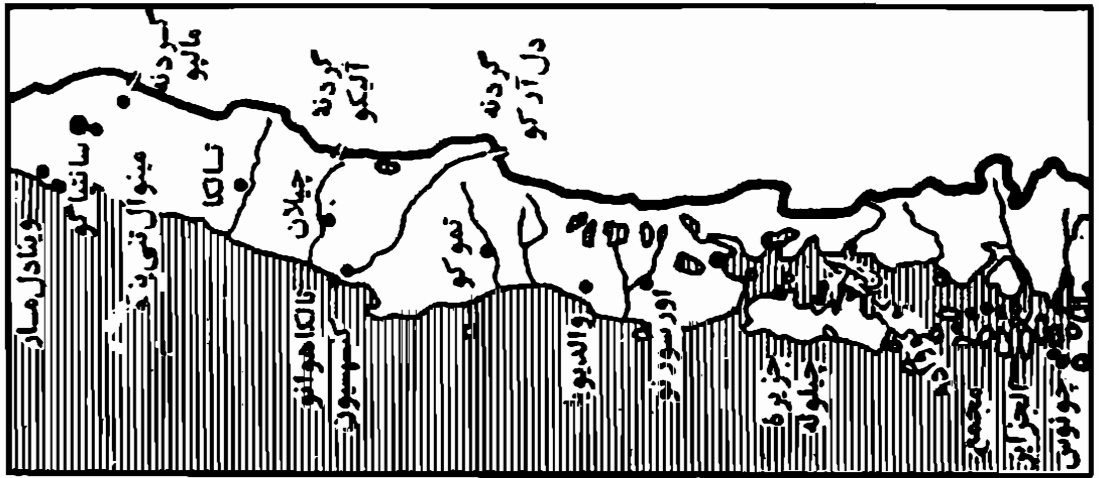
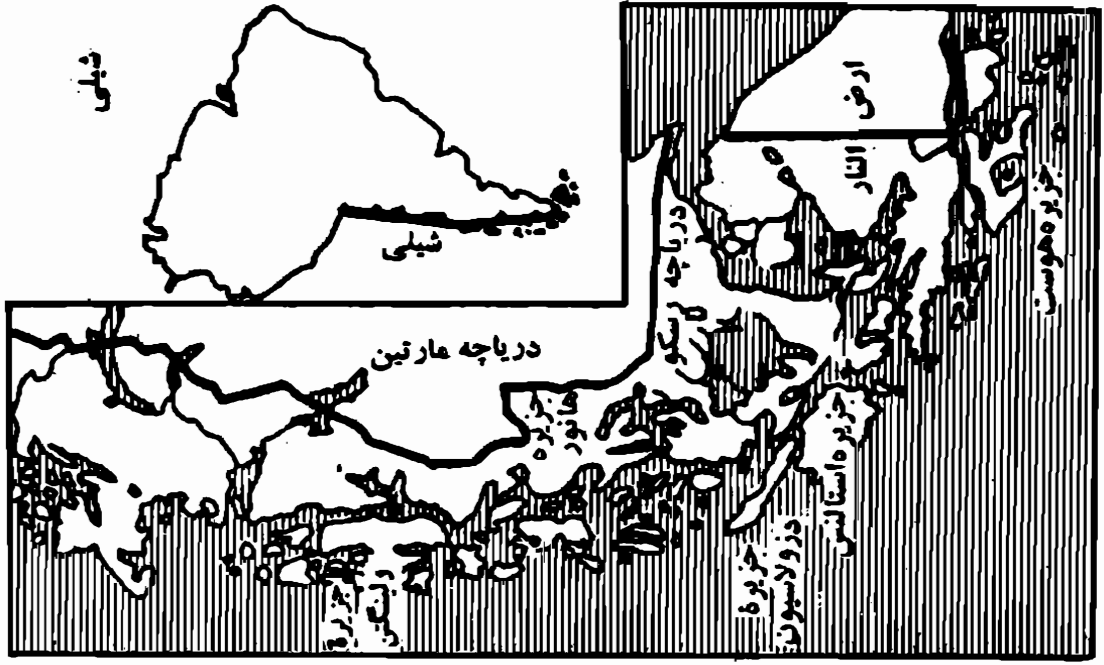
- ۴۶۶ دره کائوکا: منبع مالیات بردرآمد کلمبیا
 ۴۶۹ آنتیوکیا، سرزمین هزارویک کوه
 ۴۷۱ نوشته برجای یک قصبه قوم چیپچا
 ۴۷۲ موزه طلای بوگوتا
 خورشیدکوههای آند خسیس است، یاخیلی بی نور است
 ۴۷۵ یا چشم را خیره می کند
 ۴۷۶ آنچیکایا، مدی در جنگل
 ۴۷۸ افریقا برسواحل دریای کارائیب
 قرطاجنه ایندیاس مورد نهب و غارت و آتش سوزی
 واقع شد و بازساخته شد
 ۴۷۹ «پازدل ریو» کارخانه فولادسازی در ارتفاع ۲۷۰۰ متری
 تولید صنعت فولادسازی
 ۴۸۳ پیروزی یک مرد
 ۴۸۴ بلنسیتو مظهر همت و اراده استقلال
 ۴۸۶ سر نوشت امریکای جنوبی در مرغزارهای کلمبیا رقم زده شد
 ۴۹۰ محافظه کاران به نماز مس ساعت ۹ می روند و لیبرالها
 ۴۹۱ به نماز مس ساعت ۱۰

- ۴۹۳ آژیر خطر ۱۹۴۸
 ۴۹۶ انقلاب بی سروصدای ژوئن ۱۹۵۳
 ۵۰۰ يك فرد لیبرال چگونه کسی است
 ۵۰۲ سایه تهدید کننده کاسترو

ونزوئلا

- ۵۱۶ يك شط واقعی از نفت
 ۵۲۶ یادگارهای اندلس و زندگی استعماری و بولیوار
 ۵۲۷ اقبال بی چشم و روی سرهنگ پرزخیمنز
 ۵۲۹ دموکراسی قرضهای دیکتاتوری را می پردازد
 ۵۳۰ ونزوئلای واقعی در کجاست
 این گل چسبنك و سیاه رنگی که ماهیگیران ماراکایبو را
 به وحشت می انداخت
 ۵۳۶ سرخپوستان گوآخیرو و کارگران نفت
 ۵۳۸ انفجار ۲۲ اکتبر ۱۹۲۲
 ۵۳۹ بی اعتمادی گومز نسبت به تراستها
 ۵۴۲ يك شعار: نفت کاشتن
 ۵۴۶ روسولو بتانکورت ترجمان يك اصلاح طلب محتاط
 ۵۴۷ دومرد و دوچهره از ونزوئلا
 ۵۴۹ نزاع دائمی بین خودکامگی جسورانه ولیبرالیسم رؤیائی
 ۵۵۰ نبرد تحسین آمیز بلیوار
 ۵۵۴ پائزیا سانتور
 ۵۵۷ گومز جادوگر، غول و دیکتاتور
 ۵۵۹ بیست و سه سال بعد، همان فرار آسیمه سر
 ۵۶۱ گروههای ملی ضربت برضد افراد پلیس
 ۵۶۴ تروریست خود را لیبرال معتدل نشان داد
 ۵۶۶ از چپ مانده و از راست رانده
 ۵۶۸ گارد قدیم

شیلی



اطلاعات آماری

مساحت	۷۵۶'۹۴۵ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۶۸)	۹'۴۵۷'۷۹۷ نفر
جمعیت نسبی	۱۲'۵ نفر
آهنگ سالانه رشد جمعیت	۲'۴٪
آهنگ رشد متوسط درآمد سرانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶	۲,۱

شهرهای عمده

سانتیاگو (پایتخت)	۲'۴۸۱'۹۱۵ نفر
والپارزو	۲۸۷'۷۷۵
کنسپسیون	۱۸۹'۴۸۸
وینادل مار	۱۴۷'۴۹۳

محصولات عمده

مس (سومین تولیدکننده مس دنیا)	۶۶۱'۹۳۸ تن در ۱۹۶۷
نیتراتها، طلا، نقره، آهن	

مآخذ به طور اختصار

شیلی - نوشته ژان مایر - چاپ رانکونتر - لوزان
شیلی - نوشته ر. آوالس (درمجموعه چه می دانم؟) چاپ P.U.F.

از موج‌شکن آریکا^۱، نخستین شهری که بعد از مرز پرو در خاک شیلی به آن می‌رسیم تا بندر «آنتوفاگاستا»^۲ که از آنجا نیتراها به خارج صادر می‌شود، ساحل شیلی با تناوبی ناسازگار و خسته‌کننده از کوه‌های سنگی مضرس و لخت و قهوه‌ای رنگ، در آب‌های سرد قسمت جنوبی اقیانوس آرام غوطه‌ور است. آنجا سرزمین نمک و تخته‌سنگ و ایود است. از معدودی ناچیز خلیج کوچک و چند درخت نخل ضعیف آدم خیال می‌کند در آن سوی این سد که یادآور ساحل دالماسی بین‌زارا^۳ و کوتور^۴ است دره‌های سبز و خرمی گسترده است. لیکن در حقیقت بیابان برهوتی است که از ساحل اقیانوس کبیر تا قله‌های منجمد جبال آند در زیر اشعه یک آفتاب داغ یکنواخت در حال برشته شدن است.

برطبق اطلاعات حاصل از ایستگاه‌های باران‌سنج شیلی، در سال بیش از ۲۰۵ میلیمتر باران در ایکیک^۵ نمی‌بارد. در داخل «نورته‌گرانده»^۶ در دو ایالت تاراپاکا^۷ و آنتوفاگاستا اگر لکه‌های سبزی به‌نشانه واحه‌های کوچک و عجیب دیده می‌شود از برکت اندک شب‌می است که در آن منطقه وجود دارد نه از کرم آسمان.

در جنوب آنتوفاگاستا، دو ایالت کوکیمبو^۸ و آتا‌کاما^۹ وضع یکنواخت یک استپ دراز سنگلاخی را دارند که خود مردم شیلی آن را «نورته‌شیکو»^{۱۰} می‌نامند تا از نورته‌گرانده تمیز داده شود، لیکن خشکی آنجا دست کمی از خشکی نورته‌گرانده ندارد. بارندگی در آنجا هیچ بیشتر از نورته‌گرانده نیست و خشکسالی‌های عظیم برای محصولات کشاورزی دهقانان نورته‌شیکو به‌اندازهٔ تفلز بهای مس و نیترا برای معدنچیان نورته‌گرانده مصیبت‌بار است.

پنج درصد مردم شیلی در قرارگاه‌های معدنی نورته‌گرانده زندگی می‌کنند

1. Arica

2. Antofagasta

3. Zara

4. Kotor

5. Iquique

6. Norte Grande

7. Tarapaca

8. Coquimbo

9. Atacama

10. Notre Chico

و کمتر از ۶ درصد در نورت‌ه‌شیکو مستقر شده‌اند. شیلی واقعی زنده و پر جمعیت در حقیقت از نزدیکیهای بندر والپارازو^{۱۱} در فاصله بیش از دوهزار کیلومتری مرز شمالی این حاشیه باریک و دراز خاک ناپایدار و معلق بین اقیانوس آرام و رشته جبال آند شروع می‌شود.

فاتحان اسپانیائی که از راه یابالهای شمال و گردنه‌های برفگیر به ارتفاع ۳,۰۰۰ متر آمده بودند در شیلی مرکزی آب و هوای اندلس را باز یافتند و به این دره زیبا که به سمت دریا سرازیر می‌شود نام دره بهشت یا «وال‌پارازو» دادند.

پنج‌شهر از مهمترین شهرهای کشور در این منطقه که از شمال به آکنکاگا^{۱۲} و از جنوب به رودخانه بیویو^{۱۳} محدود است واقع شده‌اند و درختان تبریزی و بیدهای مجنون و موستانهای مشهور آنجا در عین حال ملایمت هوای اروپا و گرمای نیروبخش سواحل مدیترانه را به یاد می‌آورند.

در جنوب رودخانه بیویو ولایت دیگری شروع می‌شود که مدت‌های مدیدی مرزین اسپانیائیهای تازه‌وارد و سرخپوستان آروکان^{۱۴} بود. این آروکانها به هیچ قیمت حاضر نبودند خواه برای امپراتوران اینکا^{۱۵} و خواه برای فرستادگان شارل کنت، سر به بندگی بسیارند. شهر کنسپسیون^{۱۶} که در دهانه این شط تاریخی ساخته شده است تا سال ۱۸۵۱ رقیب دیرین سانتیاگو و دژ نظامیانی بود که با ادراکات قضائی سیاستمداران پایتخت مخالف بودند.

نفوذ کوچ‌نشینان آلمانی

ایالات آروکو^{۱۷}، بیویو، مالکو^{۱۸} و کوتین^{۱۹} منطقه معادن زغال و بهره‌برداریهای جنگلی و کشاورزی وسیع هستند. کوچ‌نشینان مهاجر آلمانی عین آداب و رسوم و تکنیک و شیوه‌های زندگی خاصی را که همشهریان ایشان به «پاران» و «سانتا کاتارینا»ی برزیل برده بودند به این سرزمین مساعد امریکای

11. Valparaiso

12. Aconcagua

13. Bio-Bio

۱۴. Araucans سرخ‌پوستان شجاعی که مدت‌ها با اسپانیائیها جنگیدند و آخر مغلوب شدند.

۱۵. Inca امپراتوری عظیمی که قبل از فتح امریکای جنوبی از بومیان محلی تشکیل شده بود و

تمدنی درخشان داشت.

16. Conception

17. Arauco

18. Malleco

19. Cautin

جنوبی آورده‌اند. آن دسته از مردم شیلی که از نژاد ژرمن هستند در قتح این سرزمینهای جنوبی سخت همکاری کرده‌اند. ایشان در زندگی سیاسی کشور به‌طور قاطع شرکت داشته‌اند و اکنون نیز دارند. منتهای استوار و محکم فعالیت و انضباط در ارتش زمینی و هوایی و دریائی شیلی بیشک به‌سبب وجود عده‌زیادی از افسران آلمانی اصل است. پوئرتومونت^{۲۰}، اوسرنوا^{۲۱} و والدیویا^{۲۲} به شهرهای آلمانی می‌مانند. در آنجاها آلمانی را به‌خوبی اسپانیائی صحبت می‌کنند.

بدین‌گونه در . . . ۳ کیلومتر طول شیلی، از شمال به‌جنوب، مسافر منظره‌های گوناگونی می‌بیند، مثلاً مناطق رودخانه‌ اورو^{۲۳} و هوئرتادو والنسیا^{۲۴} و دریاچه‌ کاترکانتن^{۲۵} هر کدام با هم اختلافات کلی دارند. و تازه از آنجا به‌بعد، در ثلث باقیمانده از سرزمین شیلی، مسافر در منطقه‌ای سیر می‌کند که یادآور خلیجها یا «فیورد»های نروژ جنوبی است.

در سه شهرستان جنوبی، شیلوئه^{۲۶} و اسن^{۲۷} و ماژلان^{۲۸}، فقط ۳٪ مردم شیلی زندگی می‌کنند. این قسمت از شیلی به اندازه نصف فرانسه وسعت دارد و تقریباً از جزیره بزرگ شیلوئه شروع و به‌دماغه هورن^{۲۹} ختم می‌شود. صدها جزیره کوچک و متوسط نگهبانی خاموشی در مقابل این باریکه زمین می‌دهند، زمینی که آخرین جهشهای رشته جبال آند ارتفاعاتی در آن پدید آورده و دریاچه‌های فراوانی در آن بوجود آمده که مرزهای هنوز غیر قطعی شیلی و «پاتاگونیای» آرژانتین از وسط آنها می‌گذرد.

يك جغرافیای عجیب و غریب

بنابراین در مقابل بیابان منتهی‌الیه شمالی شیلی بیابان دیگری در منتهی‌الیه جنوبی وجود دارد که یخزده است و به‌آبهای سبزمایل به‌آبی اقیانوس منجمد جنوبی ختم می‌شود. با وجود این شرایط اقلیمی بسیار سخت و شاید هم به‌سبب همین شرایط، مردم شیلوئه آداب و رسوم سخت و انعطاف ناپذیری دارند که به‌دوران استعمار برمی‌گردد.

- | | | | |
|------------------------|------------------|--------------|-------------|
| 20. Puerto Montt | 21. Osorno | 22. Valdivia | 23. Rio Oro |
| 24. Huerta de Valencia | 25. Quatr Canton | 26. Chiloe | |
| 27. Aisen | 28. Magellan | 29. Cap Horn | |

اگر این تقارن عجیب آب و هواها و منظره‌ها که در مسافتی برابر فاصله تومبوکتو^{۳۰} تا کپنهاگ از پی هم می‌آیند موجب بحثها و اظهارنظرهای ضد و نقیض و اغلب مبالغه‌آمیز شده است هیچ نباید تعجب کرد. لرزشها و تکانهای منظم جبال آند شهرسازان را تا مدتی مدید مجبور می‌کرد که به ساختن بناهای کوتاه قناعت کنند.

از ۱۵۲۰ تا به امروز تاریخ کمتر از ۳۱۱ زمین لرزه متوسط و شدید ثبت نکرده و تنها شهر سانتیاگو^{۳۲} زمین لرزه به خود دیده است. خطر دائمی زمین لرزه و بیم انزوایی که از هر جای این زمین ناپایدار به آسانی به انسان دست می‌دهد موجب شده است که مردم شیلی فیلسوف بشوند و آدمهای مهربانی باشند و زندگی را آسان بگیرند.

کسانی که برای ملحق شدن و تماس یافتن با مردمی که چنین شاد و بی‌قید به دامن این سرزمین پرفراز و نشیب معلق بر فراز اقیانوس آویخته‌اند خطرهای را به جان می‌خرند هر بار تحسین جهانیان را برانگیخته‌اند. آوازه قهرمانیهای پشگامان پست هوایی نظیر «مرموزا»^{۳۱} ها «گیوسا»^{۳۲} ها و «گودوی»^{۳۳} ها هنوز خاموش نشده است. تاریخ از دولشکرکشی شگفت‌انگیز یاد می‌کند که می‌توان آنها را با عبور آنبال یا ناپلئون از کوههای آلپ مقایسه کرد. این هردو ماجرا اهمیت تاریخی عظیمی دارند. ماجرای اول از آن آلمارگو^{۳۴} معاون ورقیب فرانسیسکو پیزارو فاتح امپراتوری اینکاهاست و ماجرای دوم عبور نفرات سان مارتین از کوههای آند.

دیه‌گو آلمارگو در ۱۵۳۶ با عده‌ای کمتر از پانصد تن اسپانیائی و ۱۵,۰۰۰ سرخپوست، زدور که در دره کوزکو^{۳۵} اجیر کرده بود از پرو حرکت کرد. نزدیک به نیمی از نفرات ماجراجوی «فاتح» در یخ و برف‌گردنه‌های

۳۰. Tombouctou شهری در صحرای افریقا که در جمهوری فعلی مالی واقع است.

۳۱. Mermoz خلبان فرانسوی که در ۱۹۳۰ نخستین ارتباط هوایی بین اروپا و امریکای جنوبی را برقرار کرد (۱۹۰۱-۱۹۳۶).

32. Guillaumat 33. Godoy

۳۴. Diego Almagro ماجراجوی فاتح اسپانیائی و معاون و رفیق رزمی پیزارو در فتح پرو. آلمارگو آخر با پیزارو در افتاد و به امر او خفه‌اش کردند (۱۴۷۵-۱۵۳۸).

35. Cuzco

جبال آند منجمد شدند و به عبارت دیگر در کنار اسبهای یخ بسته خود تبدیل به مجسمه‌های مرگ گردیدند.

شش ماه بعد، بقیه سپاهیان اسپانیایی که از مقاومت شدید سرخپوستان بستوه آمده بودند مجبور شدند عقب بنشینند و از جلو جنازه رفقای مرده و بی‌گور خود رژه بروند. پنج سال بعد، این تلاش به همت یک سروان اسپانیایی دیگر از اهالی استرمادورا^{۳۶}، به نام پدرودو والدیویا^{۳۷} از سر گرفته شد. در لشکرکشی جدید، اسپانیاییها موفق شدند از جبال آند و از یابانهای شمال شیلی بدون تلفات و خسارات عظیم بگذرند و «شهر آن سر دنیا^{۳۸}» یعنی سانتیاگو را بنا کنند. برعکس پرو، شیلی چیز زیادی نداشت که به فاتحان تسلیم کند. در رودخانه‌هایش طلا به مقدار خیلی کم بود و سرخپوستان آنجا نیز سرکش‌تر از نقاط دیگر بودند. نیروهای ضعیف والدیویا ناچار وضع دشوار شیلی را با شهادت پذیرفتند و با قبیله سرخپوست آروکانو به جنگ پرداختند.

دوسال برای فتح مکزیک هفده سال برای فتح شیلی

فتح مکزیک به دست برنان کورتز^{۳۹} از ۱۵۱۹ تا ۱۵۲۱ یعنی دو سال طول کشید. فرانسیسکو پیزارو در ۱۵۳۱ در تومبوز^{۴۰}، در جنوب خط استوا پیاده شد و در ۱۵۳۳ با قتل اینکا آتاهاوالپا^{۴۱} انقراض امپراتوری کوزکو صورت عمل به خود گرفت. بنابراین در پرو نیز مانند مکزیک دوسال برای از بین بردن دو تمدن درخشان پیش از کریستف کلمب کفایت کرده بود. لیکن برای فتح شیلی کمتر از هفده سال صرف وقت ممکن نشد.

سرخپوستان آروکانو با چنان اراده و شجاعتی از خط دفاعی رخنه ناپذیر خود در ساحل «بیویو» دفاع کردند که اسپانیاییها را مات و متحیر و خشمگین ساختند. والدیویا پیروزی را به بهای جان خود به دست آورد. او به دست فراس سابق خودش لوتارو^{۴۲} که سرخپوستی از قبیله آروکانو بود و اینک فرمانده

36. Estrémadura 37. Pedro de Valdivia 38. Santiago del Nuevo Extremo
۳۹. Hernan Cortés فاتح اسپانیایی مکزیک که در ۱۵۲۱ امپراتوری «آزتک» را برانداخت
و مکزیک را برای اسپانیا فتح کرد (۱۴۸۵-۱۵۲۸).

40. Tumbes 41. Inca Atahualpa 42. Lautaro

جنگ شده بود اسیر شد و اسیر کنندگانش او را قطعه قطعه کردند. مقاومت آروکانها در حقیقت تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت. در این باره می‌توان با مردم‌شناسان همداستان شد که در حقیقت عادت به نوشابه‌های الکلی و شیوع بیماری‌های مختلف در میان قوم سلحشور آروکانو بسیار بیش از عملیات جنگی در رام کردن نسبی ایشان دخیل بوده است.

امروزه از قوم آروکانو شاید اندکی بیش از دویست هزار نفر باقی باشند که ظاهراً از همان حقوق و مزایای مردم دیگر شیلی برخوردار هستند. در اطراف تموکو^{۴۳} هنوز در کلبه‌های ساخته از شاخ و برگ درختان زندگی می‌کنند و رؤسای وقت نظارت دارند بر اینکه آداب و سنن قوم محفوظ بماند. و چون زمین‌هایی که به ایشان اختصاص داده شده است کافی برای تأمین معاش آنان نیست اغلب به نوکری به شهرها می‌روند یا در معادن مس و نیترات کارگر می‌شوند.

آنچه در باره واقعه فتح شیلی قابل ذکر است و به این حماسه ارزش می‌دهد این است که اندکی از شجاعت و مناعت نفس و خشونت آروکانهای اولیه به خون دورگه‌های شیلی منتقل شده وعده این دورگه‌ها نیز چندان زیاد است که بیش از ۶۰٪ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند.

بزرگترین نویسندگان شیلی، پابلونرودا^{۴۴} و گابریلامیسترال^{۴۵} (که شخص اخیر نخستین جایزه نوبل برای امریکای لاتین را نصیب شیلی کرد) وقتی خواستند به عقیده خود درباره طبیعت اصیل و زیبائیهای واقعی میهن خویش بسرایند و بنویسند بخصوص از منابع سرخپوستی کسب فیض کردند. و بدیهی است که این بازگشت به آداب و سنن سرخپوستی منحصر به شیلی نیست.

پابلونرودا که در اشعار خود به شیوه دلنشینی به زمانهای اولیه یعنی به ایامی بازگشته که «انسان گل ولای بود و شکل خاک رس داشت و سر و کارش با کوزه سفالین کارائیب و سنگ شیشا^{۴۶} یا سنگ چخماق آروکان بود» از خرابه‌های اسرارآمیز و افسون کننده ماشویشو^{۴۷} در نزدیکی «کوزکو» بالا رفت تا آثاری از عزت و ذلت ملت سرخپوست را بیابد.

43. Temuco

46. Chibcha

44. Pablo Neruda

47. Machu-Pichu

45. Gabriela Mistral

کسب استقلال مردم شیلی در آغاز قرن نوزدهم نتیجه وضع عجیب جغرافیائی و روح شهامت و مردانگی ایشان است. تعداد لشکریانی که سان مارتین در ۱۸۱۷ در نزدیکی «سندوزا» گرد آورده بود به ۲۰۰۰ نفر می رسید. این لشکر با عبور از کوره راههای قاطررو و سخت ناهموار و با چنان نظم و انضباطی موفق به گذشتن از گردنه های جبال آند شد که تاریخ نویسان به لحنی حماسی از صعود افسانه ای آن یاد کرده اند.

سان مارتین برای عبور دادن آدمها و اسبها و توپخانه از کوه هیجده روز وقت تعیین کرده بود، و هیجده روز پس از حرکت ستون اول به فرماندهی ژنرال لاس هراس^{۴۸} عمده قوای اوبه محلی که خود تعیین کرده بود، یعنی به دره آکونکاگا رسیده بود. در پنجم آوریل ۱۸۱۸ نبرد مپو^{۴۹} در گرفت که شش ساعت به طول انجامید و استقلال شیلی را که برای همیشه از حکومت پادشاهی اسپانیا جدا می شد مسجل ساخت. فقط مجمع الجزایر شیلوئه بود که چند سالی با سرسختی به مقاومت ادامه داد.

در نگاه اول هیچ قرینه ای در دست نبود که نشان بدهد کشوری در آن سر دنیا تبدیل به یک دولت متمرکز و نیرومند شود. تاریخ جدید این کشور نسبتاً ساده است و آن همه کودتا که حیات سیاسی بسیاری از همسایگان او را واژگون کرده در آنجا روی نداده است. وضع عجیب جغرافیائی آن موجب شده که این کشور سیاست عاقلانه ای داشته باشد. پس از گذراندن دو دیکتاتوری دو ژنرال به نامهای او هیجینس^{۵۰} و فریره^{۵۱}، دوره های ده ساله و سپس پنج ساله ریاست جمهوری از ۱۸۳۰ به بعد، به مدت یک قرن، وضع آرام ملتی را به مردم شیلی بخشیده که ظاهراً بیماریهای دوران کودکی استقلال را از سرگذرانده است.

صحرای شمال

کشف نیترات اتفاقی صورت گرفت و در آغاز کار بنظر نمی آمد که چندان سودی داشته باشد. نقل می کنند که باراول دسته هائی از سرخپوستان از بیابان

48. Las Heras

49. Maipu

50. O'Higgins

51. Freyre

آتا کاما عبور می کردند. شبی در محلی که نزدیک به تأسیسات فعلی معدن ماریالنا^{۲۰} است اتراق کردند. چند تکه سنگ خاکستری گرد آوردند تا آتشی روشن کنند. ناگهان دیدند که زمین شروع به ترکیدن و جرقه پراندن کرد، و جرقه های آتش در آن شب تاریصحنه ای نظیر آتشبازی بوجود آورد.

سرخپوستان که مطمئن بودند با خود شیطان سر و کار پیدا کرده اند به سرعت چادر و اثاث خود را جمع کردند و راه افتادند و ماجرای ناسیمون خود را برای کشیش نخستین شهرکی که رسیدند تعریف کردند. کشیش به فکرش رسید که مقداری از خاکسترهای آتش اردوگاه ایشان را بردارد و به تجزیه بدهد. چنین کرد، و کارشناسان شانه بالا انداختند که چیز جالبی نیست. اما این گرد اسرار آمیز که کشیش به درون باغچه خود پاشید نتایج شگفت انگیزی به بار آورد: ساقه های ذرت دو برابر معمول رشد کردند.

صنعت نیترات یا استخراج شوره سیر خود را با فراز و نشیبهای مختلف دنبال کرده است. در ابتدای کار رونق چشمگیری داشت و بیابانهای شیلی هزاران مرد را به خود جلب کردند. از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ تولید نیترات مرتباً قوس صعودی طی کرد و از حد متوسط ۲۰۰٫۰۰۰ تن به بیش از ۳ میلیون تن در سال رسید. در پایان قرن، رقم صادرات نیترات به سبب تقاضای زیاد کارخانه های مواد منفجره از یک میلیون تن گذشت، و در زمان جنگ جهانی اول بر اثر افزایش فوق العاده نیاز به شوره در امر باروت سازی، بازار نیترات رونق تازه ای یافت. کارگاههای استخراج نیترات تنها در سال ۱۹۱۷ تا صد هزار کارگر هم اجیر کردند و شیلی در آن سال سی میلیون دلار سود برد. سپس با بازگشت صلح و با رقابتهای خارجی عمر این رونق بسر آمد.

در ۱۹۲۰ با کشف آزوت ترکیبی ضربهت تازه ای بر صنعت نیترات شیلی وارد آمد. در ۱۹۳۲ جمعاً ۸۳ کارخانه ساختن آزوت ترکیبی در دنیا ایجاد شده بود که در آلمان و ایالات متحد امریکا و فرانسه و ژاپن و بلژیک و هلند و انگلستان و ایتالیا بودند. در آن سال مجموع آن کارخانه ها ۳٫۵۰۰٫۰۰۰ تن نیترات تولید کردند و حال آنکه صادرات نیترات شیلی در آن سال به ۶۱۰٫۰۰۰ تن تنزل کرد و یک سال بعد به ۶۰۰٫۰۰۰ تن رسید.

بسیاری از کارگاهها تعطیل کردند و هزاران کارگر در جاده‌های «نورته‌گرانده» عقب‌گرد کردند تا نیروی کار خود را در ولایات ساحلی و مرکزی به فروش برسانند. بعدها بهره‌برداری از نیترات با شیوه‌های منطقی‌تر و علمی‌تری کم و بیش شدت و رونق گرفت ولی دیگر نیترات در اقتصاد شیلی نقش اول را بازی نمی‌کند.

در مورد مس، با استخراج ۶۵۷,۱۰۰ تن در ۱۹۶۶، شیلی سومین کشور تولیدکننده مس در دنیا بوده و در صدد بوده است با انعقاد قراردادهای همکاری که دولت فرانس^۳ با شرکتهای امریکائی بسته و با سرمایه‌گذارهای مهمی که در این قراردادهای پیش‌بینی شده و نیز با بالا بردن فوق‌العاده سطح تولید، در ۱۹۷۱ خود را به‌مقام اول برساند.

با استخراج ۱۲,۲ میلیون تن سنگ آهن در سال ۱۹۶۶ شیلی از لحاظ استخراج ثروت‌های طبیعی در دنیا به‌مقام دوم رسیده است. و نیترات با اینکه هنوز قوس نزولی را طی می‌کند شیلی را از نظر تولید جهانی این محصول طبیعی همچنان در مقام اول نگاه داشته است (حد متوسط تولید در اطراف یک میلیون تن در سال در نوسان است)

آتاکاما، جایی که هرگز باران نمی‌بارد

زمین‌شناسان هنوز نتوانسته‌اند به‌طور کامل چگونگی تشکیل رسوبات شوره را در بیابانهای شمال شیلی تشریح کنند. قشرهای «کلوخه» محتوی مواد مختلف از جمله نیترات کدائی در سطح حوضچه‌هایی قرار دارند که سابقاً پر از آب بودند. این قشرها به‌طور متوسط سی سانتیمتر و گاهی کمتر قطر دارند و لذا استخراج نیترات از آنها بسیار آسان صورت می‌گیرد.

تأسیسات معدنی ماریالنا و پدرو والدیویا که مجموعاً ۷۰٪ کل تولید نیترات شیلی را دارند در دنیا منحصر به‌فردند. در حقیقت بهره‌برداریهای معدنی بسیار کمی در دنیا هستند که برای مغلوب ساختن طبیعتی ناسازگار این همه تلاش و فداکاری به‌آدمیان تحمیل کرده باشند. ساختمان راه‌آبها و منبعهای فراوانی که روشنگر معجزات روزمره چمنهای سبز و خرم و استخرهای

ماریالنا است با تلاش و زحمت بسیار صورت گرفته است. تنها رودخانه‌ای که شایستگی نام رودخانه را دارد و از این منطقه می‌گذرد رود «لوآ»^{۵۴} است که از کوه‌های «آند» فرود می‌آید و پس از اینکه نزدیک بوده است در عبور از بیابان ناپدید بشود در شمال تکوپیلا^{۵۵} به اقیانوس کبیر می‌ریزد. در مسیر این رود، کالاما^{۵۶} بزرگترین واحه طبیعی بیابان آتا کاما واقع شده، لیکن قدری دورتر از آنجا، رودخانه لوآ، که یکدفعه بی‌آنکه علت آن معلوم باشد نیروی تازه‌ای می‌گیرد به دره بسیار تنگ و عمیقی می‌ریزد و آن آب‌های خروشان بکلی ناپدید می‌شوند. بالاخره در ساحل دریا، در مصب این رودخانه، خلیج‌های کوچک و پناهگاه‌ها آنقدر ناسالمند که کشتیها مجبورند در وسط دریا بمانند و خالی کردن کالا و مسافر همیشه کاری مشکل و پر زحمت بوده و هست. کویهای کارگری و چمنهای ماریالنا از ۱۹۲۶ به بعد در واقع از هیچ بوجود آمدند، و در محلی که امروز کارگاههای معدنی «پدرو دو والدیویا» برپاست پیش از ۱۹۳۰ بجزیک بیابان خالی از سکنه چیزی نبود. سود آوری تأسیسات ماریالنا و پدرو دو والدیویا بیشتر مرهون سرمایه‌گذاریهائی است که کمپانیهای خارجی در سالهای اول کار با آن موافقت کردند تا تشکیلات اساسی مدرنی در آنجا بوجود بیاورند. و طبیعی است که مدیران این کمپانیها در مناقشات خود با دولت شیلی همیشه روی این نکته تکیه می‌کنند، زیرا نیترا ت برای شیلی همان حکم نفت را برای ونزوئلا و قلع را برای بولیوی دارد و همیشه موجبی بوجه برای مناقشه محسوب می‌شود، و اینکه دولت سانتیاگو مصمم است هیچ وقت یک وجب از آنجا را به کسی واگذار نکند مبتنی بر این اصل است که این بیابان برای اوبه‌بهای جنگ میسر شده است.

جنگ برای نیترا ت، شیلی را از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۴ با دولت پرو، که گاه‌گاه بولیوی نیز از او جانبداری می‌کرد، در انداخت. این جنگ جنگ اقیانوس کبیر بود که هر چند یقیناً آوازه آن به شهرت جنگ چاکو نرسید مع هذا موجبات ریشه‌دار و نایب دراز مدت این دو جنگ عجیب به هم شبیهند.

دولت سانتیاگو معتقد بود که تمام سرزمینهای واقع در جنوب ۲۳ درجه عرض جنوبی متعلق به کشور شیلی است، ولی دولت بولیوی مدعی بود که

54. Rio Loa

55. Tocopilla

56. Calama

قلمرو او تا مدار ۲۰ درجه جنوبی کشیده شده است. تبادل یادداشتها و قراردادهای که دست کم پانزده سال طول کشید سرانجام در ۱ فوریه ۱۸۷۹ به پیاده شدن نیروهای شیلی در بندر آنترفاگاستا منتهی شد. پانزده ماه بعد، سربازان شیلی واحدهای نظامی بولیوی و پروئی را در «تاکنا»^{۷۷} درهم شکستند و در ماه ژانویه ۱۸۸۱ شهرلیما را اشغال کردند. قرارداد صلح سهم شیر را نصیب شیلی کرد یعنی ایالت مورد اختلاف، «تاراپاکا»^{۷۸} به شیلی واگذار شد و بولیوی تنها نقطه دسترسی خود به دریا را از دست داد. جنگ اقیانوس کبیر کینه‌ای در دل مردم بولیوی و قدری خفیف تر در دل مردم پرو برانگیخته که اثرات آن هنوز از بین نرفته است. راه آهنی که در ۱۹۱۳ افتتاح شد و ضمن فرود آمدن از فلاتهای مرتفع بولیوی به بندر آریکا می‌رسد تاوان ناچیزی است که بعد از محصور شدن بولیوی در کوههای بلندش از این جنگ بدفرجام به بعد به آن کشور داده شده است. دولت لاپاز از آن تاریخ به بعد، از مطالبه یک «دسترس قانونی به دریا» دست برداشته و ژنرال بارینتوس^{۷۹} نیز که از ۱۹۶۴ به بعد بر اثر کودتا و به دنبال برافتادن رژیم پازاسنسورو^{۸۰} به قدرت رسیده این درخواست را در رأس فهرست مطالبات خود از دیگر ملتهای امریکائی قرار داده است. از شوخیهای تقدیر اینکه درست در همان دم که دولت بولیوی می‌خواست مبارزه سختی را درباره «لاسالیدال مار»^{۸۱} (دسترس به دریا) شروع کند پیدا شدن کانوهای جنگ چریکی در «نانکاهوازو»^{۸۲} متصدیان اسور را مجبور نمود تا بار دیگر رو به سوی آن منطقه شرقی نزدیک چاکو با آن خاطرات تلخش بگردانند. ادعای دولت بولیوی برای داشتن یک پایگاه طبیعی دریائی در کنار اقیانوس آرام حتی آن دولت را از شرکت در کنفرانسی که در ماه آوریل ۱۹۶۷ در سطح سران کشورهای عضو سازمان محالک امریکائی در «پونتادل است» تشکیل شده بود باز داشت.

لعنت مس

سه کمپانی نیرومند خارجی بر تولید مس شیلی نظارت دارند و آن را

57. Tacna

58. Tarapaca

59. Barrientos

60. Paz Estenssoro

61. "la salida al mar"

62. Nanchahuazu

استخراج می کنند: لابرادن کوپر کمپانی^{۶۳}، لاشیله کوپر شعبه ای از کمپانی آناکوندا^{۶۴}، ولاند کوپر کمپانی^{۶۵}. کمپانی لابرادن نخستین بار در ۱۹۱۱ در نزدیکی سانتیاگو پیدا شد. در ارتفاع دوهزار متر از سطح دریا، در وسط کوههای آند، معادن مس «ال تنینته^{۶۶}» واقع شده که با وجود ناسالم بودن محل هنوز رونق و اعتبار خود را از دست نداده و جهانگردانی که به اقتصاد و آمار علاقه مندند وقتی به شیلی می روند رفتن تا به قله «ال تنینته» را فراموش نمی کنند. یک خط آهن پر فرازونشیب این معادن را به شهر رانکاگوا^{۶۷} متصل می کند.

کمپانی لاشیله کوپر بعد از کمپانی لابرادن در ۱۹۱۵ مستقر شد و منطقه شمالی تری را انتخاب کرد. این شرکت تأسیسات اولیه خود را در بیابانهای شوره دار، در بیست کیلومتری واحه «کالاما» دایر نمود. در ابتدای امر برآورد می شد که رگه های معدن مس این منطقه، که کمپانی لاشیله کوپر در آن به اکتشاف پرداخته بود به یک میلیارد و ۵۳ میلیون تن بالغ خواهد شد، یعنی محتوی مهمترین ذخیره مس دنیاست.

کمپانی لاشیله کوپر مبالغ هنگفتی برای تحقق نقشه های خود سرمایه گذاری کرده و نتیجه این تلاش بخصوص با تأسیسات احداثی در شهر مصنوعی شوکیکاماتا^{۶۸} مشخص شده است. این شهر عجیب در وسط صحرا و در کنار بزرگترین معادن مس رویاز جهان از زمین روئیده است.

وقتی از بالا و در هوا پیماییم به شوکیکاماتا بنگرید به جام درازی می ماند به طول سه کیلومتر و به عرض یک کیلومتر، و به قیفی شبیه است به رنگ سبز مایل به خاکستری که به صورت پله های مدرج بریده شده و در آنجا قطارهای کوچک با محموله سنگ معدن دائم در حرکتند. به زخم دهن بازی می ماند که از آن ستونهای گرد و غبار به هوا بلند است.

در نظر اول، بیننده با شور و تشویش از خود می پرسد که نکند شوکیکاماتا

63. la Braden Copper Cie

64. la Chile Copper, filiale de l'Amaconda

65. l'Andes Copper Cie

66. El Teniente 67. Rancagua

68. Chuquicamata

محصولی از حماقت و جنون بشری یا شهری باشد به شیوه «فوتوریست^{۶۹}» که با قوانین و نظامات بسیار شدید اداره می‌شود، و همین قوانین شدیدند که امکان زیستن به او داده‌اند. در آنجا همه چیز، از برنامه کارگرفته تا دستمزدها و مرخصیها و تفریحات و چمنها و استخرها، به وسیله کمپانی تثبیت و تعیین شده و سازمان یافته است. جریان برق مصرفی شوکیکاماتا از بندر توکوپایلا واقع در ۱۰۰ کیلومتری مغرب آن شهر با کابل منتقل شده و آب مصرفی آن را با لوله از کوههای آند آورده‌اند.

لیکن چیزی که آمار و ارقام قادر به تشریح آن در این دنیای محدود نیستند ماهیت روابط انسانی است. در «شوکی» از کوئی به کوئی و از پله‌ای به پله‌ای، کارگران شیلی و مهندسين امریکائی به هم نگاه می‌کنند، درباره هم قضاوت می‌کنند، به هم حسد می‌ورزند و از هم نفرت دارند. زیرا تمام دلایل عالی خستگی از طرف «خارجیها» و همه علل موجه خشم و کینه از طرف کارگران شیلی بقدری زیاد است که می‌تواند همیشه موضوع مشاجرات لفظی بین دو طرف باشد. درباره شیلی گفته‌اند که آنجا یک آزمایشگاه مجهز برای کسب تجارب اجتماعی است، در این صورت «شوکیکاماتا» به‌طور قطع یکی از نقاط کشور است که در آن احساسات متضاد مردم شیلی و امریکایی به‌حد اکثر حدت و شدت با هم برخورد دارند.

کمپانی لاند کوپر نیز که از ۱۹۲۷ به بعد روی کار آمده و استخراج مس از نواحی پوتره ریلوس^{۷۰} را برگزیده است شعبه‌ای است از کمپانی آنا کوندا. بالاخره شرکتهای بسیار محقری نیز هستند که در نزدیکی سانتیاگو یا در کوههای آند نزدیک صحرای «آنتاکاما» مشغولند، لیکن اینها در مقایسه با آن سه کمپانی غول پیکر که صنعت مس را در انحصار خود گرفته‌اند آدمکی بیش نیستند. این غلبه و سلطه شدیدتر استهای امریکائی و این واقعیت که منابع ارز خارجی شیلی اصولاً بر مس متکی است که ۷۰٪ در آمد ارزی کشور را تأمین می‌کند، (و نیز ۳۳٪ در آمدهای پولی آن را)، و با آنکه از ۶٫۹٪ کل

۶۹. Futuriste پیرو مکتب هنری و ادبی که در حدود ۱۹۰۹ در ایتالیا پیدا شده و مخالف با هر گونه سنت و اخلاق و آکادمیسم است.

تولید ناخالص ملی تجاوز نمی‌کند روشنگر مشکلات موجود در راه مذاکرات مداوم بین حکومت سانتیاگو و کمپانیهای بزرگ خارجی است. مس که سرمایه‌های آن امریکائی است استخراج نیترات را که سرمایه‌های آن انگلیسی بود عقب انداخته ولی بیش از ۰،۰۰۰،۰ کارگر معدنچی به کار نگرفته است، و حال آنکه استخراج نیترات پیش از جنگ جهانی اول نزدیک به صد هزار کارگر داشت. مسلماً جنگ ویتنام به حال توسعه صنعت مس شیلی مساعد بوده لیکن بهای مس از بهار سال ۱۹۶۷ رو به تنزل رفته است.

موافقتنامه‌های منعقد با تراستهای امریکائی در ۱۹۶۴ به وسیله دولت «فره» تدوین شد و در آوریل ۱۹۶۶ به تصویب پارلمان سانتیاگو رسید. این موافقتنامه‌ها سهم دولت شیلی را در بهره‌برداری از مس به شرح زیر پیش‌بینی کرده‌اند:

۲۵٪ در آنا کوندا، ۴٪ در شعبه‌ای از آنا کوندا، ۱٪ در کنه‌کت^{۷۱} و ۲۵٪ در «سرو کرپوریشن^{۷۲}». از کل مبلغ سرمایه‌گذاری که به ۴۱۶ میلیون دلار برآورد شده است یک چهارم را باید دولت شیلی تأمین کند. ظرفیت تصفیه «مس بلیستر» در کشور بایستی از ۲۷۰،۰۰۰ تن سالانه در ۱۹۶۸ به ۷۰۰،۰۰۰ تن برسد. این «سپه‌نی کردن» معادن مس در شیلی از طرف زمامداران دموکرات مسیحی سانتیاگو به منزله موفقیت بزرگی قلمداد شده است، چه، این زمامداران معتقدند که «در آن واحد نمی‌توان در همه جبهه‌ها انقلاب کرد» و «حق این است که از هر کجا بشود باید سرمایه تهیه کرد». از آن طرف، احزاب چپ از روی چیزی که خودشان آن را «سرخه‌بازی» نامیده‌اند پرده برداشته و متذکر می‌شوند که این موافقتنامه‌های همکاری «در اساس تغییری در سلطه و نفوذ انحصارگران مس شیلی نداده‌است».

در واقع صعود و نزول بهای یک «لیور» مس در بازار بین‌المللی دائماً اثرات قاطع و گاهی فاجعه آمیز در وضع سیاسی شیلی بخشیده‌اند. بدین جهت سانتیاگو مرتباً در صدد بوده و هست که بر میزان فروش مس خود در کشورهای کمونیست، از جمله در چین کمونیست بیفزاید.

زمامداران شیلی که بین ضرورت فروش مس به بهترین بهای ممکن از

71. Kennecott

72. Cerro Corporation

یک طرف و ملاحظه اینکه دولت ایالات متحده آمریکا را به نحو شدیدی نرنجاندند از طرف دیگر در نوسانند، بیشک تا وقتی که به رها ساختن اقتصاد شیلی از قید و بندهائی که از آغاز قرن دست و پای آن را بسته است موفق نشوند باید همچنان به این سیاست مذبذب و نامصمم خود ادامه بدهند.

عداوت با ایالات متحده آمریکا

دشمنی با بیگانگان امریکائی در معادن و در دانشگاههائی که کارمند و مهندس از میان خود مردم شیلی برای معادن تربیت می کنند شدید است. اختلاف زیاد حقوق مهندسین امریکائی و شیلی که در «ال تنینته» یا در «شوکیکاماتا» کار واحدی را انجام می دهند و فقدان روابط خصوصی و شخصی بین کارمندان امریکائی و کارگران شیلی و شرایط بسیار دشوار کار و زندگی و دستمزدهای نسبتاً پائین کارگران همه و همه دلایلی هستند که این احساسات ضد امریکائی را توجیه می کنند و در نتیجه موجب پیشرفت افکار کمونیستی در مراکز کارگری شیلی شده اند.

فکر به دست گرفتن کنترل کامل صنعت مس از طریق ملی کردن کمپانیهای خارجی اغلب به ذهن زمامداران شیلی خطور کرده و اگر تا کنون در برابر تسلیم شدن به این فکر مقاومت ورزیده اند به این جهت است که مکانیسم این صنعت بسیار شکننده است، یا به عبارت دیگر ریزه کاری زیاد دارد. بدون شک منافع تراستهای امریکائی از این صنعت بسیار زیاد است، و بیان واقع آنکه لا اقل نصف این منافع در خود شیلی به دست می آید. اما ملی کردن صنعت مس مسأله را به تمامی حل نمی کند، زیرا تنها تولید کردن کافی نیست، بلکه باید بتوان مس را فروخت. ملطه مالی و فنی کمپانیهای خارجی بقدری فشرده و شدید است که به این نتیجه رسیده اند که اقدام مایوسانه ملی کردن چندان که خطرناک است ممکن است مفید و مؤثر نباشد. بدین جهت برای قانع کردن طرفداران ملی کردن صنعت مس بدون مواجه شدن با خطرات اقتصادی و مالی و سیاسی ناشی از چنین عملی، رئیس جمهوری «فره» در ماه ژوئن ۱۹۶۹ قرار دادی برای «ملی کردن درازمدت» معادن «شوکیکاماتا» و «ال سالوادور» با کمپانی امریکائی آنا کوندا منعقد ساخت. این قرار داد پیش-

بینی کرده است که دولت شیلی می‌تواند در نخستین فرصت مناسب ۱۰٪ سهام شعب کمپانی آناکوندا در شیلی را باز خرید کند، و بهای این باز خرید در حدود یک میلیارد فرانک قدیم است که به اقساط سالانه به مدت دوازده سال باید پرداخت شود. طی این مدت موقت، کمپانی پستهای حساس «معاونت» و «ریاست» در اداره معادن را همچنان در دست خواهد داشت. در مرحله دوم، دولت خواهد توانست با خرید مابقی سهام، ملی کردن معادن را قطعی کند، لیکن این عمل فقط به شرطی امکان پذیر است که ۶۰٪ از مبلغ بهای مرحله اول نقداً پرداخت شده باشد. دکتر «فره‌ی» ترجیح می‌داد بجای باز خرید تدریجی سهام کمپانی، که بار سنگینی بردوش اقتصاد نسبتاً ضعیف و شکننده شیلی بود، برای انعقاد موافقت نامه دیگری به منظور «ملی کردن» معادن با مقامات کمپانی وارد مذاکره شود. کمپانی آناکوندا تن به مذاکره نداد، چون ترجیح می‌داد که سیاست «همه یا هیچ» را بازی کند. این عمل مورد انتقاد شدید احزاب چپ واقع شد، چه، آن را بسیارگران تشخیص دادند و از آن به عنوان «ملی کردن قلابی»^{۷۳} یاد کردند.

۶۰٪ جمعیت در مناطق شهری

سی‌سالی است که شیلی بر تلاشهای خویش به شدت افزوده است تا مگر اقتصاد خود را متنوع سازد. یک صنعت ملی توسعه یافته است که از تمام مساعدتهای دولت برخوردار است. نامی را که مظهر این اراده استقلال طلبی است به این صنعت داده‌اند، و آن «هواشیپاتو»^{۷۴} است که نام آن به زبان شیلی است و همان است که در برزیل به «ولتاردوندا»^{۷۵} مشهور است. کارخانه فولادسازی «هواشیپاتو» که در نزدیکی کنسپسیون و معادن زغال آن ساخته شده است در ۱۹۵۰ گشایش یافت. دو سال بعد، تولیدات این کارخانه به ۲۴۸,۰۰۰ تن چدن و ۲۴۶,۰۰۰ تن فولاد بالغ گردید، و این بیش از مقداری بود که بازار داخلی می‌توانست جذب کند.

در ۱۹۶۵ تولید سرانه فولاد به ۱,۰۵ کیلو برای هر نفر رسیده بود.

73. Pseudo-nationalisation

74. Huachipato

75. Volta Redonda

«شرکتهای توسعه ۷۶» دائم در کارپیشبرد صنعتی کردن کشور بودند. یک کارخانه ذوب مس در پایپوت^{۷۷} و یک پالایشگاه نفت در کنکون^{۷۸} ساخته شد. شیلی در ۱۹۶۶ بیش از یک میلیون تن سیمان و ۶۰۰۰۰ تن کاغذ روزنامه تولید کرد و با شش میلیون هکتولتر شراب نخستین تولید کننده شراب در میان کشورهای امریکای لاتین به شمار می رود. صنایع تبدیل شیلی نیازمندیهای داخلی را از لحاظ کنسروماهی و منسوجات و آبجو تأمین می نماید. لیکن شیلی باید سالانه ۱۵۰ میلیون دلار برای خرید فراورده های غذایی خرج کند، و این خرجی است که هر سال بیشتر می شود. شیلی به دلیل شکل بسیار قدیمی مالکیت، کشاورزی خوبی ندارد و اصلاحات ارضی دولت «فرهی» فقط تغییر بسیار اندکی در این وضع داده است.

صنعتی کردن کشور موجب رونق تمرکز جمعیت در شهرها شده است. بر طبق آمارهای «کمیسیون اقتصادی برای امریکای لاتین ۷۹» از ۱۹۶۰ به این طرف ۶۰٪ از جمعیت کسل کشور در مناطق شهری زندگی می کنند. در ۱۹۶۸ از هر چهار نفر مردم شیلی یک نفر ساکن سانتیاگو بود. لیکن والپارزو و کنسپسیون که در راه تبدیل شدن به مراکز مهم صنعتی کشور هستند و آریکا که از مهاجرت کارگران معادن نیترات و از تلاش دولت برای خلوت کردن شهرهای پرجمعیت استفاده کرده است، هر سه بسط و توسعه چشمگیری یافته اند. جمعیت آریکا در ظرف ده سال سه برابر شده است.

از سرشماری ۱۸۶۵ به بعد هر بیست سال یک بار مرتباً جمعیت سانتیاگو دوبرابر شده است. در ۱۹۶۸ جمعیت این شهر به ۲,۵ میلیون رسیده بود. این رشد جمعیت تاحدی ناشی از افزایش موالید نسبت به اموات است و تاحدی نیز به سبب هجوم مداوم مردم دهات به شهرهاست، زیرا کشاورزی شیاسی همچنان خویش فقیر اقتصاد آن است. شیلی در مقایسه با سرزمینهای نظیر کالیفرنیا و سوئد و سویس که آب و هوایی متشابه با آب و هوای آنها دارد به نسبت سرانه زمین زراعتی بیشتری در اختیار دارد. با این وصف تولید فراورده های کشاورزی آن مثلاً نصف سویس و ثلث کالیفرنیا است.

76. Corporacion Fomento

77. Paipote

78. Concon

79. C.E.P.A.L. (Commission Economique pour Amerique Latine)

دلیل اصلی این وضع نامطلوب در درجه اول نظام کشاورزی میراث استعمار است. داشتن املاک بزرگ... هکتاری (fundos) و یکصد هزار هکتاری (haciendas) بسیار متداول است. برآورد می کنند که ۶۰۰ نفر شلوی هنوز به تنهایی مالک ۶۰٪ کل زمینهای زراعتی کشور هستند. اما این اقلیت مالک چندان اعتنائی به کشاورزی ندارند و بیشتر راغبند در پایتخت زندگی کنند.

در این نظام منحط و زیانبخش مالکیت استعماری، کارگر کشاورزی به وسیله بهره کارانی^{۸۰} که در سر ملک مالک در کلبه ای از خشت خام زندگی می کنند و قطعه زمینی در اختیار دارند فراهم می شود. بهره کاران و اجاره داران و کارگران کشاورزی مطلق، جمعاً یک توده نیم میلیون نفری را تشکیل داده اند. حد متوسط مزد این کارگران بین ۵۰ تا ۷۰ سنت امریکائی در روز در نوسان است که معادل ۲۰ تا ۴۰ فرانک قدیم می شود. این توده به زبانی وابسته است که بقدر کافی کشت نمی شود و به او هم تعلق ندارد.

کارگران مورد بحث نسل در نسل روی یک زمین و در منتهای فقر و فلاکت کار می کنند. مرگ و میر کودکان بسیار شایع است چنانکه از هر سه بچه یکی در همان سال اول تولد می میرد. روشن بود که یک اصلاح ارضی ضرورت داشت تا به این نظام غلط میراث شیوه های مالکیت قرن شانزدهم پایان بدهد، ولی تا به حال همه تلاشهای معمول برای عملی کردن اصلاحات ارضی با مخالفت سرمختانه طبقه زمیندار برخورد کرده است. دولت اصلاح طلب دکتور «ادواردو فری» نیز نتوانست از شر این مخالفت شدید در امان بماند. طرح او برای اصلاحات ارضی که جسورانه ترین طرحی است که تا به حال در شیلی به مجلس رفته است ناگزیر بود از موانع زیادی بگذرد تا بالاخره در ۲۱ فوریه ۱۹۶۷ به تصویب قطعی پارلمان رسید. اصلاحات ارضی مورد بحث به حرف شامل همه املاک بالاتر از ۸۰ هکتار زمین آبی می شد، و دو سازمان دولتی مأموریت اجرای آن را بر عهده داشتند: یکی C.O.R.A یا «سازمان اصلاحات ارضی»^{۸۱} که مأمور بازخرید زمینها از مالکان عمده و اداره املاک خریداری

80. Inquilinos

81. Corporacion Reforma Agraria

شده بود، و دیگر I.N.D.A.P. یا بنگاه توسعه کشاورزی^{۸۲} که می‌بایست دهقانان را برای تغییرات و تکنیکهای نظام جدید ارضی آماده نماید. زمامداران دولتی کشاورزان خرده‌پا و مالکان جدید را تشویق می‌نمودند که به صورت شرکت تعاونی با هم متشکل شوند. در این شکی نیست که این اصلاحات در سال ۱۹۶۸ شکافهای عمیقی در سیستم کشاورزی کهنه و سنتی سابق ایجاد کرده و تا آن تاریخ از بیش از ۱,۲۰۰,۰۰۰ هکتار زمین خلع ید شده بود. با اینکه محافظه‌کاران مرتجع این اصلاحات را یک «تهدید کمونیستی» خواندند و انقلابیون افراطی دست چپی آن را «اقدامی غیر کافی» به حساب آوردند رهبران جناح چپ حزب دمکرات مسیحی با همه احتیاطی که در اظهار عقیده بکار می‌بردند معتقد بودند که بر اثر اجرای طرح «فره‌ی» تغییرات غیر قابل برگشتی در وضع پیدا شده است.

در واقع شک نیست که ظهور یک طبقه پرولتاریای روستائی در صحنه سیاست کشور که خواهان حق خویش است تعادل نیروها را بر هم خواهد زد. در حال حاضر کارگران کشاورزی هنوز شعور سیاسی زیادی پیدا نکرده‌اند و سندیکاهای کشاورزی تازه دارد تشکیل می‌شود؛ لیکن اضافه شدن توده‌های روستائی متشکل به جناح چپ افراطی شیلی بیگمان سلاح خطرناکی به دست ایشان خواهد داد.

روتو، گاوروش^{۸۳} سانتیاگو

نهضت کمونیسم در شیلی مدتهای مدیدی یکی از فعالترین نهضتهای کمونیستی تمام امریکای لاتین بشمار می‌رفت، زیرا اتحادیه‌های کارگران معادن مس و نیترات سابقه‌ای طولانی در مبارزه دارند. بدون شک شیلی می‌تواند به خود بیابد که همراه با اوروگونه یکی از مترقی‌ترین و پیشرفته‌ترین مجموعه قوانین اجتماعی امریکای جنوبی را داراست. لیکن تجربه کوبا برای یادآوری به زمامداران سانتیاگو کافی است که بگویند فشار توأم ملیون ضد امریکائی و حق

82. Instituto de Desarrollo Agropecuario

۸۲. Gavroche. پریچه قهرمانی که در کتاب بینوایان ویکتور هوگو نقش در انقلابات ۱۸۴۸ پاریس برعهده دارد.

طلبی توده‌های وسیع کارگران کشاورزی برای برانگیختن موجهای انقلابی عظیم که هیچ چیز قادر به جلوگیری از آن نخواهد بود کفایت می‌کند.

هم‌اکنون حدفاصلی بین دهقانان عقب‌مانده « کامپو»ی شیلی و کارگر متخصص قصبات حومه سانتیاگو وجود دارد و آن روتو^{۸۴} است. روتو شخصیتی است که در هیچ یک از کشورهای دیگر امریکای جنوبی همتائی ندارد. روتو منزل یا به قول شیلویها «استانسیا»^{۸۵}ی خود را ترک کرد تا بنا یا صنعتکار یا معدنچی یا کارگر برق بشود. پسرکی است پرشور و شجاع و زبر و زرنگ، و کاریکاتوربسته‌های شیلی وقتی او را به قیافه «ورده‌خو»^{۸۶} آن مردک ژنده‌پوش و به غلط ساده‌دلی می‌کشند که حوادث سیاسی را به شیوه مسخره‌آمیزی تعبیر و تفسیر می‌کند، و بدین‌گونه نقش شوخ و خردمندانه «آقای همه‌کاره» و هیچ‌کاره» را به او می‌دهند در مورد او حق مطلب را ادا کرده‌اند.

شیلی از نظر جغرافیائی کالیفرنیائی است که آن را وارونه کرده باشند. لیکن حیات سیاسی شیلی بیش از همه به حیات سیاسی فرانسه شباهت دارد. حتی طنز نویسان تأکید می‌کنند که دو نشانه بارز برای این شباهت وجود دارد: اول آنکه آتش‌نشانهای والپارزو همه فرانسوی هستند، دوم اینکه مجلس نمایندگان سانتیاگو رونوشت برابر با اصلی است از روی کاخ بوربن پاریس. به هر حال شباهت این دو کشور چه از نظر تحول سازمانهای سیاسی و چه از لحاظ تنوع و پیچیدگی آن سازمانها محرز است. منشور سیاسی شیلی نمونه‌ای از انواع گرایشهای سیاسی را، از کمونیست‌ها گرفته تا محافظه‌کاران و نئوفاشیست‌ها، نشان می‌دهد. خود شیلویها تأکید می‌کنند که درکشورشان بیش از سه خانواده بزرگ سیاسی وجود ندارد: چپ و میانه‌رو و راست، و هر یک از این خانواده‌ها نیز به سه دسته کوچکتر تقسیم می‌شوند، لیکن در حقیقت تقسیمات سیاسی به مراتب متنوع‌تر از اینهاست.

از نظر سهولت تجزیه و تحلیل، معمولاً نقشه شیلی را به سه قسمت تقسیم می‌کنند. ریکاردو کروز کوک^{۸۷} یکی از بهترین جامعه‌شناسان شیلی

84. Roto

85. Estancia

۸۶. Verdejo شخصیتی تقریباً مشابه با ملانصرالدین خودمان.

87. Ricardo Cruz Coke

نهضت‌های سیاسی کشور خود را به‌نه فصل مهم تقسیم‌بندی کرده است. این کار به او امکان می‌دهد که ناپایداری دیرپای وضع سیاسی شیلی را به بهترین صورتی نشان بدهد. به عقیده او این عدم ثبات وضع سیاسی شیلی سرنوشت تمام رژیم‌های دموکراسی غربی است که در آنها سه حزب مهم حائز اکثریت هیچ وقت در آن واحد ممکن نیست درباره سه مسأله اصلی ذیل یعنی آموزش و پرورش و اقتصاد و سیاست با هم توافق پیدا کنند. اینکه چنین تجزیه و تحلیلی که فقط با دموکراسی‌های بزرگ اروپای غربی قابل انطباق است با وضع جمهوری شیلی نیز منطبق است به هر حال دلیلی است بر اینکه سیاست این کشور در سطح بالائی است.

شیلی نخستین کشور در میان کشورهای امریکای لاتین است که حکومت جبهه ملی داشت، این واقعه جالب در ۱۹۳۸ یعنی فقط با دو سال تأخیر نسبت به فرانسه اتفاق افتاد. این امر در زمانی بود که در بسیاری از جمهوریه‌های دیگر امریکای جنوبی دیکتاتورهای نظامی حکومت می‌کردند. در سانتیاگو ائتلافی مابین همه نهضت‌های چپ و میانه روی داد که به تشکیل جبهه متحد ملی با شعار مردم‌پسند: «نان و مسکن و جامه برای همه» منجر شد، شعاری که ملت شیلی، خسته از سازشکاری‌های رئیس‌جمهور خود «الساندری» با زمینداران بزرگ محافظه کار، به گرمی از آن استقبال کرد.

حزب کمونیست غیر قانونی

رئیس‌جمهور آگیرسردا^{۸۸} رهبر جبهه ملی در ۱۹۴۱ فوت کرد و اجل مهلتش نداد تا نقشه‌های خود را درباره اصلاحات ارضی که بسیار ضروری می‌دانست به‌موقع اجرا بگذارد. آگیرسردا با پشتیبانی کمونیست‌ها و با آراء ایشان انتخاب شده بود. در ۱۹۴۶، گونزالس ویدلا^{۸۹} در انتخابات ریاست جمهوری با اکثریت ۵۰ هزار رأی که ۴۰ هزار آن به احتمال قریب به یقین به جناح چپ افراطی تعلق داشت برنده شد. یک سال بعد، در انتخابات انجمن شهر، کمونیست‌های شیلی با به‌دست آوردن ۹۱٫۲۰ رأی، یعنی ۱۶٪ کل آراء تعادل قوا را بر هم زدند. با این حال، سه وزیر کمونیست کابینه اول «گونزالس ویدلا» مقام خود را

88. Aguirre Cerda

89. Gonzalez Videla

کمتر از دو سال حفظ کردند.

در ۱۹۴۸ حزب کمونیست غیرقانونی اعلام شد و در مدت پانزده سال کمونیستهای شیلی با اینکه رسماً غیرقانونی شناخته شده بودند نقش اول را در حیات سیاسی شیلی بازی می کردند. با این وصف، قانون ممنوعیت کمونیسم به نام «قانون دفاع از دموکراسی» خوانده شد. در واقع تا حدی به دلیل قول لغو آن قانون بود که ژنرال کارلوس ایبازدل کامپو^{۹۰} بار دیگر در ۱۹۵۲ به ریاست جمهوری انتخاب شد.

بازگشت او به قدرت حتماً می بایست تعجب آور باشد. از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ «ایبازدل کامپو» در واقع مقدرات ملت شیلی را در دست داشت و این تجربه نخستین خاطرات خوشی در ذهن مردم سانتیاگو بجا گذاشته بود. او در آن چهار سال به یک دیکتاتور خشن و بی لیاقت شهرت یافته بود. از یک نظر حتی می توان گفت که پیشاهنگک پرون بود. ایبازدل که در کابینه پیش از خود وزیر- جنگ بود و در ۱۹۲۷ بر مبنای یک برنامه چپ‌نما و با آراء واقعی مردم انتخاب شده بود به سرعت به شیوه‌های دیکتاتوری متوسل شد. او آزادی مطبوعات را محدود کرده بود. گشایشی که بر اثر بهبود وضع بین‌المللی و وام‌های امریکا پیدا شده بود به او امکان داده بود برنامه‌های عمرانی زیادی را به موقع اجرا بگذارد. لیکن اشتباهات او، استبداد فوق‌العاده‌اش و نخستین انعکاسات ضعف و فتورش عاقبت موجب یک شورش عمومی در ۱۹۳۱ گردید. افسانه می گوید که ژنرال مخنوع ناچار شد سوار قاطر شود و از ورای کوه‌های آند به بوئنوس آیرس برود و به آنجا پناهنده شود.

او در آنجا ده سال ماندگار شد و در آن مدت پیوندهای دوستی ثمربخشی با اشخاص مختلف پیدا کرد. پس از آن محرمانه به سانتیاگو بازگشت و ده سال دیگر ساکت و آرام گوش خواباند. وقتی تشخیص داد که ملت شیلی سختگیریهایی مستبدانه دوران اول حکومت او را فراموش کرده و فقط ظواهری از فراوانی و راحتی زمان او را به یاد دارد از پشت پرده در آمد و نامزد انتخابات شد و با اکثریت ضعیفی به ریاست جمهوری انتخاب گردید. آنها که به او رأی داده بودند همانها بودند که از نعمت سالهای ۳۰ به حسرت یاد می کردند و نیز کمونیستها

و ناسیونالیستهای افراطی دست راستی بودند که خواب استقرار پرونیسم را در سانتیاگو می‌دیدند. و به احتمال قریب به یقین پولهای محرمانه سرهنگ پرون لیز در پیروزی دوم «ایباز» مؤثر بود.

اما معجزه هرگز دو بار به وقوع نمی‌پیوندد. ژنرال ایباز سال ۱۹۵۲ دیگر آن حرارت و عزم و ارادهٔ پرزیدنت ایباز ۱۹۲۸ را نداشت. در هفتاد و پنج سانگی با آن ظاهر نظامیش که بر اثر ورزشهای بدنی قرص و محکم مانده بود و آن چشمان سردش که در پشت عینک ظریف دور فولادیش پنهان بود قیافهٔ منجمی به خود گرفته بود، لیکن شیلویها خیلی زود پی بردند که ژنرال ایباز به اندازهٔ کشورش توسعهٔ فکری پیدا نکرده است.

ابتدا چنین تظاهر کرد که می‌خواهد به آرژانتین پرونیست نزدیک شود. با پرون در بوئنوس آیرس ملاقات کرد، یک پیمان بازرگانی هم با آرژانتین منعقد نمود و در نطقهای خود به کرات به لزوم «پایان دادن به حکومت هزار فامیل»^{۹۱} و حکومت ثروتمندان^{۹۲} اشاره کرد، و این زبانی بود که در بوئنوس آیرس بهتر از سانتیاگو آن را درک می‌کردند. حتی او پرون در پایتخت شیلی، در وجود دکترس «ساریادو لا کروز»^{۹۳} که سناتور و زنی پرشور و آتشی بود همثائی برای خود یافت.

لیکن گرایشهای پرونیستی ایباز چندان نپائید. سد طبیعی کوههای آند که مجسمهٔ عیسی مسیح به نشانهٔ دوستی جاودانی شیلی و آرژانتین بر آن افراشته بود همچنان واقعی و استوار پابرجا بود. وقتی موضوع آشکار شد که آغاز افول پرونیسم با عقب‌گرد شیلی به سیاست سنتی خود همزمان گردید. ایباز چنین وانمود کرده بود که قرارداد کمک نظامی با ایالات متحد را فسخ خواهد کرد و روابط سیاسی با شوروی را که در ۱۹۴۸ قطع شده بود از نو برقرار خواهد ساخت. ولی هیچ یک از این کارها را نکرد. حتی قانون «دفاع از دموکراسی» را لیز لغو ننمود، و لذا کمونیستها که در سپتامبر ۱۹۵۲ به انتخاب او به ریاست جمهوری کمک کرده بودند از ۱۹۵۳ به بعد کم‌کم شروع به تجدید نظر در موضع سیاسی خود کردند.

عاقبت ایباز سیاست حد وسطی را در پیش گرفت که چندان تفاوت

محسوسی با سیاست پیشینانش نداشت. برای اتخاذ این سیاست یک دلیل ساده و قاطع وجود داشت که همیشه همان بود و تغییر نکرده بود، و آن لزوم مذاکره با واشینگتن برای انعقاد موافقت‌نامه‌های تازه به منظور فروش مس به امریکا بود. روستی^{۹۴} وزیر دارائی حکومت ایپانز مأمور شد تا این امر مهم و حساس را که برای زمامداران شیلی کمتر از کار «سیزیف^{۹۵}» نبود به انجام برساند.

این خود دلیل قاطعی بود بر اینکه نیازهای اقتصادی شیلی نیرومندتر از هرگونه حسن نیت یا آرزوهای اصلاح طلبانه حکومت‌های وقت اعم از چپ یا راست است.

تورم مزمن دردی است که زمامداران شیلی از اواخر قرن نوزدهم به این طرف همواره با فراز و نشیب‌های مختلف با آن در نبرد بوده‌اند. کمترین چیزی که در این باره می‌توان گفت این است که پایان این نبرد هنوز معلوم نیست. بی‌لیاقتی حکومت فرهی از ۱۹۶۶ به این طرف در سیاست کنترل قیمت‌ها و دستمزدها موجب موج تازه‌ای از تورم شده و این شکست در ۱۹۶۸ به اعتراف خود زمامداران دموکرات مسیحی، وخیم‌ترین و سنگین‌ترین نتایج درازمدت را داشته است.

«انقلاب نه، اداره‌بلی...»

در شیلی نیم قرن است که همه دستگاه‌های حاکمه با این قول مؤکد که سطح زندگی توده‌ها را بهبود خواهند بخشید شروع به کار کرده‌اند. سپس تورم شتابنده و افزایش سرسام آور قیمت‌ها هر بار ایشان را مجبور کرده است سیاست دفاع از پول را که محافظه‌کاران و محافل اقتصادی به ایشان تلقین کرده‌اند در پیش بگیرند.

ماجرای دوبار حکومت ژنرال «ایبانزدل کامپو» شاهدهی بر این مدعاست و منحصر به فرد هم نیست. در مقابله با خواسته‌های حق کارگران همیشه

94. Rossetti

۹۵. Sisyphé در اساطیر یونانی پادشاه کورنت بود که راهزنی وحشتناک بود و پس از مرگش خدایان او را محکوم کردند به اینکه همیشه سنگی را از دامنه کوهی به بالا بفلتاند و به‌قله نرسیده باز به پائین بفلتد و سیزیف کار خود را از سر بگیرد. (مترجم)

یک راه چاره وجود داشته که هیچ وقت تغییر نکرده است و آن توسل به نیروی نظامی است. همین ارتش در ۱۹۵۸ به ایبازدیل کامپو امکان داد که با همه مخالفتها دوران ریاست جمهوری خود را به پایان برساند. انتخابات سپتامبر ۱۹۵۸ با صف بندیهای عظیم سازمانهای سیاسی سنتی از قبیل محافظه کاران، سوسیالیستها و رادیکالها انجام گرفت. یورگه الساندری، نامزد محافظه کاران و نفر اول روی لیستهای انتخاباتی، پسر همان الساندری بود که دوران ریاست جمهوری خود را از جناح چپ شروع کرده و نخستین رئیس جمهور شیلی بود که جداً به سرنوشت «روتو» ها علاقه مند بود.

او طی دو سال اول ریاست جمهوری خود پایه های نظام امنیت اجتماعی پیشرفته ای را گذاشته بود که شیلی را در رأس همه کشورهای امریکای لاتین قرار می داد. سپس نیازهای اقتصادی و مالی، رئیس جمهور الساندری را مجبور کرده بودند که وثیقه های بیش از پیش جدی تری به سرمایه داران بدهد. لیکن او خاطرات خوشی از خود بجا گذاشته بود و پسرش از آن استفاده کرد. مع هذا، یورگه الساندری که مالک شبکه عظیمی از کارخانه های کاغذ سازی و فولاد سازی و نساجی و سهامدار عمده مؤسسات بانکی و بیمه ای کشور بود کسی نبود که دستخوش خیالبافی و رؤیا بشود. او یک دست راستی سنتی بود و خودش را به همان شکل معرفی کرد. شعار انتخاباتی او بسیار ساده بود، به این مضمون «مملکت ما احتیاجی به انقلابات و نسخه های سحرآمیز و عوامفریبانه ندارد. مملکت فقط می خواهد که خوب اداره بشود.»

و اما برنامه کار او چنین بود: دفاع از کسب و تجارت آزاد، عدم دخالت در اقتصاد، ضد کمونیست بودن در داخل و سیاست جانبداری قاطع از امریکا در خارج، و انتخاب کنندگان شیلولی تکلیفشان معلوم بود و به پاس همین صراحت می بایست بسیار هم از الساندری جوان ممنون باشند.

پیروزی او در انتخابات با اکثریتی ناچیز ولی کافی بود. او با ۳۸۶،۱۹۲ رأی در مقابل ۳۵۴،۰۰۰ رأی بر رقبیش سناتور آلوده سوسیالیست که موقعیتی بسیار بهتر از رقبیان دیگر داشت پیروز گردید. وقتی کرسی ریاست جمهوری را اشغال کرد وضع اقتصادی مملکت هیچ تعریفی نداشت. تنزل بهای مس در یک ساله ۱۹۵۸ به ۵۰٪ رسیده بود. بدهی خارجی شیلی بر ۶۰۰

میلیون دلار بالغ بود. یورگه‌الساندری درمقابله با حق طلبی کارگران و مزد بگیران و کارمندان دولت باتکیه به ارتش و به طبقات ثروتمند و مالک حکومت کرد.

از ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ مبارزه سیاسی بین چپ و راست گسترش یافته و تبدیل به نبردی جدی بین چپ میانه‌رو و جناح‌های راست و چپ افراطی شده بود. در زمان ریاست جمهوری یورگه‌الساندری کشور شیلی آن سیمای سنتی مرموز و اطمینان بخش خود را باز یافت و به صورت کشوری در آمد که تحول سیاسی آن بقدر کافی پیشرفته بود و بیم واژگونی‌های بیقاعده و غم‌انگیز در آن نمی‌رفت. البته اغراق آمیز خواهد بود اگر ادعا کنیم که کشور شیلی در آن سر دنیا کاملاً خوشبخت زندگی می‌کرد، لیکن امید می‌رفت که همین آرامش نسبی تا پایان ریاست جمهوری یورگه‌الساندری ادامه داشته باشد. کمونیستها مرتباً پیشرفت می‌کردند. آنها در انتخابات ۱۹۵۸ تعداد ۱۵۵,۰۰۰ رأی آورده بودند و معلوم بود که نفوذ سنتی آنها که در مناطق معدنی مانند «شوکیکاماتا»، پوتریلوس، سهول^{۹۶}، ایکیک^{۹۷} و لاگونا^{۹۸} بسیار قوی بود کم کم به مناطق جنوب کشور نیز بسط می‌یابد. با این وصف کمونیستها تا به آن هنگام هرگز نتوانسته بودند تهدیدی واقعی برای حکومت باشند، گرچه به سابقه دراز مدت خود بسیار می‌بالیدند. از ۱۹۱۹ به این طرف، F.O.C. (فدراسیون کارگری شیلی) برای برگزاری میتینگ‌ها در سانتیاگو می‌توانست یکصد هزار نفر را تجهیز کند. کمونیستهای شیلی فعالیت خود را همیشه ستوجه به دست گرفتن کنترل اتحادیه‌های کارگری نموده‌اند و هنوز این اتحادیه‌ها پرتحرک‌ترین و فعالترین عوامل ایشان به شمار می‌روند.

در واقع قانون «دفاع از دموکراسی» که هرگونه فعالیت علنی را برای حزب کمونیست ممنوع کرده بود چندان هم مزاحم آن حزب نبود. بدی وضع اجتماعی مملکت که از پایه خراب بود و افزایش سریع طبقه کارگر به حزب امکان دادند به مبارزه خود در زمینه‌ای که به هرگونه اسلحه لازم دسترسی داشت ادامه بدهد.

گسترش مداوم صنایع تبدیلی (منسوجات، مواد غذایی، فلزکاری، مواد پلاستیکی) و نیز تأسیس شرکتهای دولتی (نظیر هواشیپاتو، شرکت ملی برق، شرکت ملی نفت، کارخانه‌های قندسازی) طی سالهای اخیر نقص حاصله بر اثر کم شدن پرولتاریای معادن نیترات را که یکی از قلمروهای سنتی حزب کمونیست در سالهای ۲۰ و ۳۰ بود نسبتاً جبران کرده است. با این وصف، باز نمی‌توان وضع تحول حزب کمونیست شیلی را خوب تشریح کرد مگر اینکه آن را با وضع بعضی از احزاب کمونیست اروپائی بخصوص با حزب کمونیست فرانسه مقایسه کرد. حزب کمونیست شیلی هر چند در مبارزه با حزب دموکرات مسیحی متحد سوسیالیستهای F.R.A.P (جبهه نهضت ملی) است، از ۱۹۶۴ به این طرف در مقایسه با سوسیالیستها و انقلابیون جوانی که کم و بیش طرفدار انقلاب کوبا هستند دائم روشی «معقول» تر و «معتدل» تر در پیش گرفته است. حزب کمونیست شیلی که با سیاست نبرد مسلحانه مطرح شده درهاوانا به هنگام کنفرانس همبستگی ملل امریکای لاتین در ۱۹۶۷ (O.L.A.S.) مخالف و به سیاست همزیستی مسالمت آمیز مورد تأیید اتحاد جماهیر شوروی وفادار بود در آستانه مبارزات عظیم انتخاباتی ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ از بعضی جهات به رادیکالها نزدیکتر بود تا به بعضی از «متعدین» چپ افراطی خود.

در وسط این نیروهای چپ افراطی که دائم رو به توسعه و ترقی هستند، و بورژوازی بزرگ سرمایه‌دار، طبقه متوسطی هم وجود دارد که افراد آن زیادند، و طبقه‌ای است روشن و فعال و حق طلب. این طبقه از نظر انتخاباتی طبقه‌ای است «سیال» که اغلب در لحظات آخر تصمیم می‌گیرد و به همین جهت ملجوزترین پیش‌بینیهای قریب به یقین را برهم می‌زند. وجود چنین نیروی غیر ثابت عاملی است که همیشه باید روی آن حساب کرد.

لیکن باز همین طبقه متوسط، مقید به رفاه در زندگی بود که در برابر بعضی از جنبه‌های برنامه «انقلاب در آزادی» دولت دموکرات مسیحی به سر بهترین وجهی نگرانی خود را ابراز داشت. رکود نسبی این برنامه از ۱۹۶۶ به این طرف بیشتر ناشی از مقاومت «قشرهای بالای» طبقه متوسط بود تا عمل بازدارنده سنتی گروه فشار مالکان بزرگ زمیندار.

تظاهرات توده‌ای هفتم مارس ۱۹۶۵ تمام ناظران سیاسی و حتی

جوان‌ترین مدیران حزب دموکرات مسیحی را متعجب ساخت. قرار بود رأی دهندگان ۱۴۷ نماینده برای مجلس جدید فقط ۲۱ سناتور از ۴۵ سناتوری را که مجلس سنا دارد انتخاب کنند. حزب پرزیدنت «ادواردو فرهی» که در چهارم سپتامبر ۱۹۶۴ به ریاست جمهوری انتخاب شده و در چهارم نوامبر همان سال زمام امور را به دست گرفته بود ۸۲ کرسی از کرسیهای مجلس نمایندگان را برد یعنی ۹۰ کرسی بیش از سابق بدست آورد، و بدین‌گونه برای نخستین بار در تاریخ شیلی حزبی اکثریت مطلق را در مجلس نمایندگان می‌برد. در انتخابات مجلس سنا دوازده نامزد حزب دموکرات مسیحی با چنان سهولتی پیروز شدند که حدس زده می‌شد اگر تجدید کامل نمایندگان سنا مطرح بود در اینجا نیز اکثریت مطلق نصیب حزب «فرهی» می‌گردید در غروب آن روز تاریخی که برای شیلی دموکرات خاطره‌انگیز است هزاران نفر از هواداران پرزیدنت «فرهی» در بیرون کاخ قدیمی و بدنامی «لاموندا»^{۹۹} جمع شدند. ادواردو فرهی خوشحال و با اطمینان لباس معمول استادی دانشگاه که زیاد به آن علاقه داشت هر دو بازوی خود را رو به آسمان بلند کرد و فریاد برآورد: «اکنون به راستی ما خواهیم توانست به کار خود شروع کنیم. شیلی باید نمونه‌ای برای تمام امریکای لاتین بشود...»

مامور مسکو

شش‌ماه پیش، در جلو همین کاخ، همین هواداران، پیروزی استاد را در ارتقا به مقام ریاست جمهوری با آواز و رقص جشن گرفته بودند. «امریکای لاتین دموکرات مسیحی خواهد بود...» لیکن پیروزی این مهاجرزاده آلمانی - سویسی اصل برروز به نظر می‌آمد. بدون شک او با ۱,۴۶۳,۰۳۰ رأی پیروزی عظیمی به دست آورده و با اکثریت قریب به نیم میلیون رأی بر نامزد F.R.A.P. (جبهه انقلابی نهضت ملی) یعنی سناتور سالوا دورآلنده - پزشک مشهور به سبب شکست چند هزار رأی خود از یورگه الساندری در سپتامبر ۱۹۵۸ - پیشی گرفته بود. بنابراین چنین به نظر می‌آمد که سالوادور آلنده، سردی که محافظه کارها و لیبرالهای شیلی از ترس بازگشت احتمالی جبهه انقلابی

نهضت ملی به سانتیاگو اشتباهاً او را به نام «سامورسکو» می‌نامیدند، می‌خواهد همیشه در انتخابات نقش دومین نفر را بازی کند. در واقع جبهه انقلابی نهضت ملی ۹۷۵،۶۹۰ رأی، یعنی به نسبت بسیار بیشتر از آراء نخستین نامزدی جبهه در ۱۹۳۸، به دست آورده بود. بدین جهت پیروزی فرهی نه از سقوط ناگهانی جبهه چپ بلکه از تشتت نیروهای راست نتیجه شده بود: توضیح آنکه محافظه - کارها و لیبرالها و رادیکالها از ترس پیروزی احتمالی نامزد مارکسیستها آراء خود را به ناچار به رهبر دموکرات مسیحی داده بودند. این پیروزی به آن معنی نبود که طبقات حاکمه سنتی شیلی سیاست اصلاحات اقتصادی و اجتماعی (یعنی اصلاحات ارضی، شیلوی کردن صنعت مس، افزایش اختیارات قوه مجریه، اصلاحات مالیاتی، مبارزه با فقر، سهم کردن کارگران در منافع کارخانه‌ها) را که از طرف سناتور ادواردو فرهی عنوان می‌شد تأیید کرده‌اند، و مشاهده شد که از نوامبر ۱۹۶۴ تا مارس ۱۹۶۵ که خطر مجدد جبهه انقلابی نهضت ملی از بین رفت نمایندگان راست باچه سماجی در برابر تمام تلاشهای اصلاح طلبانه دولت فرهی به مخالفت بر می‌خواستند.

لیکن نکته قابل توجه در انتخابات چهارم سپتامبر ۱۹۶۴ این است که بدون شک تمام واکنشها و موضع‌گیریهای رأی‌دهندگان شیلی، اعم از راستها یا میانه‌روها یا چپها شباهت بسیار به واکنشها و موضع‌گیریهای جامعه رأی‌دهنده متری و روشنفکر اروپائی داشت و بخصوص از این نقطه نظر، بار دیگر شیلی امتیاز مسلم و چشمگیر خود را بر ملتهای دیگر امریکای لاتین که هنوز در اغلب موارد انتخاباتشان تابع نظرات مستبدانه مقامات نظامی است ثابت کرد. برای نخستین بار در امریکای لاتین دموکراسی مسیحی به قدرت می‌رسید و وسایل اعمال قدرت را هم دارا بود. و این کاملاً تصادفی نبود. از زمان انتخابات شهرداری ۱۹۶۳، حزب «فرهی» مرتباً پیشرفت کرده بود. در انتخابات شهرستانی کوریکو^{۱۰۰} در مارس ۱۹۶۴ نزدیک به ۲۷٪ آراء را به دست آورده و در این منطقه معدنی تقریباً تمام مواضع دیرینه حزب قدیمی رادیکال به رهبری «گونزالس ویدلا» را اشغال کرده بود. از آن زمان در «کوریکو» رقابت بین «کمونیسم» و «دموکراسی مسیحی» آشکار شده بود.

انتخابات سپتامبر ۱۹۶۴ و سپس مارس ۱۹۶۵ فقط این گرایش و این انتخاب را تأیید کردند.

دلیل این پیشرفت نیز روشن بود: در حقیقت نهضت دموکراسی مسیحی شیلی یک نهضت تازه نبود. از ۱۹۲۰ به بعد، گروهی از جوانان دانشگاهی که به دور ر. پ. ویوس^{۱۰۱} و ادواردو فری جمع شده بودند این «جبهه ملی» را که نخستین پایه حزب فاتح ۱۹۶۵ بود به وجود آورده بودند. لیکن پیشرفت حزب تا پایان جنگ جهانی دوم به کندی صورت می‌گرفت و با تلاش و رنج و عقب‌نشینیها و شکستهای بسیاری همراه بود. ادواردو فری که در ۱۹۱۱ متولد شده بود تحصیلات خود را در دانشگاه کاتولیکی سانتیاگو به پایان رسانید و رساله دکترای خود را در حقوق در باره «نظام مزدوری» نوشت. او کاتولیکی مبارز بود و زندگی محقر و ریاضت‌کشی داشت و شخصاً دارای ثروتی نبود. از روزی که با «ساریارویز تاگل^{۱۰۲}» در ۱۹۳۷ ازدواج کرد در خانه بیلاقی محقری به سبک ساختمانهای هندی در بخش هیندنبورگ مستقر شد و هرگز آنجا را ترک نگفت. ورودش به فعالیتهای سیاسی با پایان جنگ مصادف شد. در ۱۹۴۴ با سمت وزیر فواید عامه وارد کابینه «ریوس» شد. در ۱۹۴۶ از «نورته شیکو» به سناتوری انتخاب گردید و در ۱۹۵۷ بار دیگر سناتور شد. در انتخابات ۱۹۵۸ برای ریاست جمهوری شرکت کرد لیکن در آن زمان نفر سوم شد و از الساندرو و سالوادور آلنده بسیار عقبتر بود.

ادواردو فری که یک اصلاح‌طلب مسیحی بود برای شیلی سال ۱۹۶۵ غیرممکن می‌دانست مستقیماً با ابرقدرتی چون ایالات متحد آمریکا در افتد. در عین حال مکر این حقیقت نبود که بحرانهای ناشی از شورشهای کارگران معدن از سوء نیت و سوء رفتار تراستهای عظیم امریکائی مس نتیجه می‌شود. با این وصف، دولت ایالات متحد آمریکا در ۱۹۶۴ از پیروزی فری در انتخابات ریاست جمهوری علناً اظهار شادمانی کرد و شکست آلنده را به خود تبریک گفت. لیکن قابل پیش‌بینی بود که دلایل وزارت خارجه آمریکا روی هم رفته با دلایل زمینداران بزرگ شیلی و صاحبان مؤسسات بزرگ صنعتی سانتیاگو و والپارازو چندان اختلافی ندارد، زیرا همینکه مسلم شد که تصمیمات اصلاحی حکومت

101. R. P. Vives

102. Maria Ruiz Tagle

فرهی با مخالفت دوجانبهٔ چپها و راستیهای مجلس خنثی می‌شود «شور و التهاب» ایالات متحد امریکای شمالی نیز برای قضیهٔ شیلی به طرز عجیبی فروکش کرد. به فرهی به سبب «عدم تحرک» و «محافظه کاری بیحد» و «بی‌لیاقتی» اش خرده می‌گرفتند، در صورتی که این «عدم تحرک» و «بی‌عرضگی» از آن روز که رئیس جمهور جدید بجز وفاداری بی‌قید و شرط ۲۸ نمایندهٔ دموکرات مسیحی تکیه‌گامی نداشت قابل پیش‌بینی بود. ایالات متحد امریکا از آن جهت تصمیم گرفته بود به اصل «شیلوی کردن» صنعت مس تسلیم شود که بعداً مجبور نباشد به مصیبت احتمالی «ملی کردن» آن به‌زور که مورد ادعای رهبران «جبههٔ انقلابی نهضت ملی» بود تن در دهد، و لذا ترجیح داده بود که از این راه تمامی منافع عظیم اقتصادی خود را در شیلی حفظ کند. برطبق اظهارات ادارهٔ «نظارت بر امور تجاری»، سرمایه‌گذاری ایالات متحد امریکا در شیلی در سال ۱۹۶۷ به یک میلیارد و ۲۶۸ میلیون دلار بالغ شده بود که از این رقم ۸۸۷ میلیون دلار در معادن، ۱۸۱ میلیون دلار در خدمات عمومی و ۲۷ میلیون دلار در کارخانه‌ها بود.

چه‌گوارا^{۱۰۳} در ۱۹۶۴ در حضور زمامداران شیلی گفته بود: «شما اگر بخواهید با امپریالیسم امریکا بازی کنید، اگر ملاحظه‌اش را نکنید و جداً با او به‌نبرد نپردازید موفق نخواهید شد...» در ۱۹۶۸ یعنی چهار سال بعد از آغاز نخستین آزمون دموکرات مسیحی در شیلی مشکل بود بتوان به‌ضرس قاطع تأیید کرد که تلاش آنها در واژگون کردن سازمانهای کهنه و احترام به آزادیهای اولیهٔ انسانی کلاً با شکست مواجه شده است.

مسلم بود که امیدهای بزرگ پیدا شده در غروب روز پیروزی چشمگیر دکتر فرهی نه تنها در خود شیلی بلکه در تمام کشورهای امریکای لاتین تخفیف یافته بود. شعار «انقلاب در آزادی» حزب دموکرات مسیحی که یک بار در نوامبر ۱۹۶۴ و سپس در مارس ۱۹۶۵ به‌عنوان پاسخ «دندان‌شکن» در همهٔ کشورهای قارهٔ جنوبی امریکا به شعار «سبازمطلبی کوبائی» عرضه شده بود در

۱۰۳. Che Guevara (ارنستو) انقلابی آرژانتینی که با فیدل کاسترو در انقلاب کوبا یاری کرد و سپس خواست در کشورهای امریکای لاتین کانونهای انقلابی بوجود بیاورد. وی در سال ۱۹۶۷ در بولیوی کشته شد.

اواخر سال ۱۹۶۸، یعنی هنوز دو سال مانده به پایان دوره ریاست جمهوری فرهی، فقط فورسولی بود برای یک آزمون مجدد اصلاح طلبی. بدون شک این آزمون از تمام آزمونهای اصلاحی دیگر گستاخانه‌تر، مصمم‌تر و قطعی‌تر بود لیکن تنها حرف واقعی که می‌شد درباره آن زد این بود که کارهای انجام شده در ترانزنامه دولت تا چه اندازه مثبت یا منفی است نه اینکه این کارها واقعاً جنبه «انقلابی» داشته یا نداشته است. رافائل گوموسیو^{۱۰۴} سناتور دموکرات مسیحی که تا سال ۱۹۶۸ رئیس حزب و یکی از رهبران اصلی جناح معروف به «شورشی» یعنی نهضتی بود که در ۱۹۶۴ مدعی متحد کردن تمام نیروهای فعال کشور برای نوسازی مملکت بود می‌گفت: «پس کو آن انقلابی که به ما وعده داده بودند؟» اقتصاددانان عالیقدری نظیر ژاک شونشول^{۱۰۵} کارشناس سابق C.E.P.A.L (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای امریکای لاتین) و الهام بخش متن برنامه اصلاحات ارضی دولت، اظهار تأسف می‌کردند از اینکه دولت در آزمون خود «لغزشی به طرف راست» پیدا کرده است، و خود ژاک شونشول ترجیح داد اداره I.N.D.A.P (سازمان توسعه کشاورزی شیلی) را که به او محول شده بود رها کند.

جناح «شورشی» حزب دموکرات مسیحی با تکیه به قسمت مهمی از مؤسسات حزب و نهضتهای مترقی و جوانان حزب، و نیز به اتکای روحانیان جوانی که شیفته تئوریهای انقلابی لهضتهای چپ افراطی غیر کمونیست بودند به اصرار تمام از دولت می‌خواست که تسریعی «فعالانه» در اجرای شعار «انقلاب در آزادی» بعمل آورد. این جناح صریحاً از دولت می‌خواست که در اصلاحات ارضی تسریع کند، یک اصلاح واقعی در قوانین مالیاتی بعمل آورد، اقداماتی به منظور پایان دادن به انحصار واقعی کمپانیهای خارجی (امریکائی و ژاپونی) در بهره‌برداری از معادن آهن که دومین تولید صادراتی کشور بود معمول دارد و با تراستهای مس نیز سیاستی کمتر آشتی جویانه در پیش گیرد.

شعار جناح «شورشی» این بود: «تندتر، جلوتر»، و پرزیدنت فرهی در جواب این شعار عجولانه می‌گفت: «این منم که باید آهنگ حرکت را تعیین کنم.» لیکن همه چیز حاکی از این بود که کوشش او برای درگیر شدن در آن

واحد در چند جبهه برای احتراز از خطر واکنشهای غیرقابل پیش‌بینی در داخل و خارج مملکت مآلاً او را به نزدیک شدن به طرف راست و به محافل محافظه‌کار سوق می‌دهد.

به هنگام تشکیل مجمع عمومی حزب در ماه مه ۱۹۶۹ چیزی نمانده بود انشعابی روی بدهد؛ با این وصف، بسیاری از شخصیت‌های متعلق به جناح «شورشی» حزب پس از شکست سیاسی خود، از حزب دموکرات مسیحی خارج شدند و خود جمعیتی به نام نهضت توده‌ای متحد (M.A.P.U.) تشکیل دادند. از آن جمله بودند ژاک شونشول نامزد جمعیت جدید در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۰ و سناتور رافائل گوموسیو و سناتور آلبرتو خرز^{۱۰۶}.

از آن طرف، رهبران کمونیست و سوسیالیست می‌پرسیدند: «پس کو آن آزادیها که می‌گفتند؟» و یادآور می‌شدند که دولت فرهی دو بار در مارس ۱۹۶۶ و در نوامبر ۱۹۶۷ برای سرکوبی اعتصاب کارگران معادن به نیروهای نظامی متوسل شده، و این «درست همان رفتاری است که هر دولت مبتذل بورژوازی می‌کند...» در جریان حوادث اعتصاب عمومی نوامبر ۱۹۶۷ شش تن کشته و ده‌ها نفر در خیابانهای سانتیاگو مجروح افتاده بودند. در مارس ۱۹۶۹ نیز در کشتار «پوئرتومونت» شهرک جنوبی کشور که در آن هنگامه پل‌س له نفر را کشت فزیه‌تی واقعی بیار آمد. مردم بی‌جا و مکان قطعه زمینی را اشغال کرده بودند که در آن آلونکی برای خود بسازند، و پلیس بی‌محابا به روی ایشان تیراندازی کرده بود.

با توجه به ارقام، اعم از آنچه خود دولت به دست داده یا از طرف سازمانهای بین‌المللی عرضه شده است، نخستین طرازنامه عملیات دولت دموکرات مسیحی ناچیز نیست. اصلاحات ارضی که سرلوحه برنامه دولت و از همه طرف مورد اعتراض بود مع‌هذا به هیچ وجه با اصلاحات ارضی خشن و قاطع کوبا نمی‌توانست قابل مقایسه باشد. لزوم رعایت نظرات پارلمان و تجدید نظر در اعتباراتی که بدو پیش‌بینی شده بود دو مانع اصلی بر سر راه این کار بودند. لکن سه‌ستم یا نظام «آسنتامی‌ینتو»^{۱۰۷} که بهره‌برداری دسته‌جمعی یا شرکتهای

106. Alberto Jerez

۱۰۷. asentamiento حالتی است که دهقان می‌تواند زمین مالکی را که خودش در آن حاضر نمی‌شود و آن را زراعت نمی‌کند تصرف نماید و در آن زراعت کند.

زراعی را ممکن می‌ساخت در روستائینی که هنوز به آسانی تحت تأثیرات استدلالهای سودجویانه مالکان و اربابان بزرگ «پاترنالیست^{۱۰۸}» قرار می‌گرفتند طرز فکر تازه‌ای بوجود آورد. در بسیاری از موارد، از طرف دهقانانی که تحت تأثیر تلقینات مالکان اراضی واقع شده بودند مقاومت‌هایی در قبال تغییرات مشاهده شد. همچنین از ۱۹۶۸ به بعد حوادث جدی و سختی بین نیروهای پلیس و گروههای دهقانان بی‌زمین با جانبداری دانشجویان وابسته به M.I.R. (نهضت چپ انقلابی) که طرفدار اقدام سستیم بودند به وقوع پیوست. لیکن با در نظر گرفتن همه جوانب، اصلاحات ارضی معمول یکی از اقدامات تحولی بسیار عمیق بود که در جامعه سنتی شیلی جامه عمل پوشید. حتی دهقانانی هم که مالک زمین نمی‌شدند تا حدی می‌توانستند در منافع کارهای کشاورزی سهیم باشند. قانونی که اجازه می‌داد سازمانهای دهقانی اتحادیه‌های عظیم تشکیل دهند^{۱۰۹} در ۱۹۶۸ ششصد هزار دهقان را دربر می‌گرفت، و این رقم تقریباً معادل یک چهارم جمعیت فعال دهقانی بود. تأسیس یک سندیکای جدید به نام کنفدراسیون یا اتحادیه کارگران کشاورزی شیلی نزدیک به پنجاه هزار کارگر را که ظاهراً مستقل از جریانهای سندیکائی سنتی بودند متشکل ساخته بود.

در ظرف سه سال، از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷، قریب به ۲۴۲،۰۰۰ کار جدید بوجود آمده بود، و این در مقایسه با آهنگ تحول پیشین افزایش رضایت‌بخشی است، هرچند با توجه به آهنگ متوسط رشد جمعیت که ۲٫۴٪ در سال بوده کافی نیست (۳۶ در هزار زاد و ولد و ۱۳ در هزار مرگ و میر). در ماه مه ۱۹۶۸ تعداد بیکاران را به کمتر از ۵٪ کل جمعیت برآورد می‌کردند و حال آنکه این رقم در ۱۹۶۳ تقریباً به ۷٪ می‌رسید. قانون کار جدید پرداخت قسمتی از دستمزد کارگر را در شش ماه اول دوره بیکاری او پیش‌بینی کرده و بطور کلی اخراج بی‌دلیل موجه کارگر را ممنوع ساخته است.

در همین مدت سه سال، از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷، به سبب ازدیاد بودجه آموزشی، نزدیک به یک‌کروار شاگرد تازه وارد مدارس شدند و بر تعداد دانشجویان دانشگاهها نیز به میزان محسوسی افزوده شد (از ۳۵۰،۰۰۰ به

۱۰۸. paternalisme نظریه اجتماعی که بر طبق آن تنها کارفرما یا مالک حق ایجاد یا اداره امور را دارد و کارگران یا کشاورزان به منزله فرزندان او هستند.

109. Ley de sindicacion campesina

۴۸,۷۰۰ نفر). دو زمین لرزه شدید یکی در ۱۹۶۰ و دیگری در ۱۹۶۵ روی داد که نزدیک به صد هزار خانه را ویران کرد، و این واقعه به هیچ وجه حل مسأله بغرنج ساختمان را که از پیش مبتلا به دولت بود آسان نکرد. لیکن در ظرف آن سه سال نزدیک به یک میلیون شیروی برای نخستین بار یا دوباره مسکنی داده شدند. عجب آنکه با وجود افزایش کمک دولت به سازمانهای خانه‌سازی، مسأله مسکن در ۱۹۶۸ یکی از بغرنج‌ترین مسائلی بود که دولت با آن مواجه بود. آهنگ متوسط خانه‌سازی در سال بالغ بر ۲۲,۰۰۰ خانه بود لیکن سازمان مهندس مشاور فومنتو^{۱۱۰} ساختمان ۴۴۴,۵۰۰ خانه را برای دوره ۱۹۶۱-۱۹۷۰ لازم می‌دانست تا نیازهای کلی مردم به مسکن تأمین شود.

در جواب این آمارها که دولت فرهی عرضه می‌کرد، جناح «شورشی» حزب دموکرات مسیحی و رهبران جبهه مخالف آمارهای دیگری به رخ می‌کشیدند که نمودار افزایش تورم (بالغ بر ۳۰٪ در ۱۹۶۹) و ترقی روزافزون هزینه زندگی و کافی نبودن افزایش دستمزدها و زیاد شدن سرمایه‌گذارهای خارجی و ظهور کنسرسیومهای جدید امریکائی از قبیل سرو دو پاسکو^{۱۱۱}، بانک امریکا، امریکن کیبلز^{۱۱۲}، کنتی‌نتال کوپرز^{۱۱۳}، رالستون پورینا^{۱۱۴}، و داوچمیکال^{۱۱۵} بود. دخالت صندوق بین‌المللی پول (I.M.F) که به شیلی نیزمانند سایر نقاط امریکای لاتین توصیه می‌کرد برای مهار کردن تورم سیاست مالی و پولی خشنی در پیش بگیرد، و بکار بردن این توصیه به زیان سطح زندگی توده کارگران بود، بحق برملا گردید. بر هزینه زندگی در ۱۹۶۵ ۲۵٪، در ۱۹۶۶ ۱۷٪، و در ۱۹۶۷ ۲۲٪ اضافه شده بود. بودجه مملکت، با وجود بالا بودن نسبی قیمت مس، به سبب نرخ اسکودو^{۱۱۶} که نسبت به دلار دائماً در تنزل بود، تعادل نداشت.

طرحی نیز که به موجب آن مقرر بود در آخر سال ۱۹۶۷ در دستمزدها

110. La Corporacion de Fomento

111. Cerro de Pasco

113. Continental Coppers

115. Dow Chemical

112. American Cables

114. Ralston Purina

تجدیدنظر بعمل آید و با تأسیس صندوقی به منظور سرمایه گذاری ملی و محدود کردن حق اعتصاب توأم بود با اعتراض شدید چپ و راست مواجه شد، لاجرم دولت طرح را در آخر ماه ژانویه ۱۹۶۸ پس گرفت و کابینه اصلاح شد. طرح دیگری برای ترمیم دستمزدها از طرف وزیر دارائی جدید، رائل سائز^{۱۱۷}، که یک اقتصاددان لیبرال بود، تهیه شد که آن نیز نگرانیهای شدیدی در بسیاری از محافل برانگیخت. حزب ملی (که از ائتلاف حزب لیبرال با حزب محافظه - کار بوجود آمده بود) از افزایش مالیاتها و وضع مالیاتهای جدید بیمناک بود. رادیکالها، سوسیالیستها و کمونیستها نیز علیه افزایش مالیات سخنرانیها کردند و سازمان C.U.T. (کانون بزرگ کارگری) اعتصابهایی ترتیب داد. در خلال این اوقات، بر اثر مذاکرات محرمانه و مستقیمی که بین سردمداران حزب دموکرات مسیحی و کمونیستها صورت گرفت لایحه افزایش مالیات با اصلاحاتی مورد قبول واقع گردید و حال آنکه سوسیالیستها و رادیکالها و اعضای حزب ملی همچنان در اعتراض خود باقی بودند.

این گونه برخوردهای آشکار مشکلات روزافزونی را که دولت فرهی در آغاز سال ۱۹۶۸ در زمینه سیاست داخلی با آن مواجه بود به خوبی نشان می داد. بر تعداد خواهندگان افزایش دستمزد مانند کارمندان پست و آموزگاران و کارگران کارخانه های برق و معدنچیان در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ بسیار افزوده شد. در ماه دسامبر ۱۹۶۹ قضات دادگستری و کارمندان قضائی یک اعتصاب ۴۸ ساعته اعلام کردند که در تاریخ شیلی بیسابقه بود. با اینکه حزب دموکرات مسیحی هنوز بزرگترین حزب کشور بود و ۳۵٪ آراء را به خود اختصاص می داد در دسامبر ۱۹۶۷ انتخاباتی محلی در ایالات جنوب صورت گرفت که حزب دولتی شکست فاحشی خورد. در انتخابات مقننه مارس ۱۹۶۹ نیز انتظار می رفت که حزب دموکرات مسیحی به نفع حزب ملی عقب نشینی مشعشعانه ای بکند و نسبت آراء نامزدهای حزب ملی از ۱۳ به ۲۲ درصد برسد. در پایان سال ۱۹۶۹ حزب دموکرات مسیحی رودومیروتومیک^{۱۱۸} سفیر سابق شیلی در واشینگتن را به نامزدی تعیین کرده بود. شانس هواداران دکتر ادواردو فرهی در واقع در این بود که سازمانهای دیگر سیاسی دچار تفرقه و

تقسیم شوند، به غیر از کمونیستها که امیدوار بودند با سیاست عاقلانه‌ای که در پیش گرفته‌اند بر نفوذ خود و بر تعداد کرسیهای خود در پارلمان یبفزایند. سوسیالیستها هرچند به دو گرایش جداگانه یعنی به طرفداران سالوادور آلنده و طرفداران رائل آمپوترو^{۱۱۹} تقسیم شده بودند از شرکت در هرگونه ائتلافی که حزب دموکرات مسیحی در آن می‌بود امتناع می‌کردند، و حتی بعضی از اعضای مبارز این حزب معتقد بودند که باید نظریه «مبارزه مسلحانه» را که در کنفرانس سازمان همبستگی کشورهای امریکای لاتین (O.L.A.S.) تشریح شده بود به مرحله اجرا در آورند. کمونیستها بی‌شک متوجه بودند که اتحاد مشکشان با سوسیالیستهای انقلابی و با طرفداران کاسترو .۳٪ از رأی دهندگان را در اختیارشان خواهد گذاشت، لیکن سیاست خنده ملیح دولت اتحاد جماهیر- شوروی در سانتیاگو ایشان را به «تفاهم» گسترده‌تری تشویق می‌کرد. در آوریل ۱۹۶۸ یک وزیر اتحاد شوروی در شیلی برای فروش تأسیسات صنعتی به مبلغ ۴۲ میلیون دلار مذاکره می‌کرد و دعوتی را نیز که قبلاً از پرزیدنت فرهی برای دیدار از مسکو کرده بودند تجدید نمودند. در این بین، در ماه دسامبر ۱۹۶۹ کلیه احزاب چپ یک برنامه انتخاباتی مشترک را پذیرفتند و در صدد تعیین نامزد واحدی برآمدند. توفیق احتمالی چنین اقدامی باز از شانس حزب دموکرات مسیحی در انتخابات ریاست جمهوری .۱۹۷۰ می‌کاست و او را از حمایت قسمتی از رأی دهندگان چپ محروم می‌نمود.

با این ترتیب، در آستانه انتخابات سال .۱۹۷۰ چهره سیاسی شیلی، از کمونیستها تا محافظه کاران، به طرز عجیبی تغییر پیدا کرده بود. ادوارد فرهی که متوجه خطر بود دست به یک سفر تبلیغات انتخاباتی در داخل کشور زد و «رودومیرو تومیک» در نطقهای خود «اتحاد اجتماعی» جدیدی را توصیه نمود و به کمونیستها و سوسیالیستها و همه «مردان باحسن نیت» ندا در داد که با واقعیت غیرقابل بخشایش «عقب ماندگی» به مبارزه برخیزند. این کلمات، همراه با کلمات دیگری از همین نوع، تقریباً تجدید همان شعار «انقلاب در آزادی» سال ۱۹۶۴ بود. و این حرف از دهان متنفذترین رهبر حزب دموکرات مسیحی اعتراف صریحی بود بر اینکه انقلاب هنوز صورت نگرفته است. دولت

فرهی پس از ماه مارس ۱۹۶۹ با پارلمانی به مراتب سختگیرتر از پارلمان ۱۹۶۵ سر و کار داشت، چون در مجلس نمایندگان اکثریت مطلق را از دست داده بود. بنابراین بسیار لازم بود که حزب دموکرات مسیحی برای انتخابات سال ۱۹۷۰ دست به تاکتیک تازه‌ای بزند. و برای این کار آیا می‌بایست، همانگونه که «رودومیر تومیک» ایده‌آلیست و دوست قدیمی رابرت کندی فکر می‌کرد، به دنبال متحدان جدیدی در میان احزاب چپ بگردند یا بهتر این بود که بنا به توصیه «خائیم کاستیلو»^{۱۲۰} رهبر تازه حزب دموکرات مسیحی بادرست راستیها متحد شوند، و بدین‌گونه حزب دموکرات مسیحی در خط سرایشی طبیعی خود سیر کند؟ حساب انتخاباتی بدون شک حق را به جانب «تومیک» می‌داد، لیکن بازگشت یورگه الساندری به‌عنوان نامزد احتمالی حزب ملی در انتخابات ۱۹۷۰ بیشتر نظریه «اوفیسیالیستی»^{۱۲۱} را تأیید می‌نمود.

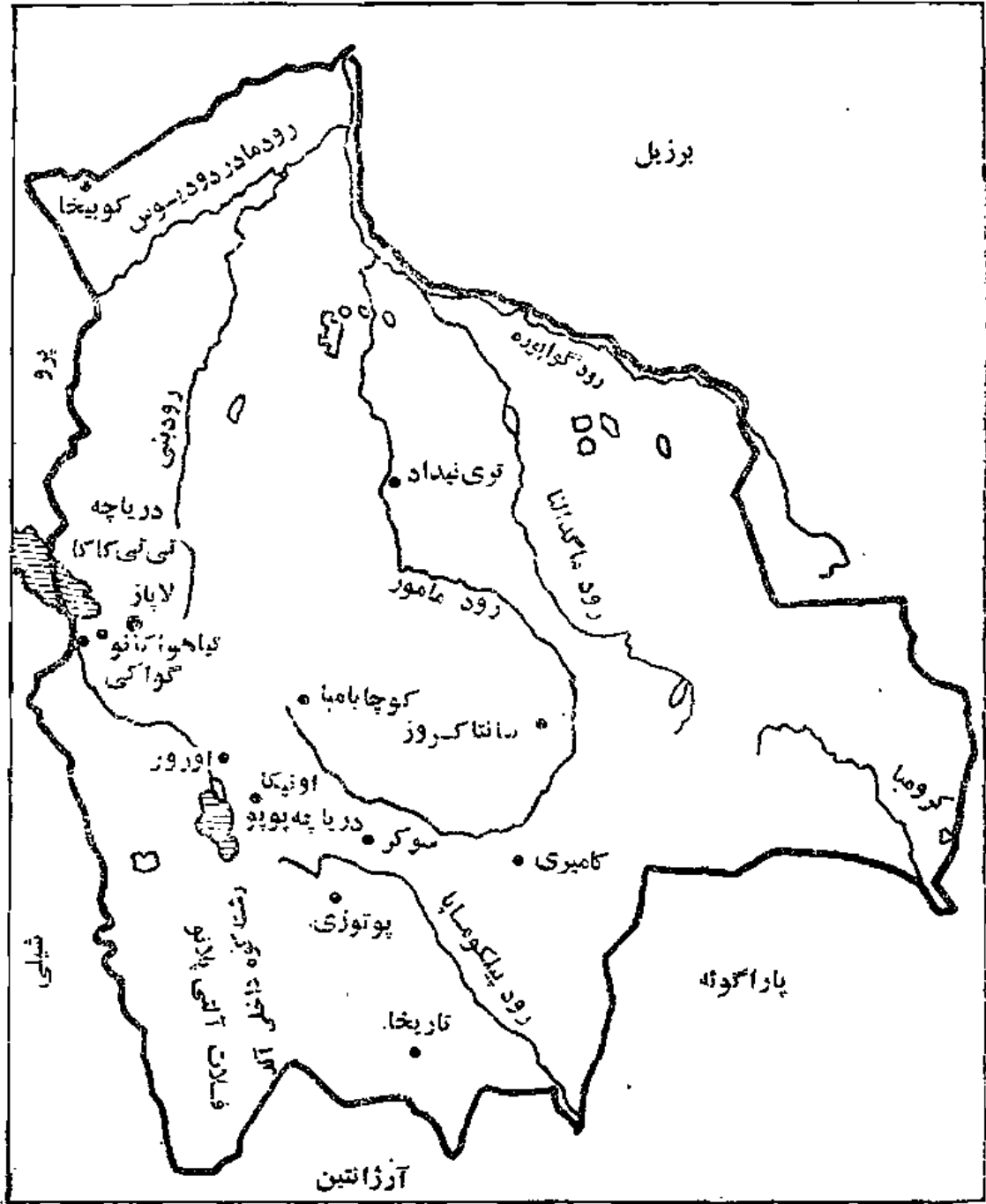
یک اصل مسلم بود، و آن اینکه اصلاح‌طلبی دموکرات مسیحی شیلی در طی چند سال حکومت خود نتوانسته بود تغییری اساسی در ترکیب اجتماعی شیلی پدید آورد. لیکن به رغم هرگونه مخالف‌گوئی، پیشرفت تازه‌ای به وسیله این ملت، که تقریباً همیشه در رأس کشورهای دیگر قاره قرار دارد انجام گرفته بود. در حقیقت نقش دیپلماسی شیلی به‌هنگام کنفرانس «پونتادل ایست» مورخ آوریل ۱۹۶۷ نقشی قاطع بود. به ابتکار دولت شیلی «فکر» وحدت اقتصادی لازم برای قاره امریکای لاتین از قلمرو محدود کارشناسان به قلمرو سیاستمداران انتقال می‌یافت. و تأسیس «گروه آندی» (مرکب از شیلی، پرو، اکوادور، کلمبیا، ونزوئلا) نخستین قدم به طرف تشکیل سازمانهای منطقه‌ای در امریکای جنوبی بود، با تصمیم به اینکه حلقه خودپسندی و جهلی را که از زمان حماسه بولیوار تا به آن دم ملت‌های امریکای جنوبی را از هم جدا کرده بود درهم بشکنند. در ضمن، با اینکه فرض وقوع یک کودتای نظامی در این کشور که به‌عنوان «قهرمان دموکراسی در امریکای لاتین» شهرت یافته است همیشه سخت غیر محتمل بوده است در پایان سال ۱۹۶۹ جنب و جوشی در صفوف نیروهای مسلح به‌چشم می‌خورد. در ماه مه ۱۹۶۸ آقای فرهی با انتصاب یک

120. Jaime Castillo

۱۲۱. این نظریه پیش از پیروزی آئنده در انتخابات ۱۹۷۰ نوشته شده است.

افسر در مقام وزارت دفاع مجبور شده بود به تظاهرات بدمنشانه عده‌ای از افسران ارتش دهنه بزند. در اکتبر ۱۹۶۹ بر اثر شورش دو هنگ به فرماندهی ژنرال «ویائو»^{۱۲۲} برای چند روزی حکومت نظامی اعلام شد. این ژنرال علاقه خود را به رژیم نظامی پرو پنهان نمی‌کرد، و حال آنکه نظامیان دیگر شیروی می‌کوشیدند این نهضت ناسیونالیستی را با شکست مواجه سازند. شکست یک توطئه نظامی دیگر در ماه مارس ۱۹۷۰ ثابت می‌کرد که ارتش شیلی دیگر مثل سابق «بیزبان» نیست.

بولیوی



اطلاعات آماری

مساحت	۱'۰۹۸'۵۸۱ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۶۹)	۴'۵۶۱'۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۳
آهنگ سالانه رشد جمعیت	٪۲
آهنگ رشد متوسط درآمد سرانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۷	٪۴۶

شهرهای عمده:

پایتخت - سوکر	۷۲'۱۹۸ نفر
پایتخت اداری - لایاز	۵۰۰'۰۰۰
کوشا بامبا	۱۰۰'۰۰۰

محصولات عمده:

معدن؛ قلع (معادل ۱۴٪ کل محصول جهانی که در سال ۱۹۶۸ برابر با ۲۴'۶۹۴ تن قلع بوده) جیوه، مس، روی، ولفرام، نیکل، طلا و نقره.

مآخذ به اختصار

بلیویا، نوشته هارولد اوسبرن، چاپ دانشگاه آکسفورد
تاریخ وقایع روزانه مبارزه چه گوارا، چاپ ماسپرو
نژاد برنز، نوشته آلسید آرگداس، چاپ پلون، پاریس

ارتفاع متوسط فلات بلیوی (آلتی پلانو) ۴,۲۰۰ متر است. این فلات در محوطه‌ای به طول ۱,۱۰۰ کیلومتر و به عرض ۱۰۰ کیلومتر بین دو رشته جبال آند که ارتفاع قله آن در بعضی جاها از ۶,۰۰۰ متر تجاوز می‌کند گسترده است. این فلات به منزله فلات پاسیر امریکای جنوبی است که در بین قله‌های پربرف و اساطیری سرخپوستی محصور است. در این فلات بجز چند ییشه کوچک اوکالیپتوس درختی وجود ندارد. آنجا فقط خاربنه‌های صمغدار هست و گیاه کم‌رشدی که تکه‌تکه زمین را فرا می‌گیرد. دشت بلندی است با آسمانی همیشه آبی و آب و هوای قاره‌ای. در شبهای زمستان درجه برودت آنجا اغلب به پائین‌تر از ۲ درجه زیر صفر می‌رسد. در ارتفاع ۵ هزار متری، بردامنه‌های جبال آند، این «پونا» یا دشت مرتفع، منظره‌ای بسیار غم‌انگیز پیدا می‌کند، و در آنجا آن را «پونا براوا» می‌نامند. گله‌های شترلما در این دشت بلند به جست و - خیز مشغولند و در آنجا سنگهای بزرگ و نمناک به رنگ زنگ مس دیده می‌شود که خیر از معادن نزدیک به سطح زمین می‌دهند. دریاچه‌های فیروزه‌فام تصویر یخچالهای معلق بر فراز کوه و کلبه‌های کارگرانی را که در معادن قلع و آنتیموان کاری کنند در خود منعکس می‌نمایند. شب هنگام بر کوره راههای سخت‌گذری که از سواحل جنوبی دریاچه تی‌تی‌کا^۲ به دره پرفراز و نشیبی می‌رود که نخستین مهاجمان اسپانیایی پیه‌های شهر لاپاز را در آنجا گذاشتند، مردم به سان دوندگان ساراتن^۴ پشت سرهم می‌دوند. مردمی کوتاه‌قد و سینه‌پهن، با بالاپوشی به رنگ روشن و دستاری پشمین با شرابه‌های درازی که از باد

1. Altiplano 2. Puna brava 3. Titicaca

۴. Marathon دهکده‌ای در ۴۰ کیلومتری آتن که در آنجا میلتیاد سردار یونانی ایرانیان را شکست داد و دونده‌ای که خیر این فتح را به آتن برد از خستگی از پای درآمد و مرد. دونده ساراتن از آن پس ضرب‌المثل شده است.

گزنده صحرا در اهتزازند، مردمی از اعقاب خاموش و وحشی ملت آیمارا^۵ با عجله به طرف روستاهای ناپیدای خود روانند. در نور خیره کننده روز، کلبه های ساخته از سنگ و کاه گل و بدون پنجره که به رنگ غبار هستند آشکار می شوند. مردم این فلاتهای بلندگونه هائی دارند مخطط به سبزه های بنفش رنگ، و صورتهای صافی به شیوه آسائیهها، به رنگ زعفران. دائم برگ کوکا می جویند و این جویدن یکنواخت برحالت اخمی دائمی که در لبهای کلفت و سبز شده ایشان احساس می شود افزوده است. فقر و بینوائی ساکنان فلات مرتفع بلیوی از دیگر روستائیان فقیر آمریکای لاتین بیشتر است، و بدی آب و هوا، برهنگی زمین، و «سوروش»^۶ یا بیماری مخصوص کوهستان نیز بر شدت و کراهت این فقر افزوده است. سرخپوست این فلاتهای مرتفع، برای درمان بیماری «سوروش» و علاج گرسنگی دائمی، گیاه کوکا را یافته است که هم مسمومش می کند و هم فکر و هوش او را مختل می سازد. این سرخپوست در قصابات دورافتاده و حزن انگیزی زندگی می کند که در آنها صدائی بجز ناله باد به گوش نمی رسد. فاتحان این سرزمین از روز اول او را مجبور کردند که در معادن کار کند و اکنون نیز کارگر این معادن همان سرخپوستانند که با دستمزد ناچیزی جان می کنند. باقی سرخپوستان روی زمین کار می کنند، یا به صورت اجتماعات بومی در «آیلو»^۷ ها می مانند.

امپراتوری اینکا بر واژه گرسنگی خط بطلان کشیده بود

این اجتماعات بر مبنای اصول پدرشاهی ترکیب یافته بودند و در آن زمان و اکنون نیز تاحدی هسته های اصلی جامعه سرخپوستی جبال آند را تشکیل داده اند و می دهند. «آیلو» سه جنبه ممتاز دارد: مذهبی، خانوادگی، اقتصادی. هر آیلو، یا هر قبیله، علامتی را که ممکن است حیوانی جالب مانند کرکس باشد یا یک پدیده عجیب را که به نظر خودشان مافوق طبیعی است

۵. Aymara سرخپوستان فلاتهای پرو و بلیوی که روزی تمدن درخشانی داشتند.

6. Soroche

۷. Ayllu واژه سرخپوستی است به معنی قبیله و طایفه وایل، با خصوصیات مشترک اقتصادی و دینی و خانوادگی، و بعید نیست که واژه «ایل» از همین لغت مشتق شده باشد. (مترجم)

مانند رنگین کمان، انتخاب می کنند. قبیله بر اصول همخونی مبتنی است و خدایان خانگی خود را می پرستند. بالاخره ابزارهای کار و زمینها مایملک مشترک تمام افراد آیلو هستند. در دل این اجتماعات، فرد تقریباً وجود خارجی ندارد. فرد در توده بی نامی که حامی و حافظ او است و به او معنی می بخشد و او را در خود جذب می کند حل شده است. سرخپوست «چیچا»^۸ می نوشد که آبجو گرفته از تخمیر ذرت است، و غذایی می خورد که از سیب زمینی یخزده درست می شود. گاه نیز گوشت لاما را که یار مغرور و وفادار او است می خورد، ولی این کار را فقط وقتی می کند که حیوان از فرط پیری در شرف مرگ باشد. زندگی آنها یکنواخت و سخت است و این یکنواختی فقط با جشنهای مذهبی یا عرفانی یا مراسم کارناوال مانند قطع می شود که در آنها اوراد بت پرستی با ادعیه مسیحائی مخلوطند. چگونه باور کلیم اجداد آنها که در چنین صحنه وحشیانه ای می زیسته اند از رعایای فرمانبردار امپراتوری اینکا بوده اند که مدعی بود بر واژه «گرسنگی» خط بطلان کشیده است؟ اکنون از آن امپراتوری عظیم چه برجای مانده است؟ قلعه ها و خرابه ها و معبد هائی که بر روی آنها فاتحان کلیسا ساخته اند، و خطوط موازی کشت و زرع در زمینهای زراعتی.

سرخپوست محزون است. موسیقی او نیز که از دل نی لبک بیرون می کشد حزن آور است: «نطفه من در شبی درد آلود بسته شد... باد و باران گاهواره من بودند... هیچ کس بر بینوائی من دل نمی سوزاند... نفرین باد بر آن روزی که از مادر زادم. نفرین بر این دنیا، و نفرین بر خودم...» این شکوه های شبانه ناشی از درد و یأس آنقدرها هم غم انگیزتر از آهنگهای رقص روزهای جشنشان نیست که در آن مرد و زن شرکت می کنند و چندان می رقصند که به خلسه نشاط آوری فرو می روند، و این حالت به ایشان امکان می دهد که همه چیز را فراموش کنند. زیرا سرخپوست ذاتاً موجود سرسپرده ای است و هیچ روح انقلابی ندارد. شرایط و وضع زندگی او بسیار فلاکت بارتر از آن است که حتی تصویری از امکان بهبود سرنوشت خود داشته باشد. آدمی است خون سرد و ظاهراً بی اعتنا. از کجا معلوم که در حسرت امنیت توأم با ریاضت دوران امپراتوری اینکا نباشد؟ او به زبان

اسپانیائی صحبت نمی‌کند بلکه به زبانهای پدران خود، مثلاً زبان خشن آیمارا یا به زبان کچوا^۹ که آهنگی شاعرانه دارد سخن می‌گوید.

گروههای آیمارا - کچوا که نماینده تمدن مربوط به ماقبل کریستف کلمب هستند و هنوز همه اسرار مربوط به ایشان کشف نشده است از انبوه‌ترین توده‌های سرخپوستی بلیوی هستند. می‌توان ایشان را، چه از نظر همخونی و چه از لحاظ تحول فرهنگی، با گروهی که در فلات مرکزی مکزیک ساکن است و آن را «آناهواک»^{۱۰} نامند، و یا با چیبچا^{۱۱} های کلمبیا مقایسه کرد. این گروه در فلات مرتفع بلیوی مستقر شده‌اند، و حال آنکه سرخپوستان پراکنده در جنگلهای شرقی و در قسمتهای پست «یونگا»^{۱۲} ها یعنی دره‌های استوایی، اغلب دست نیافتنی هستند و هیچ نقشی در حیات کشور بازی نمی‌کنند. آیماراها بیشتر در اطراف دریاچه تی تی کاکا، بین «اورورو»^{۱۳} ی بلیوی و «پونو»^{۱۴} ی پرو متمرکز شده‌اند. منطقه‌ای که در آن به زبان «کچوا» سخن می‌گویند شامل قسمت جنوبی فلات بلیوی است و تا شمال کوزکو پایتخت قدیم امپراتوری اینکا کشیده شده است. بدین جهت مردم بلیوی اغلب، تمدنی را که به «تیاوانا کو»^{۱۵} معروف است و مهمترین یادگاری که از آن باقی مانده معبد «دروازه خورشید» واقع در جنوب دریاچه تی تی کاکاست در مقابل تمدن اینکا قرار می‌دهند. از طرفی محتمل است مردان بسیار متمدنی که این معبد ظریف را ساخته و کاشیهای بسیار جالبی از خود بجا گذاشته‌اند خودشان از اعقاب فراسوش شده جوامع پیشرفته‌تر و متمدن‌تری بوده باشند که قبل از استقرار سلطه امپراتوری اینکا بر سرزمینهای مرتفع آند در آن سرزمین می‌زیسته‌اند.

خرابه‌های معبد «دروازه خورشید» ثابت می‌کند که سازندگان آن معماران چیره‌دستی بوده‌اند. قطعات بزرگ سنگ که ارتفاع بعضی از آنها به چهار متر می‌رسد با چنان دقت و ظرافتی روی هم سوار شده‌اند که نظیر آن را جز در «ساکسهاواسان»^{۱۶} یا در مصر نمی‌توان دید. این مردان «تیاوانا کو»

9. Quechua

10. Anahuac

11. Chibcha

12. Yunga

13. Oruro

14. Puno

15. Tiahuanaco

۱۶. Sacsahuaman از دژهای قدیمی عهد اول امپراتوری اینکا که بر فراز تپه‌ای در شمال شهر کوزکو در پرو ساخته شده بود.

از کجا آمده بودند؟ از مصر یا هندوستان، یا از سومر یا از چین؟

تاریخ این دوره پیش از امپراتوری اینکا هنوز به درستی روشن نیست و اطلاعاتی که متخصصان در این باره گرد آورده‌اند آنقدر ضد و نقیض است که نمی‌توان از آنها به عنوان مدارک علمی استفاده کرد. به هر حال آیماراها که خشن‌تر و وحشی‌تر و سرموزتر و با نفوذ سفیدپوستان مخالف‌تر بودند به عنوان صاحبان واقعی این فلاتهای حزن‌انگیز باقی مانده‌اند.

بلندترین فرودگاه جهان

«سوکرا» پایتخت قانونی بلیوی است لیکن لاپاز عملاً پایتخت آن کشور است. این شهر به وسیله کشیشی به نام پدرو دولاگاسکا^{۱۷} که مردی گمنام، بدرؤیت و سردمزاج بود و شارلکن امپراتور اسپانیا او را برای پایان دادن به جنگهای برادرکشی بین هواداران پیزارو^{۱۸} و حامیان «دیگوآلماگرو»^{۱۹} به پرو فرستاده بود بنا گردید. پیداست که فرستاده عبوس امپراتور از منظره آنجا خوشش آمده بود. در این منطقه بسیار جالب رود لاپاز جاری است که شعبه‌ای از رود بنی^{۲۰} است و خود آن شعبه‌ای از آمازون است، و از دامنه‌های شرقی و مرطوب سلسله جبال آند سرازیر می‌شود. گردنه‌ای که این رودخانه قطع می‌کند یکی از تماشائی‌ترین گردنه‌های جهان است، لیکن در بیش از ۷۰۰۰ متر پائین‌تر از ستیخ کوه، رودخانه از میان معبر تنگی می‌گذرد که در دو طرف آن تخته سنگهای عمودی همچون دیوار ایستاده‌اند. نمی‌توان تصور کرد که در دنیا جایی نامناسب‌تر از آنجا برای احداث یک شهر بزرگ وجود داشته باشد. سرخپوستان آن گردنه عمیق رو به روی کوههای بلند را غیر قابل سکونت می‌دانستند، لیکن برای اسپانیاییها این محل دو حسن داشت، یکی اینکه منزلگاه خوبی بر سر

17. Pedro de la Gasca

۱۸. Pizarro (فرانسیسکو پیزارو) فاتح پرو (۱۴۷۵-۱۵۴۱) که با کمک دو برادرش پرو را فتح کرد و در شهر لیما به دست هواداران رقیب خود آلماگرو کشته شد. (مترجم)

۱۹. Diego Almagro فاتح اسپانیائی و رفیق پیزارو که به امر او خفه‌اش کردند. (۱۵۱۸-۱۵۴۲)

20. Beni

شاهراه مستعمراتی بود، و دیگر اینکه ایشان را از گزند بادهای سرد فلات بلند «آلتی پلانو» محفوظ می‌داشت. جاده‌ای که از لیما پایتخت پرو به طرف معادن نقره بلیوی علیا می‌رفت از دامنه جنوب غربی «تی تی کاکا» که در آنجا قله‌ها کم‌ترند و شیب آنها نیز کمتر از قله‌های سمت شمال شرقی است می‌گذشت. این جاده از تی تی کاکا از حاشیه شرقی فلات «آلتی پلانو» امتداد می‌یافت و به طرف جنوب فرود می‌آمد. وقتی نخستین خطوط راه آهن ساخته شد لاپاز تبدیل به چهار راه گردید، اما آب و هوای آن همچنان وحشتناک مانده است؛ تغییرات ناگهانی درجه حرارت و کمی هوا به سبب ارتفاع زیاد منطقه دیدار کنندگانی را که عادت به این گونه آب و هوا ندارند از نظر تنفس دچار اشکال می‌کند، و فقط آدمهای آرام و خونسرد و بلغمی مزاج می‌توانند بی‌آنکه دچار ناراحتیهای عصبی بشوند مدت مدیدی در این نقاط مرتفع اقامت کنند.

سروزه نخستین خانه‌های پایتخت بلیوی به ارتفاع سیصد متر در دامنه فلاتی ساخته شده‌اند که در آنجا بلندترین فرودگاه جهان را در ارتفاع چهار هزار متری بنا نموده‌اند. کناره‌های بسیار مضرس این فلات که به سطح کره ماه شبیه است چنین بنظر می‌رسد که در پای یخچالهای ۶۰۰۰ متری کوه پر برف ایلیمانی^{۲۱} در حال فروریختن است. جمعیت لاپاز از ۶۰۰۰۰۰ نفر تجاوز کرده است. در مرکز شهر، در اطراف خیابانهای ۱۶ ژوئیه و کاماچو^{۲۲} هتل‌های او بنیاد و مغازه‌های بسیار شیک و ساختمان کوی دانشگاه واقع شده‌اند. از آنجا پائین‌تر، کویهای مسکونی قرار دارند. در آنجا محلات اعیان نشین و فقیرنشین و بالا بودن سطح زندگی مثل بعضی جاها از روی شرقی بودن و غربی بودن قیاس نمی‌شود، بلکه آن را با قرار گرفتن در بالا یا پائین می‌سنجند. محلات فقیر نشین در بالای شهر واقعند. مردم بلیوی با وجود ارتفاع زیاد منطقه، زیاد در کوچه‌های تنگ و پرفراز و نشیب پایتخت خود ازدحام کرده‌اند. آن خیابانها که به طرف «چی‌خینی»^{۲۳} بالا می‌روند تبدیل به بازارهای دائمی شده‌اند. زنان سرخپوست، بیحرکت و در حالی که بچه‌هاشان را به پتویی پیچیده و به پشت خود بسته و دامن گل‌وگشادی از پارچه رنگارنگ ولی کشیف

پوشیده‌اند و موهای سیخ سیخشان از زیر کلاه‌گرد و سیاهی که تا روی پیشانی‌شان را گرفته بیرون زده است چه‌بمانه زده‌اند و انتظار می‌کشند. کلاه نمونه زندهای سرخپوست و دورگه‌های ساکن «اورورو» و «سوکر» و طرفهای «پوتوزی»^{۲۴} بلوطی رنگ است، اما در کوچاپامبا^{۲۵} که در ارتفاع ۲,۸۰۰ متری است و در مقایسه با جاهای دیگر هوا به طرز معجز‌آسایی ملایم و ولرم می‌شود کلاهها سفید یکدستند و شکلشان بیشتر به استوانه شبیه است. این کلاه ملی مظهر کشوری است که بر طبق برآورد C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) چهار میلیون و سیصد هزار نفر جمعیت دارد و ۶۳٪ آنها سرخپوست خالص و ۳۰٪ دورگه‌های کم و بیش روشنند.

بلیوی که به کوههای آند تکیه زده و پنجره‌ای رو به دریا ندارد مانند کشورهای اکوادور یا پرو، و یا در مقیاس کمتری مانند کلمبیا، فاقد آن تضاد آشکاری است که در آن کشورها بین سکنه ساحل دریا و مردم کوه‌نشین وجود دارد. از لاپاز باید از رشته شرقی آند عبور کرد، از دشت غنی و وسیع «کوچاپامبا» گذشت و تا پای آن فرش سبز تیره و غیر قابل نفوذی که از آنجا دشت «ساتوگروئو»^{۲۶} ی برزیل پیدا است فرود آمد تا به شهری از شهرهای تقریباً خالص بلیوی یعنی سانتا کروز رسید، شهری که تقریباً سرخپوست در آن پیدا نمی‌شود. و این تنها شهر بلیوی است که چنین خصوصیتی دارد. بلیوی با مساحتی معادل ۱۱۰,۹۸,۵۸۱ کیلو متر مربع پنجمین کشور امریکای جنوبی از لحاظ وسعت است، لیکن از لحاظ جمعیت نسبی که ۳ نفر در هر کیلومتر مربع است کشور نسبتاً ضعیفی است. پراکندگی اجتماعات سرخپوستی که در دره‌ها و حوضچه‌های جبال آند شرقی و در حاشیه‌های قابل کشت و زرع استداد دریاچه «تی تی کا کا» یا در شرق سواحل ناساعد دریاچه پوپو^{۲۷} تجمع کرده‌اند مانع دیگری است در راه تشکیل یک واحد ملی حقیقی.

بنابراین بلیوی نیز مانند مکزیک کشوری است دارای طبقات، لیکن پله‌هایی که این طبقات را به هم وصل می‌کنند زیاد پرنشیب و تنگ هستند. برای سرخیستان، مرز سیاسی‌ای که از دریاچه، بین شهر «یونگویو»^{۲۷} متعلق به پرو

24. Potosi 25. Cochabamba
26. Poopo 27. Yunguyo

و شهر کوپاکابانا^{۲۸} متعلق به بلیوی می‌گذرد یک خط فاصل غیر واقعی و تصویری است. هر سال سرخپوستان شهرنشین به اتفاق زنهایشان از دو طرف این مرز خیالی به طرف کوه صعب العبوری بر فراز آبهای سرد و آبی رنگ دریاچه بزرگ راه می‌افتند تا از «بانوی کوپاکابانا» که زیارتگاه بدوی آن در آنجا واقع است نذر و نیاز بطلبند.

۶۸٪ بیسواد

در قرن بیستم نیز سرخپوستان ظاهراً همانقدر بی‌اعتنا به سروصدا و تحولات روزمره دنیا هستند که نسبت به حرص و آز و به مبارزات فاتحان اسپانیائی بودند. لیکن مهمترین مسأله دولتهای بلیوی هرچه باشد ساده است و آن شرکت دادن واقعی توده‌های سرخپوست در حیات ملت است. در بلیوی نیز مانند اکوادور و پرو بیسوادى مانع بزرگی است بر سر راه دشواری که به آزاد کردن این ملت منتهی می‌شود. تعداد مدارس هیچ کافی نیست. دانشسراهای مقدماتی تربیت معلم فقط در ۱۹۲۰ تأسیس شد، هر چند دانشگاههای بلیوی، از جمله دانشگاه لاپاز و سوکر سابقه امتدی دارند که به دوران سالهای اول فتح این سرزمین به دست اسپانیائیهامی‌رسد، و لذا گذشته درخشانی دارند. بدیهی است تلاشی از آن نوع که مکزیك سالها پیش از این با موفقیت کرد در بلیوی نیز لازم است صورت بگیرد، و تنها به بهای چنین تلاشی است که بلیوی خواهد توانست مقاسی را که در قاره امریکای جنوبی باید داشته باشد احراز کند. در ۱۹۵۰ یک سرشماری به اسر وزارت آموزش و پرورش ملی لاپاز صورت گرفت که معلوم نمود ۶۸٪ مردم بلیوی بالاتر از پنج سال بیسواد هستند. تحقیق دیگری معلوم نمود که از هر دو بچه حائز من مدرسه رفتن در بلیوی فقط یکی به صورتی کم و بیش مرتب به مدرسه می‌رود. بنابر اطلاعات حاصله از منابع رسمی، در ۱۹۶۵، در کشور بلیوی هنوز بیش از دو میلیون بیسواد وجود داشت. علی‌الاصول تعلیمات ابتدائی در بلیوی مجانی و اجباری است ولی تحصیلات متوسطه دامنه گسترده‌ای پیدا نکرده و در هفت دانشگاه کشور کمتر از دوهزار دانشجو وجود دارد. در عوض کالجهای

نسبتاً زیادی در شهرهای بولیوی هست که به دست خارجیان اداره می‌شوند و از آن جمله آلمانیها در سانتا کروز مدارس متعددی دایر کرده‌اند. در ۱۹۵۶ دولت فرمائی صادر کرد مشعر بر اینکه: «وظیفه هر شهروند بلیویائی این است که خواندن و نوشتن بیاموزد» و «هر دانشجوئی مکلف است در سال دو نفر بیسواد را با سواد کند تا اجازه ادامه تحصیل داشته باشد». باید قبول کرد که تا به حال این دستورهای غلاظ و شداد فقط در شهرها اجرا شده است و توده عظیم دهقانی که اقلاً دو میلیون نفرند با آنکه در حال حاضر ۴٪ از بودجه کشور به آموزش و پرورش اختصاص دارد همچنان در جهل و پیخبری از دنیای خارج بسر می‌برند.

اربابان روسکا^{۲۹}

بلیوی برخلاف کشور های مکزیک و آرژانتین از صحنه های مداوم و مسخره خوشرقصی ژنرالها رنج نبرده بلکه همیشه از جهل مطلق در رنج بوده و هنوز هم هست. این بی توجهی عجیب اروپا و جهان غرب نسبت به یکی از جالبترین کشورهای قاره امریکای جنوبی به سال ۱۸۶۸ برسی گردد. در آن سال نماینده ملکه ویکتوریا در شهر لاپاز به یکی از مهمانیهای سیاسی که رئیس جمهور وقت، «ساریانو ملگارخو»^{۳۰}، ترتیب داده بود دعوت شد ولی دعوت را رد کرد. رئیس جمهور که سخت خشمگین شده بود دستور داد او را وارونه سوار خر کردند، و جناب سفیر کبیر علیا حضرت ملکه انگلستان مجبور شد با این وضع مضحک و موهن سه بار به دور میدان بزرگ و معروف شهر لاپاز بگردد. وقتی در لندن از این ماجرا آگاه شدند علیا حضرت ملکه ویکتوریا خواست مجرم را کیفر دهد. لیکن وقتی به نقشه های جغرافیائی مراجعه کردند معلوم شد که لاپاز در فاصله ای بسیار دورتر از تیررس توپهای ناوگان جنگی انگلیس واقع شده است. ناچار ملکه مدادی برداشت، بلیوی را روی نقشه سیاه کرد و گفت: «بلیوی دیگر وجود خارجی ندارد.» این قصه هنوز نمایندگان سیاسی مقیم لاپاز را سرگرم می‌کند؛ ولی در حقیقت، بلیوی تا اوایل قرن بیستم

۲۹. Rosca گروه صاحبان معادن قلع.

عملاً یک کشور فراموش شده و گمنام باقی ماند. سپس تعداد بیشمار معادن قلع که در این کشور کشف شده بود چشمها را به این منطقه از جهان که به اتفاق کشور مالزی دارای مهمترین ذخایر قلع دنیاست متوجه ساخت. لیکن ثروتهای افسانه‌ای عجیبی که خداوندان قلع در اندک مدت کسب کرده بودند بار دیگر مسائل واقعی بلیوی را به طاق نسیان انداخت.

تا سال ۱۹۶۰ بلیوی خواه ناخواه، دائم به ماجراها و مسخره بازیها و جاروجنجالهایی که چند ثروتمند معدود «روسکا» بوجود می‌آوردند کشیده می‌شد و این قلع که برای عده معدودی ثروت و سعادت آورده بود برای مملکت ارمغانی بجز بدبختی نداشت.

فلات مرتفع «آلتی پلاتو» بخصوص از لحاظ داشتن انواع و اقسام سنگهای معدن بسیار غنی است. در سال ۱۵۴۵، اسپانیاییها یک کوه واقعی محتوی نقره و قلع و تنگستن کشف کرده بودند. این تپه غنی یا به قول اسپانیاییها «سروریکو»^{۳۱} همان است که فاتحان شهر پوتوزی را در پای آن بنا کردند. بهره‌برداری از این رگه‌ها آنقدر آسان بود که باور کردنی نبود، و تقریباً نزدیک به سه قرن شکوه و جلال پوتوزی منعکس کننده ثروت سرشار منطقه‌ای بود که در عین حال از نظر شرایط زندگی برای اروپائیان تشنه طلا بسیار دشوار بود. انحطاط معادن نقره پوتوزی طبعاً انحطاط شهری را نیز که روزی از لحاظ تجمل بی‌نظیر بود در پی داشت. جمعیت آن شهر در آن زمانها از یکصد و پنجاه هزار نفر تجاوز کرده بود، لیکن در اواخر قرن نوزدهم که از آن شهر با شکوه بجز قصبه خواب رفته‌ای در پای کوههای آند چیزی باقی نمانده بود ناگهان بهره‌برداری از معادن قلع نیروی تازه‌ای به کالبد آن بخشید. در پوتوزی نیز مانند مناطق «اونسیا»^{۳۲} و «لالاگاسا»^{۳۳} و «سان خوزه»^{۳۴} یا «میلونی»^{۳۵} که در آنها رگه‌های قلع کشف شده و مجموع تولید قلع آنها در سال ۱۹۱۲ از ۴۰۰۰ تن تجاوز نکرده بود، چون رگه‌های مشکوفه عموماً بسیار نازک بودند قلع خیلی زودته کشیده، گرچه در شرایط بهره‌برداری سهولتی بوجود نیامده است. با اینکه در مسیر سیلابهایی که از تپه‌های «یونگاس» سرازیر می‌شوند کمی طلا به دست

31. Cerro rico

32. Uncia

33. Llallagua

34. San Jose

35. Milluni

می آورند و تولید نفت کشور نیز دایم رویه ازدیاد است، مع هذا قلع همچنان نخستین محصول مهم بلیوی باقی مانده است.

معادن «اونسیا» که پیش از ملی شدن به گروه «پاتینو» تعلق داشتند، خود به تنهایی نصف قلع بلیوی و ۹۰٪ کل صادرات قلع کشور را تولید می کنند، لیکن فقط ۴٪ از جمعیت فعال کشور در معادن به کار مشغولند. بنابراین چنانکه می بینیم عدم تعادل عجیبی حکمفرما است و بهره برداری از ثروت شماره ۱ بلیوی سهمی در بهبود سطح زندگی اکثریت مردم ندارد. بعلاوه، تولید قلع از ۱۹۴۹ به بعد مرتباً رو به کاهش بوده که البته این نقصان به سبب ته کشیدن معادن نیست بلکه قانون لاسروت عرضه و تقاضاست که پس از آنکه تا چند دهه مرتباً میزان صادرات بلیوی را به سرعت بالا می برد یکدفعه ورق را به زیان آن کشور برگرداند. تولید قلع بلیوی در سال ۱۹۵۲ از ۳۲,۰۰۰ تن تجاوز نمی کرد. در سال ۱۹۵۳ به ۳۴,۰۰۰ تن بالغ گردید، لیکن در ۱۹۵۴ به طرز عجیبی تنزل کرد. در واقع طی شش ماه اول آن سال فقط ۱۳,۰۰۰ تن استخراج شده بود. در ۱۹۵۷ تولید قلع از رقم نسبتاً ضعیف ۲۸,۰۰۰ تن تجاوز نکرد و در ۱۹۵۸ رکود تازه ای تولید را به ۱۸,۰۰۰ تن پائین کشید. این تنزل چشمگیر تولید از ۱۹۵۳ به بعد تا اندازه ای هم ناشی از اثرات خود ملی شدن است. خداوندان قلع قسمت اعظم سودی را که از استخراج آن بدست می آوردند در خارج از کشور سرمایه گذاری می کردند، و این باعث می شد که بلیوی، آن کشور در حال توسعه، خود تبدیل به یک ملت صادرکننده سرمایه بشود. این تضاد مضحک از ۱۹۵۲ به بعد برطرف شد لیکن کمی بول^{۳۶} (صنف معدنچیان بلیوی) که در آن هنگام توسط دولت بوجود آمده بود بر اثر اختلافاتی که بین مقامات مختلف مسئول بهره برداری بروز کرد خیلی زود فلج گردید. عدم انضباط و بیلابودن میزان کم کاری و تورم بی اندازه کادریمصرف اداری هزینه اداره امور را بالا بردند و موجب شدند که ۱۵٪ از حد متوسط تولید در معادن ملی شده کم شود. (در معادن ملی شده ۲۶,۰۰۰ و در معادن کم اهمیت تر که هنوز از طرف شرکتهای خارجی - امریکائی، انگلیسی، آلمانی، ژاپنی و ایتالیائی - اداره می شود در حدود ۱۵,۰۰۰ نفر کارگر کار می کنند).

فقدان وسائل مالی برای تحقق سرمایه‌گذاریهایی لازم هم به این وضع ناساعد کمک کرد و از ۱۹۳۰ به بعد نیز از میزان متوسط قلع موجود در رگه‌ها یک هفتم کسر گردید. نقشه‌ها و طرحهای پی‌درپی برای «بهبود» وضع توسط دولت پازاستنسور^{۳۷} و پس از آن توسط دولت بارینتوس^{۳۸} از ۱۹۶۴ به بعد عرضه شد لیکن این طرحها در بسیاری از موارد منجر به بروز اختلافات شدید دولت با کارگران معادن و اتحادیه‌ها گردید. سرکوبیهایی شدید مسلحانه که به کشتارهای فجیع غیرنظامیان منتهی شد در ۱۹۶۵ و ۱۹۶۷ روی داد.

بلیوی امیدوار بود با تأسیس یک کارتل بین‌المللی قلع بتواند سروسورت مرتب‌تری به تولید قلع خود بدهد، آن‌گونه که پاسخگوی تقاضای بین‌المللی باشد. در ماه مارس ۱۹۳۱ نخستین کارتل مرکب از خود بلیوی و نیجریه که در آن زمان هنوز تحت قیمومت بریتانیا بود و مالزی و اندونزی (هند هلند) تشکیل یافته بود. در آن کارتل سهم بلیوی از کل تولید قلع جهانی که به ۱۶۲ هزار تن برآورد شده بود حداکثر به ۶۰۰ تن در سال تعیین گردید. این موافقت نامه در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۷ و ۱۹۴۲ نیز تقریباً بر اصول مشابهی متوالیاً تجدید گردید. لیکن در ۱۹۵۳ یک انجمن بین‌المللی قلع در ژنو تشکیل شد که در مسائل مربوط به بازار جهانی قلع تجدید نظر کلی کرد. در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۴ موافقت‌نامه دیگری در لندن به امضا رسید که منافع بلیوی در آن به مراتب کمتر رعایت شده بود. لیکن مصیبت واقعی در ۱۹۵۸ روی داد. در مقابل سیلان مداوم قلع شوروی به بازارهای جهان، کارتل بین‌المللی از تثبیت مصنوعی بهای سنگ معدن صرف نظر کرد و به بلیوی تحمیل نمود که ۳۰٪ از سهمیه قابل صدور خود بکاهد. بعلاوه مسلم است که هیچ موافقت‌نامه‌ای نمی‌تواند از بلیوی در قبال صعودها و نزولهای اجتناب‌ناپذیر بازار بخصوص حساس قلع واقعاً حمایت کند. چه در سال خوب و چه در سال بد، در حال حاضر تولید قلع بلیوی ۲۰٪ تولید کل جهانی را تشکیل می‌دهد. این البته بسیار کم است و تنها برگ برنده‌ای که زمامداران لاپاز در دست دارند این است که معادن قلع کشورشان جزو حوزه بلوک غرب است و اگر جنگی در بگیرد دوباره اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا خواهد کرد. این وضع تا حدی لطف و محبت نسبی ایالات

متحد امریکا را به بلیوی توجیه می‌کند. در حقیقت بلیوی در سال ۱۹۵۳ به وسیله قرضه‌های امریکائی از خفقان اقتصادی شدیدی نجات پیدا کرد.

سیمون پاتینو امپراتور قلع

سیمون پاتینو^{۳۹} تا زمان وفات خود که در ۱۹۴۷ روی داد امپراتور بلا منازع این سلسله عجیب بود. او در ۱۸۶۱ در «کوچا بامبا» دومین شهر بلیوی از مادر متولد شده بود. ابتدا قطعه زمینی به مساحت چهار هکتار خرید و با خانواده خود به صورت یک زارع گننام در آن به کار پرداخت. کشف یک رگه سنگ معدن محتوی ۰/۶٪ قلع خالص در زمین او آغاز درآمد کارش شد. این دو رگه کوچولوی (Cholo) کوچا بامبائی به هنگام وفاتش بیشک یکی از پنج مرد ثروتمند دنیا بود. در آمد سالانه او به مراتب از درآمد سالانه دولت بلیوی بیشتر بود. شرکت «استخراج معادن قلع پاتینو» بر ۶۰٪ تولید قلع بلیوی نظارت داشت. بر عملیات ذوب قلع شرکت‌های «ویلیام هاروهی اولیورپول»^{۴۰} و «لیدناشل کمپانی»^{۴۱} نیز تا زمانی که خودش زنده بود نظارت داشت و اکنون هنوز خانواده‌اش نظارت دارند. او مقدار زیادی از سهام شرکت‌های دیگر استخراج قلع رادر «سیام و اندونزوی و نیجریه و بخصوص مالزی، از جمله سهام شرکت ایسترن اسملتینگ کمپانی»^{۴۲} را خریداری کرده بود. بدین گونه، سیمون پاتینو نه تنها موفق به تأسیس «تراست» لیرومندی در خود بلیوی شد بلکه من غیر مستقیم منابع دیگر سنگ قلع و ذوب قلع را در دنیا که بدون تملک آنها مسأله ملی کردن تنها معادن قلع بلیوی مفهومی نداشت در اختیار گرفته بود. این احتیاط در قبال خطرات سیاسی که سیمون پاتینو مدت‌ها پیش از مرگش کرده بود به اعقاب او امکان داد که با نقش واقعی خود قدرت و نفوذ بی‌اندازه‌ای اعمال کنند و چنان وسیله فشاری در اختیار داشته باشند که دولت ملی ویکتور پازاستنسورو نمی‌توانست از آن رهائی یابد. در حقیقت، نصف تولید قلع بلیوی به صورت فشرده خالصی است که آسان ذوب می‌شود و آن را به لیورپول به کارخانه ذوب قلع ویلیام هاروهی (یعنی در واقع خود پاتینو)

39. Simon Patino

40. William Harvey Cie of Liverpool

41. Lead National Cie

42. Eastern Smelting Cie

برای ذوبان می‌فرستند، و نصف دیگر به صورت فشرده‌ای است غیر خالص، سختی ۲۰ تا ۳۰٪ قلع که فقط یک کارخانه در نیامی تواند آن را ذوب کند و آن کارخانه لانگ هورن^{۴۳} در تکزاس است. اما کارخانه ذوب قلع «لانگ هورن» به سبب زیان هنگفتی که کرده بود در ۱۹۵۶ بسته شد. مثلاً ملی کردن صنعت نفت ایران کافی نبود، بلکه می‌بایست نفت را به فروش هم برسانند، و جادوگر پیجامه پوش تهران که فردی ملی بود پیش از برکنار شدن مجبور شد با یک کنسرسیوم بین‌المللی قراردادی برای فروش آن ببندد. برای دولت ملی بازاستنسورو نیز فقط ملی کردن معادن قلع بلیوی کافی نبود تا بتواند اقتصاد بلیوی را در اندک مدت از این صنعت تک تولیدی برهاند.

در قدرت کار و شمش اقتصادی و نبوغ تجارتمی سیمون پاتینو هیچ شکی نبود. مع هذا سواردی بسیار استثنائی به نفع او پیش آمد تا توانست دولتی را که همان «تراست» قلع پیش از ملی شدن آن بود در دولت بوجود بیاورد. و نیز برای توفیق در این کار ریختن عرق و خون بسیار و استثمار مرتب توده‌ای از بیسوادترین و غافلترین پرولترهای دنیا لازم بود.

۲۳ کیلوگوشت در سال

خانواده پاتینو نیز طبعاً با فراز و نشیبها و سقوطها و زرق و برقهای تازه به دوران رسیده‌ها مواجه بوده است. روزنامه‌های مهم و جنجالی اروپا و امریکا در دستونهای خود اغلب از افراد این خانواده نام برده‌اند. سیمون اول که صورت پهن و قهوه‌ای رنگش نشان می‌داد دورگه‌ای از نژاد سرخپوستان است از دواجهای پرآوازه‌ای برای فرزندان خود با بزرگترین خانواده‌های اعیان و اشراف اروپائی ترتیب داد. پسرش آنتنور^{۴۴} با برادرزاده آلفونس سیزدهم پادشاه اسپانیا وصلت کرد. یکی از دخترانش زن یکی از اشراف فرانسوی شد و دختر دیگرش با یکی از بزرگان اسپانیا که به خاطر عنوانش می‌توانست در حضور شاه با کلاه بماند ازدواج کرد. این وصلت‌های پر سر و صدا که در بین آنها طلاقها و تهر و آشتیها و قطع رابطه‌ها و دعوای پایان ناپذیر قضائی فاصله می‌انداخت در مشهور کردن نام پاتینو در دنیا بسیار بیش از تلاشهای توان‌فرسا

43. Long Horn

44. Antenor

و بیرحمانه و مقرون باگمناسی پدر خانواده مؤثر بوده است.

سیمون پاتینو از جاه‌طلبیهای سیاسی نیز عاری نبود. خودش خودش را به وزیر مختاری بلیوی در پاریس منصوب کرد. و این علاوه بر مزایای بسیار، به او امکان می‌داد که مالیات نپردازد. دستور داد چندین منزل مجلل در بیاریتز^{۴۶} و نیس برای او ساختند و املاک زیادی را که در آن زمان بهای آنها به ۳ میلیون دلار تخمین زده می‌شد صاحب شد. در حین سرگ ثروت او را به یک میلیارد دلار برآورد کردند.

خداوندان دیگر قلع چه در جمع‌آوری ثروت و چه در رفتار و کردارشان خوددارتر از مؤسس سلسله بودند. مورسیو هوچشیلد^{۴۷} که اصلاً آلمانی بود یک روز یک هواپیمای اختصاصی کرایه کرد تا او را از «رسیف» که در آنجا گیر کرده بود به نیویورک برساند. این پرواز برای او ساعتی ۱۰۰ دلار خرج برداشت، لیکن با این همه، نام هوچشیلد هرگز آن شهرت و آوازه جهانگیر پاتینو را پیدا نکرد. راجع به خانواده «آرامایو» صاحب امتیاز سابق روزنامه لاپاز تحت عنوان «خرد^{۴۷}»، باید گفت که این خانواده به یکباره درگمناسی و فراموشی افتادند و دن کارلوس ویکتور آرامایو^{۴۸} وارث سهام پدری مرکز کار خود را در سویس قرار داد.

یک هیأت بازرسی که از طرف مجلس شورای بلیوی مأمور رسیدگی شده بود در گزارش خود نوشت که شرکت پاتینو در ظرف پنج سال بیش از ۵ میلیون لیره استرلینگ سود برده و سرمایه اولیه او که پیش از ملی شدن به ۲,۷۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ برآورد شده از بودجه کل کشور بلیوی بیشتر بوده است. هیأت در پایان گزارش خود نتیجه گرفته بود که: «در تمام دوران سلطه اسپانیاییها، بلیوی از معادن خود فقط ۲۱ میلیون «دوکا» بدست آورده که از آن رقم فقط ۵ میلیون یعنی ربع آن سود بوده است و حال آنکه از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ فقط از معادن کمپانی پاتینو سودی معادل ۱,۵۱۵ میلیون پزوی

۴۵. Biarritz از شهرهای جنوبی فرانسه در ساحل اقیانوس اطلس، نزدیک کوههای پیرینه، که چشمه‌های آب معدنی دارد و بسیار باصفاست.

46. Mauricio Hochschild 47. la Razon

48. Don Carlos Victor Aramayo

بلیوی^{۴۹} به دست آمده و سرمایه اولیه سه برابر شده و در این مدت بیش از ۳۰۷ میلیون پزوی بلیوی مالیات پرداخت نشده است. معادن پاتینو بسیار بیش از آن از ثروت کشور بردند که مهاجران اسپانیایی در تمام دوران سلطه خود نبرده بودند.»

این ارقام را اگر با ارقام درآمد ملی بلیوی و با سطح زندگی مردم کشور مقایسه نکنیم بی‌معنی و بی‌فایده خواهد بود. آمارهای سازمان ملل متحد و سازمان کشورهای امریکائی نشان می‌دهند که سطح زندگی ملت بلیوی از سطح زندگی مردم تمام کشورهای قاره امریکای جنوبی پائین‌تر است. در جایی که در آرژانتین سالانه هرنفر به‌طور متوسط ۱۱۹ کیلوگوشت مصرف می‌کند در بلیوی هرنفر فقط ۲۳ کیلوگوشت در سال می‌خورد. آرژانتینیها سالانه و سرانه ۱۰۲ کیلو نان و شیلویها ۱۰۸ کیلو و پروئیها ۱۱۸ کیلو نان مصرف دارند، لیکن به بلیویائیها بیش از ۲۳ کیلو نان سرانه نمی‌رسد.

وضع زندگی کارگر معادن قلع تضاد چشمگیر و رقت‌باری با صورت درآمدهای خداوندان قلع دارد. در دالانهای معادن، گرما چنان شدید است که گروههای قدیمی نمی‌توانند بیش از ۵ دقیقه در هیاهوی سته‌های بادی و رو به سنگهای معدن تاب بیاورند. کارگران در حالی که بالاته‌شان لخت است و در آن دالانهای مرطوب که درجه رطوبت آن ۹۰٪ است عرق از سرتا پاشان می‌ریزد و گرد و غبار سنگهای معدن خفه‌شان می‌کند پس از هشت ساعت کار روزانه بیرون می‌آیند و وارد محیطی می‌شوند که چون ۴ متر از سطح دریا ارتفاع دارد هوای آن رقیق است و شبها درجه حرارت آن به زیر صفر می‌رسد. در میلونی^{۵۰}، در بالای لاپاز که ۴۶۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد دالانهای معادن جویهای ترشح می‌کنند که بلافاصله یخ می‌بندند. نورهای متحرک و ضعیفی در آن ظلمت جانکاه برقی می‌زنند و یکدفعه وقتی برای احتراز از برخورد با واگنهای داخل معدن که در دالانها عبور می‌کنند خود را به دیواره دالان می‌چسبانند، آن چهره‌های درشت و قهوه‌ای‌کارگری در زیر ماسک معدنچی برای یک لحظه نمودار می‌شوند.

۴۹. هر ۱۲ پزوی بلیوی مساوی است با ۱ دلار و ۲۹ سنت یا یک لیره استرلینگ.

از آن دالان تنگ که بیرون می آیند نور خورشید هنوز چشم را خیره می کند. در پای داربستهای معدن که اردوگاه است کلبه های پست کارگری با بام شیروانی زنگ زده چسبیده به هم در کنار دریاچه ای قرار گرفته اند که عکس قله ... متری و پریف «هویانا پوتوزی»^{۵۱} در آبهای آن افتاده است. کارگران سرخپوست گروه گروه در جلو مغازه اتحادیه انتظار می کشند و همه ساکتند. نفت منحصرأ برای پخت و پز بکار می رود، و در کلبه های اردوگاه کارگران بخاری وجود ندارد. با این وضع عجیب نیست که ۶۰٪ از معدنچیان سرخپوست به سل مبتلا باشند. بعلاوه نیمی از ایشان مبتلا به سفلیس هستند. از هر دو بچه یکی در همان سال اول عمرش می میرد، و بازماندگانی که جان سالم از این جهنم بدر می برند بیش از ۳۰ سال اسید به زندگی ندارند.

ماحصل کلام، در شرایط متوسط زندگی کارگران معادن قلع از زبان ملی شدن آن معادن هیچ بهبودی حاصل نشده است. معدنچیان مستقل یا کارگرانی که برای کمپانیهای کوچک خارجی کار می کنند حتی از مزایای اجتماعی مختصری هم که «کمی بل» به کارگران اعطا کرده است برخوردار نیستند. کارگران مستقل هر کدام حداکثر چهار دلار در هفته مزد می گیرند و حال آنکه کارگر معادن ملی شده بطور متوسط یازده سنت در ساعت دریافت می کند. برای همه ایشان «کوکا» داروی مؤثری است که گرسنگی دائمی شان را تسکین می دهد.

به دار آویختگان میدان موریلو

در ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۶ جمعیت انبوهی از سرخپوستان و دورگه های افسارگسیخته کاخ دولتی را در لاپاز به حمله اشغال کردند و رئیس جمهور کشور به نام «گوالبرتو ویلاروئل»^{۵۲} را با وجود مقاومت کوتاه و مذبحخانه گارد او از دفتر کارش بیرون کشیدند. شورشیان جامه های او را از تنش بیرون کردند و او را وارونه در زیر بالکن کاخ خودش به یک تیر چراغ برق به دار آویختند. آجودان او به اسم «بالیویان»^{۵۳}، یکی از منشیان او به اسم «اوریا»^{۵۴} و دو سه همکار دیگر ویلاروئل نیز به همان وضع فجیع به تیرهای دیگر میدان موریلو

51. Huyana - Potosi

52. Gualberto Villarroel

53. Ballivian

54. Uria

به دار آویخته و کشته شدند. این صحنه تعدیها واجحافها به پنج روز شورش همگانی پایان می بخشید. در خیابانهای پایتخت بلیوی دست کم ۲۰۰۰۰ نعش کشته برداشتند. در شب همان روز ۲۱ ژوئیه جمعیتی حیرت زده و پیروز هنوز به اشباح شوم به دار آویختگان میدان سوریلو می نگریست.

مردم بلیوی به کودتاهای نظامی و به شورشهای ناگهانی و خونین «ایندیوسیتو»^{۵۵}ها یعنی توده سرخپوست و دورگه عادت دارند. پانزده سال پس از انقلاب آوریل ۱۹۵۲ که پروفیسور ویکتور پاز استنسورو و سردساران M.N.R. (نهضت ملی انقلابی بلیوی) را به قدرت رسانید سیاستمداران هنوز این عادت را در خود حفظ کرده اند که به تابش نخستین انوار سپیده دم گوش فرا دهند. و این گوش فرا دادن بیشک برای شنیدن صدای شیر فروش محله نیست بلکه مترصد شنیدن صدای شلیک سلاحهای خود کاری است که با انعکاس در ته گردن شوم و مهیب لاپاز اغلب از تغییر حکومت خبر داده است.

از ۱۸۲۵ که سال به استقلال رسیدن بلیوی است تا به حال، این کشور کمتر از ۱۷۹ انقلاب و طغیان به خود ندیده و این نشان می دهد که به طور متوسط در هر ۹ ماه یک بار در آن کشور کودتا شده است. این رکورد، کشور پر معدن کوههای آند را در میان شلوغ ترین و ناراحت ترین کشورهای قاره آمریکای جنوبی در صف اول قرار می دهد. با این وصف، شورشهای ماه ژوئیه ۱۹۴۶ می بایست آثار پابرجاتری از خود بجا بگذارد، و به دار آویختن گوالبرتو ویلاروئل از چندین نقطه نظر قابل توجه است. امروز هنوز در لاپاز نقل می کنند که عکسهای چاپ شده در مطبوعات ایتالیا که نشان می دهند موسولینی را در یکی از میدانهای شهر میلان به چنگک دکان قصابی از پا آویخته اند در مطبوعات بلیوی نیز چاپ شده و می گویند همان عکسها الهام بخش مردم بلیوی شده تا سربه شورش بردارند و رئیس جمهور و همکاران او را به دار بیاویزند. تا چندین ماه بعد نیز، هنوز بچه های ولگرد لاپاز با آن قیافه های مغولی خود بازی دار زدن می کردند.

وزیر دارائی حکومت ویلاروئل ویکتور پاز استنسورو نام داشت. او مردی محبوب و رند و تقریباً گمنام بود. او موفق شد از کشور بلیوی بگریزد و

به بوئنوس آیرس پناه ببرد. همین شخص به سمت رئیس جمهوری انتخاب شد و حتی برای بار دوم نیز به همین سمت برگزیده شد و در همان کاخی که صحنه آن فجایع بود مستقر گردید. او کاری نداشت جز اینکه پرده پنجره اتاقش را کنار بزند. در گوشه میدان موریلو همان تیر چراغ برق معمولی دو شاخه هنوز آنجاست. یک لوحه یادگاری نیز در نزدیکی پای تیر به زمین کوبیده شده که هم هشدار محرمانه‌ای است به دستگاه حکومت و هم ستایشی است از ویلاروئل که برای «نهضت ملی انقلابی» رفیق راه بسیار خوبی بوده است.

M.N.R. (نهضت ملی انقلابی): یک خرده فاشیسم و مقدار زیادی سوسیالیسم

قضاوت‌های مورخان درباره گوالبرتو ویلاروئل قدری ضد و نقیض است. به عقیده بعضی از ایشان ویلاروئل دیکتاتوری بود ظالم و احمق که بر اثر کودتای نظامی ۲ دسامبر ۱۹۴۳ به حکومت رسیده بود. ویلاروئل کمی بعد به درجه سرهنگ دومی ارتقا یافت و کنوانسیون ملی که از بطن انتخابات ژوئیه ۱۹۴۴ بیرون آمده بود به ریاست جمهوری او جنبه قانونی داد. در واقع، طی دو سال زمامداری این مرد تمام نهضت‌های انقلابی به شدت سرکوب شدند. آزاد-یخواه کلمبیائی موسوم به «گران آرسی نیگاس»^۶ در کتاب خود تحت عنوان «وضع امریکای لاتین»^۷ به اعدام سریع بسیاری از افسران ارشد و شخصیت‌های مهم غیر نظامی در نوامبر ۱۹۴۴ در «اورورو»، به دنبال یک انقلاب نافرجام اشاره می‌کند. به عقیده بعضی دیگر، برعکس، ویلاروئل یک نظامی ترقیخواه و ملی بود که روشنفکران انقلابی M.N.R. (نهضت ملی انقلابی بلیوی) از او پشتیبانی می‌کردند و برنامه کار آن جمعیت این بود که معادن قلع کشور را ملی کند و اصلاحات ارضی در مملکت بعمل آورد. برای این دسته از مورخان، ویلاروئل روی هم رفته یک پرون بلیویائی بود که ۹ سال پیش از همزاد بوئنوس آیرسی خود سقوط کرد.

این تناقضها، اگر موضوع تشکیل و توسعه نهضت ملی انقلابی به دقت مورد مطالعه واقع شود روشن می‌گردد. فراموش نباید کرد که سالهای آخر

جنگ جهانی دوم توأم با نفوذ فوق‌العاده آلمانیها در امریکای جنوبی بود. به همین جهت در کشورهای برزیل و شیلی و آرژانتین، نهضت‌های ملی، که عموماً به وسیله نظامیان رهبری می‌شدند از قدرتهای محور الهام می‌گرفتند. پرون که می‌خواست در آرژانتین قدرت را به دست بگیرد در ۱۹۴۳ در رم وابسته نظامی آرژانتین و ستایشگر سیاست موسولینی بود. «انته‌گرایستها»ی* برزیل با فعالیت هرچه تهاجمی‌تر و وارگاس را تشویق می‌کردند که قانون اساسی جدید خود به نام «استادونوو» را در ۱۹۳۷ در ریودوژانیرو اعلام کند. در جاهای دیگر امریکای جنوبی افسران تمایل خود را به تقلید از شیوه دیکتاتورهای خودکامه پنهان نمی‌کردند. بلیوی نیز از این بیماری مسری رهائی نداشت، خاصه که نفوذ آلمان در آن کشور قدیم تر بود و ریشه‌های عمیق‌تری داشت. از آغاز قرن بیستم، آلمان که در جستجوی یافتن بازارهایی در امریکای جنوبی بود بلیوی را برای این منظور انتخاب کرده بود. در ۱۹۰۸ حکومت برلن یک اختیار مطلق اقتصادی از لاپاز گرفته بود و از مزایای «سرجح‌ترین ملت» استفاده می‌کرد. یک هیأت نظامی آلمانی به فرماندهی سرهنگ کوندت^۸ و سروان ارنست روهم^۹ در لاپاز مستقر شده بود. همین سرهنگ کوندت بود که در زمان جنگ مصیبت بار چاکو بادولت پاراگوئه به سربازان بلیویائی فرمان می‌داد. و اما ارنست روهم که در سالهای اول حکومت نازیسم در آلمان دست راست هیتلر محسوب می‌شد همه می‌دانیم که چه پایان غم‌انگیزی داشت. در پایان جنگ جهانی دوم تعداد مهاجران آلمانی در بلیوی به ۸۰۰ تن بالغ می‌شد، و قریب به دوازده مؤسسه تجارتي آلمانی عملاً بازار بلیوی را در دست داشتند. روشن است که کار عمال نازی بر اثر این وضع فوق‌العاده آسان شده بود. افسران بلیویائی که در اردوگاههای پاراگوئه به اسارت برمی‌بردند پس از خاتمه جنگ چاکو، با خاطری آزرده و پکر و مصمم به اعاده حیثیت میهن خود به لاپاز بازگشتند. بسیاری از این افسران برای تحصیل به آلمان و ایتالیا سفر کردند. و لاقلاً یکی از ایشان با کمال بی‌احتیاطی نقشه‌های خود دایر بر کودتارا با وزیر مختار آلمان در لاپاز در میان نهاد. بنابراین در این هیچ شک نیست که گروه افسران ملی بلیویائی با نمایندگان سیاسی دولت آلمان در بلیوی

* منظور طرفداران وحدت هستند که تا حدی تمایلات فاشیستی داشتند.

ارتباط نزدیک داشته‌اند. و مسلم است که سرده‌سته این جمعیت سری در ۱۹۴۳ گوالبرتو ویلاروئل بوده است.

لیکن اگر ادعا کنیم که سرد مداران M.N.R. (نهضت انقلاب ملی) بلیوی فقط تحت تأثیر آلمان بوده‌اند و بس، کاملاً نادرست و مبالغه‌آمیز خواهد بود. علاقه چند افسر بلیویائی به نازیسم از دوران سقوط محور تجاوز نکرد. این افسران که از اعمال نفوذ دولت ابر قدرت و اشینگتن و تراستهای معدن دار آمریکا در کشور خود بستوه آمده بودند و میل داشتند وزنه‌ای در برابر این فشارها برای خود دست و پا کنند به فکر افتادند که به کشورهای دیکتاتوری اروپائی به ظاهر پیروز متکی شوند. سقوط برلن این آرزوی ایشان را نقش بر آب کرد. در واقع نهضت ملی انقلابی پازاستنسورو در ۱۹۴۱ ابتدا از ناکامیها و آرزوهای بر باد رفته یک نسل محروم بوجود آمده است. افسران جوان، وکلای دادگستری، روشنفکران و دانشگاهیان همه متفقاً آرزومند بودند وطنشان را از رکود فلاکت‌باری که در نتیجه چندین دهه بدبختی و بدبیاری بدان دچار شده بود بیرون بکشند. در اسپانیا، از بین رفتن مستعمرات به پیدایش نسل ۹۸ انجامید. مثله شدن سرزمین بلیوی در دنباله چندین شکست نظامی و از دست رفتن کلی راهی به اقیانوس کبیر نسل چاکو را بوجود آورده است.

نمایشی خونین و نفس‌بر

بلیوی اگر در جنگ نفت با وساطت دیگران دشمن پاراگوئه شده است رأساً نیز به سبب شکستها و مصائب ملی با آن دولت خصومت دارد. در ۱۸۷۹ جنگ اقیانوس آرام با شیلی به شکست واحدهای ارتش بلیوی انجامید و آن دولت مجبور شد منطقه آنتوفاگاستا و آریکا را تخلیه کند. جنگ چاکو نیز در ۱۹۳۵ بیش از پیش بلیوی را در کوههای خود محصور نمود. این شکست تازه هم موجب بروز یک سلسله انقلابها و ضد انقلابهای سریع در آن کشور گردید. در ۱۹۳۴ رئیس جمهور «دانیل سالامانکا» برکنار شد و به جای او معاونش خوزه لوپس تخادا سوززانو^{۶۰} نشست. در ۱۹۳۶ یک کوتادی نظامی علیه «تخادا سوززانو» صورت گرفت و سرهنگ داوید تورو^{۶۱} قدرت را به دست گرفت.

60. Jose Luis Tejada Sorzano

61. David Toro

در ۱۹۳۷ نظامیان سرهنگ تورو را بیرون کردند و سرهنگ «گرمان بوش»^{۶۲} را به جای او نشانند. در ۱۹۳۹ سرهنگ گرمان بوش در یک شب طولانی عیاشی و افراط در باده خواری در کاخ ریاست جمهوری خود کشی کرد و ژنرال کارلوس کینتانایلا^{۶۳} جای او را گرفت. در انتخابات عمومی بعدی، ژنرال انریکه پناراندا^{۶۴} به قدرت رسید. در ۱۹۴۳ نظامیان ژنرال پناراندا را بیرون کردند و فرمانده گوالبرتو ویلاروئل را به جای او نشانند.

با این همه، در پس پرده این نمایش خونین و نفس برچیزی در شرف وقوع بود. درست در همان موقع که بلیویائیها این مشرب متداول در امریکای جنوبی یعنی موضوع کودتاهای نظامی را به صورت مضحک و مسخره‌ای در آورده بودند مردانی هم در پس پرده به تدوین و تنظیم یک نظریه سیاسی جامع و مرتبط مشغول بودند.

در حقیقت شکستهای چاکو بود که چهار چوب «نهضت ملی انقلابی» (M.N.R.) را بوجود آورد. پازاستنسورو که به بوئنوس آیرس پناهنده شده بود پس از شورشهای ژوئیه ۱۹۴۶ مقدمات بازگشت خود را تدارک دید و در انتخابات سال ۱۹۵۱ نامزد ریاست جمهوری شد. رهبر نهضت ملی انقلابی حق اقامت در بلیوی را نداشت و مبارزات انتخاباتی خود را از قرارگاهش در آرژانتین هدایت می کرد.

او نه رادیو در اختیار داشت و نه روزنامه، و با این وصف از نامزد دولتی . . . ۱۹۴۰ رأی بیشتر آورد. این پیروزی آسان تنها از برکت پشتیبانی نهضت ملی انقلابی نبود، چه استنسورو متحد تازه‌ای هم برای خود پیدا کرده بود و آن حزب کارگر انقلابی (P.O.R.) بود که فعالترین عناصر سندیکاها را کارگری در آن گرد آمده بودند. رهبر ایشان خوان لچین^{۶۵} نام داشت. او یک مهاجر سوری - لبنانی بود. مردی بود چهارشانه با صورتی پهلوان‌نما، و ناطقی بود زبردست که عنداللزوم از عوام‌فریبی ابا نداشت، و واشینگتن به او لقب «بمب ساعتی حکومت پازاستنسورو» داده بود. اتحاد M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) و P.O.R. (حزب کارگر انقلابی) به هر حال جهش تازه‌ای به سیاست

62. German Busch
65. Juan Lechin

63. Carlos Quintanilla

64. Enrique Penaranda

بلیوی داد. M.N.R. سال ۱۹۴۳ که متحد نظامیان متمایل به افکار فاشیستی بود جای خود را به یک M.N.R. با تمایلات سوسیالیستی داده بود، و ظهور اتحادیه‌های کارگری در صحنه سیاست بیشک مهمترین واقعه دهه‌های اخیر کشور بلیوی است. بدون کمک معدنچیان قلع، پازاستنسورو شاید هرگز موفق نمی‌شد بر مسند ریاست جمهوری تکیه بزند. پیروزی او در انتخابات سال ۱۹۵۱ در واقع موجب برانگیختن یک کودتای نظامی تازه گردید. در ماه مه ۱۹۵۱ شورشی به رهبری ژنرال اویدیو کیروگا^{۶۶} صورت گرفت که بر اوضاع مسلط شد. پازاستنسورو از تبعیدگاه خود در بوئنوس آیرس در صدد توجیه خویش برآمد و ندا در داد که: «من نه طرفدار نازیسم و نه هوادار کمونیسم و نه ضد امریکائی. من فقط طرفدار بلیویم...» با این حال او و هوادارانش مجبور شدند تا ماه آوریل ۱۹۵۲ و سرگرفتن شورش عمومی تحت رهبری اتحادیه‌های کارگران معادن و تسخیر کاخ ریاست جمهوری در میدان موریلو صبر کنند. این شورش سه روز جنگ و ۱۰۰ کشته در پی داشت!

کارگران مبارز از میلونی به طرف لاپاز که در آنجا جنگهای خیابانی شدیدی در گرفته بود راه افتاده بودند. تا ورود ایشان هنوز نتیجه جنگ معلوم نبود، لیکن دخالت ایشان کار را یکسره کرد.

چشمک زدن به تراستهای امریکائی و به اتحادیه‌های کارگری

آزمون M.N.R. تنها به سود بلیوی منفرد و گمنام که محزون و پریشان به کوههای آند تکیه زده بود تمام نشد، چه، اصلاحات ارضی اعلام شده از طرف دولت استنسورو در دوم اوت ۱۹۵۳ سرسشق کشورهای دیگر منطقه جبال آند نیز واقع گردید.

از نظر جناح مخالف محافظه کار و اربابان معادن قلع که به خارجه پناهنده شده بودند شکی باقی نمانده بود که بلیوی کمونیست شده بود، مالکیت خصوصی در شرف نابودی بود، مذهب طرد می‌شد و هزاران زندانی سیاسی در اردوگاههای کار اجباری در فلات بادگیر آلتی پلانو به بند افتاده بودند. این جناح مخالف، اعم از داخلی و خارجی تقریباً همیشه با کمک و وساطت جناح

راست نهضت فالانژیست سوسیالیست زمینه چندین کودتا را می‌چید که تا سال ۱۹۶۴ همه با شکست مواجه می‌شدند.

گرچه در همان فردای پیروزی آوریل ۱۹۵۲ تصمیم بر این بود که کمپانیهای بزرگ قلع (مانند پاتینو، آرامایو، هوچشیلد) را ملی اعلام کنند، لیکن این کار تا ماه اکتبر همان سال میسر نگردید. دولت جدید انقلابی مردم بود و فقط بر اثر هیجانیهای روزافزون حاصل در اتحادیه‌های کارگری مصمم شد. نهضت M.N.R. (ترکیب نامتجانسی از یک طبقه متوسط فعال و از نهضتهای کارگری که فعالترین رهبرانشان کمونیست نبودند بلکه تروتسکیست بودند) آشکارا می‌ترسید از اینکه به‌لای دنده‌های چرخ خواسته‌های بسیار سریع و بی‌وقت توده کشیده شود. ملی کردن کمپانیهای قلع هم در موقع بدی عملی شد، زیرا چون جنگ کره به پایان خود نزدیک شده بود بهای قلع تنزل می‌کرد. سازمان معادن ماسوراداره کمپانیهای ملی شده گردید. تورم شروع شد. ملت بلیوی از ملی کردن معادن خود حسن استقبال کرد و آن را به منزله نجات واقعی خویش تلقی نمود، زیرا کمتر تراستی در دنیا به اندازه این «سه‌غول» قلع بلیوی منفور بوده است. استثمار و قیحانه کارگران و تحقیر منافع ملی و اقتضاحات شخصی از مدتها پیش شرکت‌های پاتینو و آرامایو و هوچشیلد را در چشم ملت محکوم کرده بود. از اربابان «روسکا» لا اقل با همان وقاحت نفرت. انگیزی که به هنگام قدرت مطلق از خود نشان داده بودند انتقام گرفته شد؛ کمپانیها به خدمت تمام تکنیسینهای خارجی معادن خاتمه دادند و اقدامات معامله به مثل شدت یافت. استنسورو ناگزیر شد تا حدی باشرکای خارجی تراستها از در سازش در آید. «کومی‌بل» ناچار شد تجهیزات کاملتری برای ادامه بهره‌برداری از رگه‌های معادنی که دسترسی به آنها بیش از پیش مشکل بود از خارج بخواهد. چهارده میلیون دلار از طرف واشینگتن برای سال مالی که در ۳۰ ژوئن ۱۹۵۴ پایان می‌یافت به دولت بلیوی داده شد. دولت امریکا قول داد تمام محصول قلع بلیوی را که تا ۳ مارس ۱۹۵۴ به دست می‌آمد بخرد. این کافی نبود، زیرا بلیوی برای اینکه بتواند تا سال ۱۹۵۸ گلیم خود را از آب بکشد دست کم به ۶ میلیون دلار نیاز داشت و واشینگتن حاضر به دادن چنین مساعده‌ای نبود. پازاستنسورو ناچار امتیازاتی داد تا بتواند کشورش را از بحران

اقتصادی نجات دهد. او در روز گشایش راه آهن سانتا کروز به «کرومبا»^{۶۷} چنین گفت: «در جواب همه کسانی که خواهان ملی کردن تمام صنایع کشور هستند من می گویم که این کار به منزله ملی کردن فقر و بدبختی است. ما در کار یک انقلاب ملی هستیم نه یک انقلاب کمونیستی».

فشار اتحادیه های کارگری دولت استنسورو را به ملی کردن معادن وادار کرده بود و اینک طغیان توده های سرخپوست اعلام اصلاحات ارضی را تسریع کرد.

تا ۱۹۵۲ قسمت اعظم خاک بلیوی به مالکان بزرگی تعلق داشت که املاک بعضی از آنها تا ... ده هکتار هم وسعت داشت. وضع کارگران کشاورزی که تحت فرمان مباشران «اربابی» کار می کردند که خود آن ارباب مقیم شهر بود تابع نظام «پونگه آخه»^{۶۸} بود، و آن خود بی شباهت به نظام «هواسی پونگو»^{۶۹}ی کشور اکوادور نبود: بدین معنی که کارگر کشاورزی به ازای حق زراعت در یک قطعه خاک کوچکی از سلک ارباب که معمولاً زمین متوسطی بود بایستی سه یا چهار روز در هفته مجانی برای ارباب کار کند. قانون مورخ ۲ اوت ۱۹۵۳ تغییر اساسی در وضع مالکیت ارضی نداد. قانون مذکور سه قسم ملک مقرر داشت: کوچک، متوسط و مؤسسه کشاورزی انتفاعی. نوع اخیر شامل املاک وسیع کشت شده بود. به سرخپوستان همان قطعاتی به عنوان زمین ملکی داده شد که قبلاً در تصرف داشتند. خدمات مجانی و انواع مختلف سرواژ ملغی گردید.

فقط املاک کوچک و متوسط که ارزش آنها بر حسب منطقه فرق می کرد (مثلاً در فلات آلتی پلانو بودند یا در دره های گرم، یا در نزدیکی منطقه حاره) مشمول قانون اصلاحات ارضی نشدند. پازاستنسورو به نژوم این امر پی برده بود که باید با احتیاط پیش برود تا دچار فاجعه ای نشود. مع هذا اغلب اوقات کشاورزان فقیر نداشتند و در مناطق کوچا با سبا و دریاچه «تی تی کاکا» به زور از اربابان خلع ید می کردند. شک نیست که این اصلاحات در بهبود وضع زندگی دهقانان سرخپوست مؤثر واقع گردید. یکی از نشانیهای آشکار این بهبود وضع ظهور دو چرخه و ماشین خیاطی در دور افتاده ترین روستاها بود. در ۱۹۶۵

67. Corumba

68. Pongueaje

69. huasipungo

برآورد می‌شد که ۱۰۷،۳۹۷ رئیس خانوار به برکت اصلاحات ارضی در ۳،۵۹۷،۸۳۴ هکتار زمین مستقر شده‌اند. براین رقم باید ۴۰۰،۰۰۰ خانواری را نیز که قبلاً از مقررات شواری ملی اصلاحات مصوبه سابق استفاده می‌کردند افزود. بدون شک این نخستین مرحله اصلاحات با یک مقدار نقصان در تولیدات کشاورزی همراه بوده که در فاصله بین سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۶ به منتهای شدت خود رسیده است. از ۱۹۵۶ باز میزان محصول بالا رفته و در ۱۹۶۲ به سطح پیش از اصلاحات ارضی رسیده است. لیکن با وجود بهبود متوسط سطح زندگی، روشن است که اکثریت عظیم دهقانان بلیوی همچنان در وضعی بسر می‌برند که قسمتی از روحانیان، آن را «دون انسانی» توصیف کرده‌اند، بدین معنی که مسکن و غذا و شرایط بهداشتی آنها در بسیاری از موارد همچنان وقت‌بار مانده است. حتی آغاز مهاجرت توده‌های دهقانی فلاتهای بلند و دره‌های نسبتاً مرتفع (مانند سوکر و کوچابامبا) از یک طرف به سمت سرزمینهای گرسیر مشرق و از طرف دیگر به سمت مناطق کشاورزی شمال آرژانتین، هنوز تغییری در این وضع نداده است. فردگرایی و عدم اعتماد ارضی دهقان سرخپوست اغلب مانع می‌شود از اینکه او تجربه‌ای را که در نقاط دیگر به دست آورده است در اختیار همسایگان خود درده مجاور بگذارد. آن «انقلاب» واقعی که در سرزمینهای مرتفع فلات آلتی پلانو می‌توان به چشم دید پیدایش رادیو ترانزیستوری است که اغلب جای چرخهای بدوی نخریسی زنان سرخپوست را گرفته است و به دنیای محدود سرخپوستی اسکان می‌دهد که با زندگی مردم دیگر آشنا شود.

غرب دور بلیویائی

دوران ریاست جمهوری پازاستنسورو در ۱۹۵۶ به پایان می‌رسید. این استاد سابق اقتصاد سیاسی در دانشگاه بوئنوس آیرس ظاهر متواضع و لبخند آرام و محبوب خود را حفظ کرده بود. لیکن برنامه او هنوز کامل نشده بود و او پیش از رفتنش آن برنامه را به شرح زیر خلاصه کرد:

«استقلال سیاسی کشور کامل نیست زیرا دهقانان هنوز در شرایطی زندگی می‌کنند که در عصر استعمار می‌زیستند. به همین جهت بود که یکی از

هدفهای اساسی خود را اصلاحات ارضی قرار دادیم تا میلیونها نفر از مردم بلیوی را که در حاشیه جامعه ملی عملاً مانند «سرفها» زندگی می کردند آزاد سازیم. و برای همین است که نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) می تواند برای تمام ملت‌های امریکای لاتین سرسشق واقع شود. ناسیونالیسم ملت‌های امریکای لاتین یک جریان واحد و مشترک دارد، چون باید با مسائلی که بین همه آنها مشترک است روبه‌رو شود. ما انقلابی هستیم زیرا معتقدیم که از بلیوی ممکن نیست کشوری از نظر سیاسی حاکم بر سرنوشت خود مباحث مگر اینکه در آن عدالت اجتماعی وجود داشته باشد. ما مسئول این نیستیم که اقتصاد کشورمان کلاً تابع بازار قلع است، و این امر تقصیر نهضت ملی انقلابی نیست. بلکه مسئولیت این وابستگی غم‌انگیز بر عهده حکومت دیکتاتوری چند فامیلی است که کشور ما را در وضع فلاکت بار کشور تک محصولی نگاه داشته است...»

نتیجه انتخابات ۱۹۵۶ نا معلوم بود زیرا تعداد رأی دهندگان بیش از دو برابر شده بود. تعداد رأی دهندگان در ۱۹۵۲ دویست هزار نفر و در ۱۹۵۶ پانصد هزار نفر بود. نامزد حزب دولتی «سیلس سوازو»^{۷۰} مشاور خصوصی و محرم راز رئیس دولت و معاون وقت رئیس جمهور بود. در برابر نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) وحشتناکترین نهضت رقیب، جمعیت فالانژ سوسیالیست بود که همه دشمنان انقلاب توده‌ای ۱۹۵۲ را در خود گرد آورده بود و می توانست روی کمکهای مالی صاحبان سابق معادن قلع که به خارجه پناهنده شده بودند حساب کند. «سیلس سوازو» بسیار آسان پیروز شد. او که شاید انعطاف پذیرتر از استنسورو و به هر حال کمتر از او قشری و متعصب بود لیکن در مورد اصول اساسی نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) به اندازه او سرسخت و آشتی ناپذیر بود ناگزیر گردید تا ۱۹۶۰ به نبرد توانفرسائی در دو جبهه پردازد. بدو با جمعیت فالانژ، چه، شورشهای دست راستی باشتاب روزافزونی پشت سرهم روی می داد. یکی از شدیدترین این شورشها در سانتا کروز در گرفت. «سازمان بلیویائی امور عام المنفعه»^{۷۱} که یک دستگاه نیمه دولتی و قبل از انقلاب بوجود آمده بود یک شبکه راه احداث کرده بود که مهمترین شاهراه آن همان است که از کوچا با

70. Siles Suazo

71. La Corporación boliviana del Fomento

به طرف سانتا کروز از میان زمینهای ذوعارضه دامنه‌های جبال آند فرود می‌آید. پایان انزوای این منطقه گرسیری بلیوی و کشف معادن نفت و ساختمان کارخانه‌های قندسازی به این منطقه از سانتا کروز اهمیت تازه‌ای بخشیده‌اند. مزارع نیشکر و زراعت‌های گرسیری به سرعت بسط و توسعه یافته‌اند. در ماه مه ۱۹۵۸ دولت مرکزی لاپاز بجز یک حکومت اسمی کمترین سلطه‌ای بر سانتا کروز نداشت. در این شهر که به «غرب دور» بلیوی معروف است و در آن بیکاره‌های تنبل مثل مرغ روی درختان باغهای ملی نشسته‌اند، یک انجمن محلی هست که قانون وضع می‌کند و کارمندان دولت مرکزی ناگزیرند با این انجمن کنار بیایند. در ماه ژوئن ۱۹۵۹ شورش تازه‌ای سانتا کروز را تکان داد و بار دیگر تیراندازی در گوشه کوچکیها و طاقیها به کمین نشستند. هنگامه بسیار گرم شد. یکصد و پنجاه نفری که بیشترشان رؤسای فالانژ بودند کشته شدند و بقیه به قلمستان بیرون شهر پناه بردند.

سیلس سوازو که از طرف دست راستیها رانده شده بود از طرف دست چپها نیز به یاد انتقاد گرفته شد. هنوز یک‌سالی از حکومتش نگذشته بود که معاونش «اورتیز^{۷۲}» او را آشکارا متهم کرد به اینکه «کشور را به امپریالیسم امریکا تسلیم نموده است». در سالهای آخر حکومت استنسورو یک جناح چپ در نهضت ملی انقلابی شروع به تشکیل کرده بود و رهبری آن را «خوان لچین^{۷۳}» رهبر اتحادیه معادن برعهده داشت. اورتیز و لچین که از «انحرافیون چپ» بودند بر توده کارگران و بر نظامیان داوطلب مسلحی که دولت پازاستنسورو شاید از روی بی‌احتیاطی بر تعداد آنها افزوده بود (یکصد هزار نفر در ۱۹۵۶) متکی بودند. در بعضی از مناطق کشور دسته‌های مسلح و بی‌انضباط می‌گشتند و پیش از پیش‌حوادث ناگوار بین نظامیان مسلح و طرفداران متعصب پازاستنسورو روی می‌داد. سیلس سوازو که سردی شرافتمند و شجاع بود هنوز آنقدر وجهه داشت که با دیدار شخصی از اردوگاههای کارگران توافقی ولو به ظاهر بین طرفین متخاصم برقرار کند. لیکن اجرای طرح «ثبات اقتصادی» او با دشمنی روزافزون اتحادیه کارگری بلیوی «لچین» برخورد کرد. از طرفی خوان لچین نیز می‌بایست با دشمنان چپ خود که کمونیستها و بخصوص تروتسکیستها بودند پنجه

در اندازد.

کمونیستها و تروتسکیستها

در بلیوی کمونیست متعصب کم پیدا می شود. لیکن در نهضت P.O.R. (حزب کارگر انقلابی) هسته نیرومندی از طرفداران تروتسکی وجود دارد. کمونیستها و تروتسکیستها که به هنگام به قدرت رسیدن M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) برای پیروزی آنها کف زده بودند از آن پس روشی کاملاً مخالف با آنها در پیش گرفتند. با وجود تلاشهای تعدیل کننده «لچین» نفوذ کمونیستها و تروتسکیستها یکی از دلایلی بود که رهبر اتحادیه معدنچیان دائم بر وعده های انقلابی خود می افزود.

در ماه ژوئن ۱۹۶۰ پازاستنسورو برای یک دوره دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد. او صدهزار رأی بیش از رقیبان خود آورد، و بدین گونه، نهضت M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) ۷۰٪ آراء را به خود اختصاص داد. هشت سال پس از انقلاب، ملت بلیوی ثبات قدم و وفاداری قابل توجهی از خود نشان می داد. «خوان لچین» به سمت معاون رئیس جمهور انتخاب شد. «نهضت ملی انقلابی» از هر وقت دیگر متحدتر بنظر آمد تا کار نجات بلیوی را که به کار پنبلوپ^{۷۴} می مانست از سر بگیرد. اما این اتحاد فقط به صورت ظاهر بود. استنسورو نیز همان سیاست جدی و محتاط «سیلس سوازو» را در پیش گرفت و او نیز از همان روزهای نخستین بازگشتش به کاخ موریلو مجبور شد با موج شورشهای فالانژر مقابل کند. در ماه فوریه ۱۹۶۱ نیز مجبور شد برای درهم شکستن یک کودتا که رسماً اعلام شده بود از طرف کمونیستهاست حکومت نظامی اعلام کند. اگر رهبران کمونیست بلیوی مسلماً و به طور مؤثر به این توطئه کشانده شده بودند این نکته نیز مسلم بود که بسیاری از عناصر چپ غیر کمونیست (مانند اعضای اتحادیه ها و دانشجویان طرفدار کاسترو) هم در آن دست داشتند. این شورش چپی بخصوص روشنگر بیماری روزافزونی بود که در قلب نهضت ملی انقلابی

۷۴. Pénelope زن اولیس و مادر تلماک که در مدت بیست سال غیبت شوهرش خواستگاران را رد می کرد. آخر شروع به بافتن پارچه ای کرد و وعده داد که هر وقت آن پارچه را تمام کرد یکی از خواستگاران را انتخاب کند. اما او تا حین بازگشت شوهرش هر صبح کاری را که روز پیش کرده بود و امی چید و کار را از سر می گرفت. (مترجم)

(M.N.R.) پیدا شده بود، نهضتی که بر اثر دوام برسند قدرت فرسوده شده و ناگزیر بود برای رهایی از ورشکستگی دائم با ایالات متحد آمریکا از در سازش درآید. در ۱۹۶۰، دولت اتحاد جماهیر شوروی واسی به مبلغ یکصد و پنجاه میلیون دلار به بلیوی پیشنهاد کرده بود، لیکن پازاستنسوروی میانه رو آن پیشنهاد را رد کرده بود.

استنسوروی ترجیح می داد به وامهای «اتحاد برای ترقی» متکی باشد. این خود برنده ترین ورقش بود. دوسین ورق برنده اش نفت بود. مناطق نفتخیز در نزدیکی کوچابامبا و نزدیک به مرز آرژانتین و بخصوص در ایالت سانتا کروز مورد بهره برداری قرار گرفتند. یک سازمان دولتی به نام Y.F.P.B. یاسی می ینتوس فیسکالس پتر و لیفروس بلیویانوس (ذخایر نفت بلیوی) از ۱۹۵۷ به بعد انحصار بهره برداری و صدور نفت را دارا بود. لوله هائی از پالایشگاه کوچابامبا تا «اورورو» و «لاپاز» از ورای کوه کشیده شد. هم اکنون بلیوی نفت به برزیل صادر می کند. کامیونهای نفت کش از کوچابامبا به سمت سانتا کروز سرازیر می شوند و از آنجا بارشان را به راه آهنی منتقل می کنند که از زمان گشایش یکی از جالب ترین و تماشائی ترین راه آهنهای دنیا به کار افتاده است، و آن راه آهن از سانتا کروز به کرومبا واقع در خاک برزیل و در مرز غربی برزیل با بلیوی است.

دکتر پازاستنسوروی در ۱۹۵۲ با تکیه به هفت تیر کارگران معادن قلع به قدرت رسیده بود. دوازده سال بعد، در نوامبر ۱۹۶۴ مورد خشم همان کارگران معادن قرار گرفت و واژگون شد. توفان سیاسی جدیدی که فلات مرتفع بلیوی را تکان داد و کوچه های لاپاز را جارو کرد طبق معمول کوتاه مدت لیکن شدید و غم انگیز بود. در ظرف چند ساعت، رئیس جمهور پازاستنسوروی چیزی بجز یک آدم مورد تعقیب و بیرون از پناه قانون نبود که بسیار به زحمت توانست با کمک چند واحد نیروی هوائی خود را به فرودگاه بین المللی برساند، و تازه آن واحدهای نیروی هوائی نیز بیشتر بر اثر غلیان حس ترحم و کمتر به فتوای عقیده به چنین کاری دست زدند. صدها نفر از طرفداران او در نبردهائی که در آنها با گروههای منظم شورشی درگیر شده بودند نابود شدند و پایتخت تا چند وقت حالت خفقان و اضطراب روزهای باشکوه انقلابی را باز یافته بود.

باز هم کوچا بامبا...

همه چیز در کوچا بامبا آغاز یافت و همه تصمیمها در کوچا بامبا گرفته شد، شهری که در تاریخ معاصر بلیوی نقشی به ظاهر نامتناسب با اهمیتش به عنوان یک شهر ایالتی افتاده در پای دامنه های ناهموار جبال آند بازی می کند. از ماه اوت ۱۹۶۴ به بعد، «رنه باری بنتوس^{۷۵}» معاون رئیس جمهور که یک ژنرال جوان چتر باز بود و در آن هنگام چهل و شش سال داشت بارها نارضائی خود را از رژیم می که را کد مانده بود آشکارا بیان کرده بود. انتقادهای او انعکاسهایی نه تنها در میان راستیها بلکه در میان چپها نیز داشت. در واقع هر دو دسته بر پازاستنسورو بخصوص برای مداومتش بر مسند قدرت خرده می گرفتند. آیا پازاستنسورو می توانست و یا اگر هم می توانست می خواست «راه کوبا» را که چپ روترین دوستان خوان لچین با قید شرایطی خواهان آن بودند، در پیش بگیرد؟ آیا می توانست کاملاً با ایالات متحد آمریکا قطع رابطه کند و از کشورهای سوسیالیست کمک بخواهد؟ چگونه بلیوی تک افتاده در قلب جبال آند در چنین صورتی می توانست موفق به یک دیگرگونی کلی اقتصادی بشود که کوبا با در دست داشتن برگهای برنده تری در اواسط سال ۱۹۶۵ هنوز نتوانسته بود به طور کامل و مطلوب عملی سازد؟ این سؤاها بی جواب ماندند. انقلاب چهارم نوامبر همه این تحولات را به بعد موکول نمود.

دکتر پازاستنسورو چون بیش از پیش به سمت راست می لغزید قهراً دوستان چپی خود را بیش از پیش از دست می داد. کمونیستها، سپس تروتسکیستها، بعد اتحادیه معدنچیان «خوان لچین»، بعد هواداران وزیر کشور سابق گوارا آرچه^{۷۶} مؤسس P.R.A. (حزب اصیل انقلابی)، حتی دوست وفادار و شریفش «سیلس سوازو» نیز که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ رئیس جمهور و هم‌رزم نخستین ساعات مبارزه او بود به این «انقلاب پاک و خشن» ملحق شده بودند، انقلابی که هرگز نظیرش صورت نگرفته بود.

درد دیرینه و مبتذل دکتر پازاستنسورو، خاص همه اصلاح طلبانی که مجبورند با رؤیاهای انقلابی خودخوش باشند، این بود که بتدریج که هواداران

75. René Barrientos

76. Guevara Arce

خود را در جبهه چپ از دست می‌داد، جای آنها با هواداران تازه‌ای از طرف راست پر نمی‌شد. بورژوازی بزرگ که از اصلاحات ارضی او زیان دیده بود و نیز ناسیونالیست‌ها هرگز حاضر نبودند فرمانهای سال ۱۹۵۳ را بر او ببخشایند. تنها چریک‌های دهقانی که برای مقابله با چریک‌های کارگری تقویت شده بودند—زیرا چریک‌های کارگری همزمان با رهبران چپ و چپ افراطی به‌صفت مخالفان پیوسته بودند— تا اواسط سال ۱۹۶۴ ظاهراً هنوز نسبت به استنسورو وفادار مانده بودند. در ارتش نیز زرمزه‌های نارضائی مردم اوج می‌گرفت.

ژنرال «باری ینتوس» که به داشتن تمایلات امریکائی معروف بود خیلی زود توانست چهرهٔ مرد نیرومند جدید را به‌خود بگیرد. در ماه سپتامبر آزمون زور-آزمائی حتمی بنظر می‌رسید. دیدار رسمی ژنرال دوگل از بلیوی وقفه‌ای در کار پیش آورد، لیکن هرکسی می‌دانست که ساعت سوعود نزدیک است. از رئیس دولت فرانسه در روز ۲۸ سپتامبر در کوچابامبا توسط پازاستنسوروی که لبخند به‌لب داشت و معاونش رنه باری ینتوس به‌گرمی استقبال شد. چریک‌های دهقانی مشایعت بسیار جالبی از سوکب کاروان رسمی مهمان بعمل آوردند و نغمهٔ سرود «مارسه یز» که با نی لبک و فلوت بدوی سرخپوستی نواخته می‌شد از میدان جلو شهرداری برخاست. لیکن فردای آن روز توفان پیا شد و انتظار هم می‌رفت.

هیجان دانش آموزان به دانشگاه لاپاز کشیده شد. نبردهای واقعی بین دانشجویان و دانش آموزان که در دانشکده‌ها سنگ‌گرفته بودند، و افراد پلیس که با چریک‌های دهقانی تقویت شده بودند درگرفت. معدنچیان قلع جای کشته‌ها را پر کردند و تمام منطقهٔ جنوب پایتخت در اندک مدت به‌تصرف نظامیان درآمد. لیکن با وجود توقیف‌های دسته‌جمعی (بیش از ۷۰۰ نفر فقط در لاپاز) و مداخلهٔ ارتش، شهر «اورورو» که قلعهٔ مستحکم کارگران مخالف بود ضعیف نشد. در پایان ماه اکتبر هرج و مرج عمومی شد. در ۳ اکتبر اتحادیهٔ کارگران معادن یک اعتصاب عمومی نامحدود اعلام کرد. ژنرال باری ینتوس به‌مخالفت با دولت برخاست. اغلب پادگانهای نظامی که مخالف یا دخالت مسلحانه علیه دانشجویان و معدنچیان بودند به‌سرعت به‌نهضت پیوستند. آخرین بازماندگان چریک‌های M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) در پایتخت دست به‌یک نبرد مذبحانه زدند ولی دخالت ایشان نیز نتوانست تغییری در وضع بدهد. یک شورای موقت

نظامی به ریاست ژنرال «اوواندو کاندیا»^{۷۷} رئیس ستاد ارتش، دو روز بعد زمام قطعی حکومت را به دست ژنرال باری ینتوس که مورد قبول اکثریت مخالفان بود سپرد.

این ماه عسل زیاد دوام نداشت. اتحادی که از مخالفان بوجود آمده بود بسیار نامتجانس بود: کمونیستها، تروتسکیستها، اعضای اتحادیه های کارگری، دانشگاهیان، هواداران استنسورو. بعلاوه، مسلم شد که سقوط دکتر پازاستنسورو هیچ یک از مسائل بلیوی را حل نکرده است. شکاف بین نظامیان که اکنون به قدرت رسیده بودند و رؤسای جناح چپ که تازه تشکیل شده بود دم به دم عمیق تر می شد. خوان لچین با پازاستنسورو مبارزه کرده بود و اینک از فوریه ۱۹۶۵ به بعد با ژنرال باری ینتوس که مظهر رژیم باگرایشهای مسلماً استبدادی بود به مبارزه برسی خاست. انتخابات عمومی برای روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۵ مقرر شده بود. باری ینتوس برخلاف وعده های نخستینش پذیرفت که شخصاً در انتخابات ریاست جمهوری نامزد شود. بدین گونه، سقوط پازاستنسورو و خواب کردن جمعیت M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) که عامل یک آزمون انقلابی اصیل ولی ناتمام بود، راه را برای یک رژیم نظامی جدید بازمی کرد.

در ماه مه ۱۹۶۵، «باری ینتوس» تصمیم گرفت در مورد رهبران معدلچیان قلع به زور متوسل شود. خوان لچین و شصت نفری از دیگر رهبران اتحادیه های کارگری را به پاراگوئه تبعید کرد. ارتش با وجود مقاومت معدلچیان، چاههای سیگلووینت^{۷۸} را در منطقه «اورورو» اشغال کرد، و بدین گونه دولت توانست بار دیگر اداره این مادر صنعت کشور را به دست بگیرد.

یکی از دلایل ابرازی سران ارتش در نوامبر ۱۹۶۴ برای توجیه کودتا علیه حکومت دکتر پازاستنسورو «لزوم مبارزه با فساد و با حیف و میلهای اداری» بود. در واقع برآورد می شد که طی دوازده سال حکومت M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) بر تعداد کارمندان دولت به طرز نامعقولی افزوده شده است. اما این عیب تنها اختصاص به بلیوی نداشت. کمند رژیمهای حاکم بر امریکای لاتین که از این عیب مبرا باشند: لزوم راضی کردن مشتریان انتخاباتی در موردی که رژیمها مشروطه پارلمانی هستند و الزام به کارگماشتن مردان قابل اعتماد

در پستهای حساس در مورد رژیمهای استبدادی راز این عجیب را که به هر حال تنها به امریکای لاتین نیز منحصر نیست به آسانی روشن می سازند. تورم بی تناسب کارمندان بخشهای تجاری طی مدت ده سال یکی از دلایل بحران اجتماعی و سیاسی شدیدی بود که عارض اوروگوئه شد، کشوری که ثبات وضع آن در بعد از جنگ جهانی دوم مورد حسد و تحسین همه کشورهای دیگر امریکای جنوبی بود. یک رژیم کاسلا «اروپائی» نظیر رژیم دموکرات مسیحی شیلی نیز نتوانست از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ از افزایش بی اندازه کارمندان دولت بربذر بماند. در لاپاز نیز در نوامبر ۱۹۶۴ احساس می شد که وضع اداره صنف معدنچیان (کمی بول) اسف انگیز است و تجدید نظری در معیارهای کار و تقلیل کادر اداری ضرورت مطلق دارد. لیکن کسانی که دکتر پازاستنسورو را مغلوب کرده بودند یا بر اثر ضعف نیروی فکری یا به دلیل عدم صلاحیت، درصدد اقدام به تأمین نیازمندیهای واقعی برنیامدند. «باری ینتوس» که مردی پرتحرک ولی بی نظم بود و شجاعت فوق العاده ای داشت و به موقع بسیار هم جسور بود (چنانکه گفته اند بر اثر یک حادثه هوائی که به قیمت جان دو چترباز جوان تمام شد تصمیم گرفت روی فرودگاه لاپاز با چتر نجات فرود بیاید) تجربه سیاسی زیادی نداشت و از علوم اقتصادی هم زیاد مرش نمی شد و در اندک مدت نشان داد که هم آدم خون - سردی است و هم دارای شم سیاسی نیست. او «به سیگلووینت» که یک منطقه معدنی است رفته بود تا به قول خودش «با معدنچیان درد دل کند و با زندگی ایشان از نزدیک آشنا شود». حتی موفق شد کارگری را که لوله های دینامیت حمل می کرد خلع سلاح نماید. لیکن فشاری که در ماه مه ۱۹۶۵ به ایشان وارد آورد و معلوم بود که بی وقفه ادامه خواهد داشت نشانه برهم خوردن میانه رژیم جدید با دنیای خشن و در عین حال جوانمرد کارگری فلات آلتی پلانو بود. رژیم نظامی بی آنکه رسماً تغییری در چهارچوب قانون ملی کردن معادن مصوب ۱۹۵۲ بدهد کوشید تا قلمرو تأثیر آن را محدود کند و روح آن را تغییر دهد.

اقدامات مسلماً ضروری تجدید سازمان در آخرین وهله به زیان منافع واقعی معدنچیان صورت گرفت و درهائی که پنهان یا آشکار به روی سرمایه های خارجی باز شد نشان داد که جانشینان نهضت ملی انقلابی نیز اغلب اوقات آسان ترین راه را برمیگزینند. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۴ وضع کارگران معادن فقط بهبود بسیار

مختصری پیدا کرده و روشن بود که وضع صنف معدنچیان (کمی بول) به دلیل بی تجربگی خود صنف رو به وخاستگی می‌رود. از ماه مه ۱۹۶۵ به بعد دخالت مستقیم نیروهای مسلح در معادن وضع را از آنچه هم بود تیره‌تر کرد. سازمانهای سندیکائی منحل گردید و رهبران سرشناس کارگران یا تبعید شدند یا به زندان افتادند. کارگران متعددی بر اثر بسته شدن بعضی از چاهها یا به سبب فشارهای نظامی از کار اخراج گردیدند. دستمزدها نیز من غیر مستقیم کاهش یافت. بالاخره روابط بین «طبقات» مختلف که دنیای چندش‌آور معادن را تشکیل داده بودند رو به وخاست نهاد. در بعضی از بخشها مثلاً در بخش «کاتاوی» و «سیگلوینت» عملاً تجزیه صورت گرفته بود. بنا بر سنت جاری، کارمندان و سرکارگران دارای «کلوپ»ها و محلهای تجمع یا به اصطلاح پاتوق بوده‌اند. نظامیانی که در بخشهای ناامن یعنی در جاهائی مأمور حفظ نظم بودند کسه مقامات دولتی همیشه حقاً از خطر انفجار و شورش در آنجا می‌دارند خودشان تبدیل به یک طبقه برتر شده‌اند. در پائین این نردبان اجتماعی، کارگران معدن هر چند اغلب بیش از کارمندان اداری درآمد دارند مورد تحقیر واقع می‌شوند. در کلیسا نیز مانند سینما زنجیرهای قطوری نیمکتهای مختص کارگران معادن را از نیمکتهای بقیه یعنی کارمندان دولت و سرکارگران و نظامیان جدا می‌کرد. در فروشگاههای تعاونی، زن کارگر معدن برای اجناس پست و نامرغوبی که نوکران مهندسین و صاحبمنصبان ارتش و امثالهم بایستی همان قیمتی را بپردازند که برای اجناس مرغوب باید پرداخت. وضع سرویسهای اجتماعی بسیار اسفناگیز شده بود. در کاتاوی در ۱۹۶۷ سرویس اجتماعی فقط سه نفر کارمند داشت.

فشارهای نظامی در سپتامبر ۱۹۶۵ از فشارهای ماه مه همان سال نیز شدیدتر بود. توقیف و تبعید صد نفری از رهبران اتحادیه‌های کارگری مانند اسکوبار^{۷۹} و پیمنتل^{۸۰} در آن زمان باز هم برای اعاده «نظم» در معادن کفایت نکرده بود. در سپتامبر، واحدهای ارتش سحرگاه به منطقه کاتاوی حمله ور شدند و دست به یک قتل عام واقعی زدند. کارگران مبارز با همه شجاعت و با وجود سهارتی که در بکار بردن لوله‌های دینامیت داشتند در برابر نظامیان که بهتر از

خودشان مسلح بودند سپر انداختند. آمار رسمی مدعی بود که سی نفری کشته و صد نفری زخمی شده‌اند، لیکن هیچ کس در منطقه معدنی هرگز این امکان را نیافت که بتواند آمار صحیحی از ضایعات این واقعه تنظیم نماید. پنج هزار کارگر کار خود را از دست دادند. در ماه اکتبر گروهی از کیشیان به رهبری عالیجناب آبل آنتزانا^{۸۱} اسقف لاپاز به شفاعت به نزد ژنرالهای ارتشی، باری-ینتوس و «اوواندو»، رفتند و از ایشان خواستند تا «در وضع سیاسی کارگران معادن آلتی پلانو تغییری بدهند». در ماه نوامبر، دولت «برای اجتناب از اغتشاشات و بی‌نظمیهای جدید» اقداماتی بعمل آورد.

در واقع با اینکه دولت بر شدت مراقبت و نظارت خود افزوده و بار دیگر اداره امور «کمی بول» را بدست گرفته است عدم ثبات و ناآرامی از ۱۹۶۵ تا به امروز مرتباً برقرار است. در ماه ژوئن ۱۹۶۷ اغتشاشات تازه و شدیدی در «اورورو» و «کاتاوی» و «هوانونی» که معدنچیان آن نقاط را «سرزمینهای آزاد» می‌نامیدند روی داد. در ۲۴ ژوئن نیروهای مسلح مناطق معدنی شورشی را اشغال کردند و جمع کثیری را کشتند. در ۲۵ ژوئن ژنرال باری‌ینتوس نطقی خطاب به سکنه آن نواحی ایراد کرد و توضیح داد که به چه دلایلی واحدهای مسلح ارتش به معادن ریخته‌اند، و از مردم خواست که «لطم و آراش را حفظ کنند». رژیم نظامی که با وجود تلاشهای ادواری مذاکرات و آشتی جوئیها عملاً از پرولتاریای معادن بریده بود از ۱۹۶۵ به بعد کوشید تا دهقانان را که سخت پای بند به حفظ امتیازات بدست آمده بر اثر اصلاحات ارضی سال ۱۹۵۳ بودند به خود جلب کند، و در این راه کامیابیهائی نیز داشت.

این سیاست اعم از اینکه آگاهانه یا ناخود آگاه اتخاذ شده بود سیاست بدی نبود. پرولتاریای معادن قلع سنتی دیرینه در مبارزه و تجربه‌ای انقلابی دارد که بر اصل «دفاع خود از خود» مبتنی است، لیکن این اصل از طرف روشنفکران طرفدار کاسترو (از جمله رئیس دبره‌ی^{۸۲} در کتاب «انقلاب در انقلاب») مورد انتقاد قرار گرفته و آن را «سنفی» و ملهم از تروتسکیسم دانسته‌اند. در واقع P.O.R. (حزب کارگر انقلابی) که گیلرمو لورا^{۸۳} یکی از رهبران به

81. Abel Antezana

82. Regis Debray

83. Guillermo Lora

نام آن است رسماً خود را تروتسکیست اعلام می کرد و نفوذش در اتحادیه های کارگری تا سال ۱۹۶۴ بسیار قابل توجه بود. حتی محتمل است که در سلطه و نفوذ آن نقصان محسوسی حاصل نشده باشد، هر چند در ژانویه ۱۹۶۶ برای نخستین اتحادیه کارگران معادن که به دست مقامات دولتی «تجدید سازمان» یافته بود یک رهبر جوان از حزب دموکرات سوسیالیستی به اسم رنه شاکن^{۸۴} به دبیرکلی انتخاب شده بود. این نیز صحیح است که در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۷ معلوم شد اصل «دفاع خود از خود» برای مقاومت در برابر نیروهای مسلح بی اثر است، لیکن اتخاذ این شیوه دفاع از طرف کارگران معادن صرفاً ناشی از لزوم مقابله با وضع حاد موجود بوده است نه اینکه خواسته باشند یک تاکتیک مثبت و یک شیوه سوق الجیشی انقلابی مبتنی بر یک تجزیه و تحلیل کاملاً پخته ایده نولوژیکی درپیش گرفته باشند. برای اصل «دفاع خود از خود» معدنچیان آلتی پلانوی بلیوی وجه شبهی بهتر از شیوه مورد عمل دهقانان کلمبیا نمی توان جست که در مناطقی گرد آمده بودند و تا ۱۹۶۲ اسید داشتند با این عمل بتوانند از یک طرف از «جور و تعدی» در امان بمانند و از طرف دیگر از نظارت های دقیق مقامات دولتی برهند.

در هر دو مورد، در کشور کلمبیا از ۱۹۶۴ به بعد و در بلیوی از ماه مه ۱۹۶۵ به بعد، استفاده از نیروهای مسلح عمده توسط دولت — آن هم نیروهایی که خوب تعلیم دیده و خوب مجهز بودند — برای کاستن از مقاومت های کم و بیش منفی کارگران معادن و دهقانان ارزش واقعی «دفاع خود از خود» را ثابت کرد و نشان داد که این روش بیشتر نمایشی است محلی و محدود، مبتنی بر محور تدافعی نه تعرض انقلابی. لیکن همین پرولتاریای سرسخت و شجاع بلیویائی که هم در کارسخت کوش است و هم در شورش، در اقلیت قرار گرفته است. با این وصف نقش آن در مبارزات منجر به پیروزی M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) در انتخابات ۱۹۵۲ مسلماً نقشی قاطع بوده، لیکن در صحنه «انتخاباتی» آراسته به دست ژنرال باری بنتوس در ۱۹۶۵، در آن هنگام که ناسبرده تصمیم گرفت خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری اعلام کند به این دلیل که «ملت می خواست»، حمایت توده های دهقانی ارزش و

اهمیت بیشتری داشت. باری ینتوس که اهل «کوچا باسبا» بود و زبان محلی «کچوا» را خوب می‌دانست و با اجتماعات دهقانی بعضی از دره‌های این منطقه نسبتاً معتدل و پربرکت آشنائی داشت به حکم گرایش طبیعی می‌بایست به نیروی رزمندگان روستائی که استنسورو بوجود آورده بود متکی باشد، و استنسورو این رزمندگان روستائی را برای مقابله با فشار رزمندگان کارگری که در نظر رژیم حاکم به صورت خطرناکی در آمده بودند تأسیس کرد، چون رژیم بار دیگر در ۱۹۶۰ سازش با منافع بیگانگان را آغاز کرده بود.

با وجود سرعت حاصل در صنعتی شدن کشور (صنایع غذایی و منسوجات و صنعت چوب و چرم سازی)، هر چند با توجه به اسکانات عظیم مملکت بخصوص از لحاظ انرژی این سرعت هنوز ناچیز است، باز به موجب آمارها و برآوردهای C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای کشورهای امریکای لاتین) در ۱۹۶۰، کشاورزی ۳۰٪ جمعیت فعال کشور را به خدمت خود گرفته است. این توده دهقانی که بیشتر در فلات آلتی پلانو متمرکز شده و از مهاجرت در داخل کشور بیزار است سخت بدوی و بیسواد مانده است. درصد بیسوادی برحسب مناطق در حدود ۶۰٪ در نوسان است و از این لحاظ روستاهای بلیوی در شمار بدترین روستاهای کشورهای امریکای لاتین هستند. در ۱۹۶۱ فقط ۲۹۵ دبستان روستائی وجود داشت و چندان وقتی نبود که توانسته بودند ۷۱۹۰ آموزگار استخدام کنند. این عده اغلبشان فاقد دیپلم بودند و به طیب خاطر شغل آموزگاری را قبول کرده بودند. در همان زمان برای هر چهار هزار نفر از سکنه کشور بطور متوسط یک نفر پزشک وجود داشت (این ارقام در ۱۹۶۸ هیچ تغییر نکرده بودند و حتی در بعضی موارد به علت ازدیاد جمعیت تقلیل هم پیدا کرده بودند). توده دهقانی که غذای کافی ندارد و آموزش کافی نمی‌بیند و از لحاظ فکری و فرهنگی نیز بسیار عقب مانده است (و یک روحانی لاغرو استخوانی بسیار کمتر از آنچه در کلمبیا و پرو هست بر او نظارت دارد) مخصوصاً با ترس از فشار و اذیت دولت و با احتراسی اغلب خرافاتی نسبت به قدرت حاکم بسر می‌برد.

رزمندگان P.O.R. (حزب کارگران انقلابی) از ۱۹۵۲ به بعد، تصرف اسلاک بزرگ را به زور تشویق کرده و معتقد بودند که بدین وسیله «نیروی

دهقانی» تقویت خواهد شد و تحکیم نیروی دهقانی بهترین ضامن بقای انقلاب آوریل است. ایشان پازاستنسورو را متهم کردند به اینکه با تصویب و اجرای یک سیستم احتیاط‌آمیز و تدریجی رفع تصرف از مالکان بزرگ و با پیش‌بینی پرداخت خسارت به مالکان و تقسیم زمین به قطعات خانوادگی در اجرای قانون اصلاحات ارضی کارشکنی کرده است. لیکن سنتهای «اقتصاد بخور و نمیر» و نیز اسکانات ضعیف فنی و مالی که در اختیار استفاده‌کنندگان از قانون اصلاحات ارضی گذاشته شده بود دو دلیل کافی برای توجیه تنزل تولید در سالهای اول بشمار می‌رفت. پیش از اصلاحات ارضی، دهقانان فقیر و حقیر که وابسته به رژیم «پونگوآخه^{۸۰}» بود یا نبود به سبب بدهی‌هایی که به سغازه خواربار فروشی متعلق به ارباب و صاحب ملک داشت هنوز ریشش در دست «ارباب» بود و زندانی او محسوب می‌شد.

بندگی او را می‌شد با بندگی یا باحالت سرواژ اکثریت دهقانان زمینهای مرتفع کوههای آند یا با کابو کلو سها یعنی موژیکهای ایالت نورد - است یرزیل مقایسه کرد. قانون ۱۹۵۳ سطح زندگی بالاتری نسبت به زندگی دهقانان فقیر اروپائی قرون وسطی به دهقانان بلیوی بخشیده لیکن به ایشان اندک شخصیت و احترامی توأم با امکان آزادی داده است. بهترین پشتیبان M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) تا ۱۹۶۴ همین خانواده‌های فقیر دهقانی برخوردار از قانون اصلاحات ارضی بودند. در اکتبر ۱۹۶۴ در میدان مرکزی کوچابامبا بر پرچمهای خود ساده دلانه چنین می‌نوشتند: *Hasta La Muerte Con Estenssoro* (تا حین مرگ با استنسورو خواهیم بود!) البته در مقابل یک ارتش مجهز به سلاحهای مدرن، جنگجویان دهقانی مسلح به پاره آجر و چوب نمی‌توانستند «تأحین مرگ» از رژیم استنسورو دفاع کنند. لیکن عجیب نیست که قسمت مهمی از همین جامعه مبارز دهقانی، بخصوص در پیشرفته‌ترین منطقه کوچابامبا، در حفظ و حراست اصلاحاتی که با اقدامات به ظاهر ملی «باری‌ینتوس» و با موفقیت انجام گرفته بود تشریک ساعی نموده باشند. در طول تمام سال ۱۹۶۵، در آن هنگام که رژیم جدید بر شدت عمل خود در معادن می‌افزود، نمایندگان از دهقانان کوچابامبا دائم به نفع

ژنرال باری ینتوس و به نفع نامزدی او در انتخابات ریاست جمهوری تظاهرات می کردند، تظاهراتی پرشور و ساده دلانه که نمی توانستند تأثیری جدی روی دیگر فرماندهان ارتش داشته باشند و همه آنها نیز «بی انگیزه» نبودند بلکه تاحدی روشنگر اضطراب طبقه دهقان بودند. در ماه اکتبر، مبارزان مسلح دهقانی کوچا با سببا را که حزب فالانژ سوسیالیست (حزب دست راستی) کنگره خود را به منظور پیشنهاد همکاری به ژنرال باری ینتوس در آنجا تشکیل داده بود، اشغال کردند.

باری ینتوس مبارزان را انتخاب کرد و بحرانهای پیشماری که از ۱۹۶۵ تا به امروز پشت سر هم روی داده تماماً همراه با «تظاهرات دهقانی به نفع باری ینتوس» بوده است. مسلماً مبالغه آمیز خواهد بود اگر بخواهیم به پدیده کاملاً خصوصی کوچا با سببا جنبه عمومی بدهیم. از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸ از باری ینتوس یا هوادارانش در محلات فقیرنشین لاپاز یا در دهکده های فلات «آلتی پلانو» بارها با پرتاب سنگ استقبال شده است. لیکن اثرات روانی اصلاحات ارضی و وجود یک هسته نیرومند دهقانی هوادار باری ینتوس از عواملی بود که بدون شک از طرف مردانی که در ۱۹۶۷ تصمیم به یک قیام مسلحانه و گسترده در ایالات شرقی بلیوی گرفته بودند دست کم گرفته شده بود.

انتخابات ریاست جمهوری که برای قانونی کردن کودتای نوآبر ۱۹۶۴ در نظر گرفته شده و چندین بار به تعویق افتاده بود بالاخره در سوم ژوئیه ۱۹۶۶ بعمل آمد. در دسامبر ۱۹۶۶، «نهضت سلی مسیحی» که ژنرال باری ینتوس پس از شکست در تلاش خود برای نزدیکی با حزب فالانژ برای در دست داشتن یک پایگاه سیاسی بوجود آورده بود با گروههای سیاسی دیگری (از قبیل حزب رسمی انقلابی، حزب سوسیال دموکرات، حزب چپ انقلابی، اتحادیه ملی مبارزان قدیم) برای تشکیل جبهه انقلاب بلیوی (F.R.B.) عقد اتحاد بسته بود. این جبهه که از تجمع رهبران برجسته بی دار و دسته تشکیل شده بود تعداد ۶۷۷٫۸۰۵ رأی یعنی ۶۱٫۶٪ کل آراء را به دست آورد.

جمعیت دموکرات مسیحی (C.D.C.) به سهم خود تعداد ۱۳۸٫۰۰۰ رأی به دست آورد و نهضت های مختلف مجاز که کم و بیش وابسته به رژیم ساقط بودند کمتر از ۱٪ آراء را داشتند.

ژنرال باری ینتوس به ریاست جمهوری و «سیلس سالیناس»^{۸۶} لیدر حزب ضعیف سوسیال دموکرات به معاونت ریاست جمهوری انتخاب گردیدند. جبهه انقلاب بلیوی (F.R.B.) به تنهایی یک صد کرسی از کرسیهای مجلس شورای جدید را اشغال کرده بود. لیکن معلوم بود که این تقسیم مجدد «خانواده‌های» سیاسی نه تنها حزب دست راستی سوسیالیست فالانژ بلکه بخصوص تشکیلات عظیم چپ مرکز و چپ بزرگ یعنی نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) پازاستنسورو را، که خود به پروپناهنده شده بود و دقیقاً انتظار می کشید، و نیز جبهه آزادی بخش ملی (P.R.I.N.) «خوان لچین» را که در نهان مورد حمایت هر دو شعبه حزب کمونیست (هوادران چین و هوادران شوروی) و تروتسکیستها و لیبرالها و دموکراتهای مسیحی بود — و این همه پیشرفت بسیار کندی داشتند — در مخالفت کم و بیش شدیدتری باقی می گذاشت.

از این میان تنها نهضت ملی انقلابی (M.N.R.)، با آنکه پس از سقوط دکتز پاز لا اقل به سه شعبه باگرایشهای مختلف تقسیم شده بود، می توانست ادعا کند که سازمانی در خور نام نهضت در سطح ملی دارد. عده‌ای از مبارزان فعال این نهضت و منشیان حوزه‌های آن که از ۱۹۶۴ به بعد مجبور شده بودند دست به فعالیت‌های مخفیانه بزنند بالقوه برای رژیم باری ینتوس — اواندو خطری بشمار می رفتند. سرعت ژنرالها در بهره‌برداری از ظهور کانونهای چریکی «نانکاهوازو»^{۸۷} در بهار سال ۱۹۶۷ برای تقلیل بازهم بیشتر امکانات احزاب قدیمی، روشنگر ترس عمیق ایشان از این مسأله بود که می دیدند مغلوب شدگان ۱۹۶۴ در شورشی که منطقه نفوذ آن هرگز از مثلث سانتا کروز کاسیری — سوکر تجاوز نکرد، سربلند کرده‌اند. در باره «خطر کاستریست» نیز تاحین دستگیر شدن چه گوارا در نزدیکی لاهیگرا^{۸۸} از طرف نظامیان مبالغه می شد. اما این واقعیتی است که اگر نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) و احزاب دیگر چپ، بخصوص حزب کمونیست طرفدار شوروی به رهبری ماریو مونجه^{۸۹}، در قبال مسأله مطرح شده با جنگ چریکی روش مشخص تری در پیش گرفته بودند بدون شک اوضاع تغییر می کرد. تردیدهای نهضت ملی انقلابی

86. Siles Salinas

87. Nanchahuazu

88. La Higuera

89. Mario Monje

(M.N.R.) و نیز تردیدهای ناسلم تر جبهه آزادی بخش ملی (P.R.I.N.) به رهبری خوان لچین که به شیلی پناهنده شده بود و جاه طلبیها و ادعاهای کمونیستهای متعصب در داشتن نظارت سیاسی بر نهضت جنگ چریکی بیشتر باعث شکست نهضتی شد که به سعی وزیر صنایع سابق کوبا (چه گوارا) ترتیب یافته بود و به دست او اداره می شد. جنگ چریکی و یا به هر حال دنباله های آن مقدر بود جنبه سست و آسیب پذیر و مصنوعی جبهه انقلاب بلیوی را که فقط برای روز مبادا و برای مصلحت روزگار تأسیس شده بود آشکار سازند. «بحران» داخلی که در ۱۹۶۸ بر اثر فرار آنتونیو آرگداس^{۹۰} وزیر کشور بوجود آمده بود جبهه انقلاب بلیوی (F.R.B.) را متلاشی کرد. حزب سوسیال دموکرات «سیلس سالیناس» از اتحادی که با دولت تشکیل داده بود بیرون آمد و در نتیجه برای باری ینتوس چاره ای نماند جز اینکه باز به متحدان قهری خود یعنی ارتش و دهقانان کوچابامبا روی آورد. تازه باید متذکر شد که قسمتی از ارتش تمایل بیشتر خود را به ژنرال «اوواندو» پنهان نمی کرد و رئیس جمهور نمی توانست روی وفاداری بی قید و شرط همه اجتماعات دهقانی دره آباد و پر نعمت کوچابامبا تکیه کند.

رژیمی که در میدان «موریلو» از بعد از نوامبر ۱۹۶۴ برمسند قدرت نشسته بود خویشان را شدیداً ناسیونالیست و «ضداولیگارش» یعنی ضد درصد ملی و «مخالف با حکومت هزارفامیل» اعلام کرده بود، یعنی با واقعیتی بیش از نهضت ملی انقلابی (M.N.R.) پای بند منافع ملت بود و جداً تصمیم داشت که پیروزیهای اجتماعی انقلاب آوریل ۱۹۵۲ را حفظ کند. در مورد نکته اخیر، مقاصد نیکوی ملی کردن نتوانست مدت زیادی در برابر مقتضیات خشن سیاست و در قبال دشمنی آشکار معدنچیان تاب بیاورد. اصلاحات ارضی لغو نشد لیکن مشکل بتوان ادعا کرد که به صورت بهتری اجرا شد. و راجع به «منافع ملی» باید گفت که رژیم حکومت «باری ینتوس» همان سیاستی را که دولت استنسورو در ۱۹۶۰ در پیش گرفته بود ادامه داد جز اینکه از بعضی جهات بر شدت آن نیز افزود. در واقع ثلث هزینه برنامه ده ساله طرح توسعه استنسورو بایستی از محل کمکهای امریکا تأمین شود. این کمک می بایست به وضع مالی

مملکت نیز یک بهبود نسبی بیخشد و اصلاح پولی خاصی را که اگر نگوئیم به دستور، لاقلاً به توصیه صندوق بین‌المللی پول (I.M.F.) لازم بود، عملی سازد.

از نتایج ضمنی اتخاذ این سیاست اینکه دولت پازاستنسورو موافقت نامه‌هایی در ماه ژوئن ۱۹۶۱ برای بالا بردن تولیدات معدنی با ایالات متحد آمریکا، آلمان فدرال و بانک توسعه سمالک امریکائی (B.I.R.D.) منعقد نمود. به موجب این موافقت‌نامه‌های معروف به «عملیات سه‌جانبه»، دولت بلیوی مبلغ ۳۷ میلیون دلار اعتبار دریافت نمود، لیکن متعهد شد که تغییراتی در سازمان صنف معدنچیان بلیوی (کومی‌بل) بدهد. این «تجدید سازمان» که مستلزم حکم اخراج عده زیادی از تشکیلات صنف بود می‌بایست فاصله بیشتری در بین دولت پازاستنسورو و اتحادیه‌های کارگران معادن بیندازد.

حکومت باری‌ینتوس ضمن اعتراض شدید به واشینگتن برای فروش ۲۸۶۰۰۰ تن اضافه قلع متعلق به ذخیره‌های سوق‌الجیشی از طرف دولت ایالات متحد (که کمی بل زبان وارد به دولت بلیوی از این بابت را به دو میلیون دلار برآورد کرده بود) و ضمن اعتراض به تثبیت بهای قلع که دولت بلیوی آن را کافی نمی‌دانست، طرح پیش‌بینی شده توسط «عملیات سه‌جانبه» را نیز دنبال می‌نمود. به جرأت می‌توان ادعا کرد که در بلیوی اتخاذ هیچ سیاست اقتصادی دیگری بدون تغییر کلی در روشهای سیاسی ممکن نیست و تازه خود همین روشهای سیاسی سخت محدود هستند. اما این نیز مسلم است که خط‌مشی اتخاذ شده از طرف رژیم نظامی اختلاف زیادی با خط‌مشی رژیم پازاستنسورو در دوران دوم زمامداریش نداشت.

قرار شد که «فرست سیتی بانک» نیویورک برای حفظ ظاهر هم‌شده شعبه‌ای در لاپاز با سرمایه اولیه نیم میلیون دلار دایر نماید. در ماه مارس ۱۹۶۶ مدیر سازمان صنف معدنچیان بلیوی (کمی‌بل) اعلام کرد که «سرمایه‌های خصوصی بیگانه از این پس مجازند در بهره‌برداری از قسمتی از معادن ملی شده شرکت نمایند». در همان روز بانک توسعه سمالک امریکائی (B.I.R.D.) اعتباری به مبلغ ۲۵۰۰۰۰۰ دلار به «کمی‌بل» داد و سازمان دیگری به نام A.I.D.

(نماینده‌گی توسعه بین‌المللی) اعتبار دیگری به مبلغ ۶,۱۰۰,۰۰۰ دلار به همان صنف اعطا نمود. در ماه اوت بعد، وام تازه‌ای به مبلغ ۶,۰۰۰,۰۰۰ دلار از طرف نمایندگی توسعه بین‌المللی (A.I.D) به «کمی‌بل» داده شد و متعاقب آن بانک توسعه سمالک امریکائی (B.I.R.D.) نیز با اعطای اعتبار دیگری به مبلغ دویسیون دلار به «کمی‌بل» در ماه سپتامبر از A.I.D. تبعیت نمود. وام تازه‌ای به مبلغ ۱۲ میلیون دلار در ماه نوامبر توسط B.I.R.D. (بانک توسعه سمالک امریکائی) برای تأمین هزینه «طرح‌های صنعتی و معدنی» و کمکی به مبلغ ۱۸ میلیون دلار در همان ماه از طرف صندوق بین‌المللی پول (I.M.F) برای «کمک به دولت در حفظ و تثبیت اعتبار پول» پرداخت گردید. بدون شک این کمک‌های مختلف در قبال نیازمندی‌های عظیم دولت بنیوی و زیانهای شدیدی که بر اثر تنزلهای پی در پی بهای مواد اولیه حاصل از فراورده‌های معدنی (قلع و نقره و سرب) به اقتصاد بخصوص آسیب‌پذیر آن دولت وارد آمده بود قطره‌ای در برابر دریا بود. لیکن این «حاتم‌بخشیها» به سوازات تسهیلات تازه‌ای صورت می‌گرفت که دولت لاپاز برای سرمایه‌گذاریهای خارجی و بیش از همه برای سرمایه‌های امریکای شمالی قائل می‌شد. معدن مشهور «ماتیلد» که از لحاظ «روی» و «کادمیوم»^{۹۲} بسیار غنی بود به «شرکت فولاد امریکائی»^{۹۳} و «برادران فیلیپس»^{۹۴} واگذار گردید. کمپانی سولمین^{۹۵} به رگه‌های معدن گوگرد پتوزی علاقه‌مند شد و کمپانی نفتی «گولف‌ویل»^{۹۶} تشویق شد تا عملیات اکتشافی خود را در نزدیکی سانتا کروز دنبال نماید. بخصوص کمپانی اخیر اجازه و امتیاز کشیدن یک خط لوله از «کاسیری» به «آریکا» بندر واقع در شیلی را از طریق کوچابامبا به ازای بعضی معافیت‌های مالیاتی تحصیل نمود. «کمپانی گریس»^{۹۷} نیز امتیازاتی را که از سال ۱۹۵۵ در پی تحصیل آن بود در مزارع نیشکر و در مناطق دامداری به دست آورد.

برای مقابله با رقابت ژاپنیها که از ۱۹۵۲ به بعد آشکار شده بود کمپانیهای امریکائی حمله‌ای را که از ۱۹۲۰ آغاز کرده بودند با تحصیل

۹۲. Cadmium فلزی است نرم به رنگ سفید مایل به آبی که در گرمای ۳۲۰ درجه سانتی‌گراد ذوب می‌شود و به صورت املاح برای حفظ و حمایت آلیاژهای فولاد بکار می‌رود. (مترجم)

93. United States Steel Corporation

94. Philipps Brothers

95. Solmin

96. Gulf Oil

97. Grace Co

امتیازات اکتشافی در یک میلیون هکتار اراضی جنوب شرقی کشور توسط «کمپانی استاندارد اویل» از سرگرفتند. البته چهارصد هزار تن نفت تولیدی بلیوی در مقایسه با محصول غول آسای ۱۷ میلیون تنی و نزوئلا هیچ است، لیکن مناطق نفت خیز بلیوی در بخشی از کشور واقعند که بسط و توسعه بهره برداری از آنها مستلزم پیشرفت و توسعه بیشتر کشور در آینده است. از ۱۹۵۶ به بعد به کمپانی «گولف اویل» اجازه داده شده بود که به اکتشاف و بهره برداری نفت در داخل منطقه اختصاصی شرکت ملی نفت بلیوی (Y.P.F.B) که در ۱۹۳۷ تأسیس شده بود پردازد. چهارده شرکت خصوصی که بر اثر شرایط کاملاً مساعد و آزاداندیشانه دولت به کشور جذب شده بودند در ۱۹۴۸ در ۵ میلیون هکتار زمین امتیاز به دست آورده بودند. در سپتامبر ۱۹۶۷ هیأت مدیره شرکت ملی نفت بلیوی (Y.P.F.B) به تأسیس یک شرکت خارجی گاز و پتروشیمی، به عذر اینکه هدف از تأسیس چنین شرکتی «امحای حاکمیت ملی در مورد مواد سوختی یا هیدروکربورهاست»، اعتراض نمود و به نیروی اعتصاب عمومی کارگران نفت توانست سازمانی به نام «شورای ملی نفت و پتروشیمی» بوجود بیاورد. این واکنش ملی به خوبی نشان می داد که خطر نفوذ سرمایه ها و سودجوییهای بیگانه بخصوص طی سه سال چقدر زیاد شده است.

در ژانویه ۱۹۶۷، بسیاری از سردمداران اتحادیه قدیم معدنچیان بلیوی توقیف شدند و اتحادیه دهقانان تصمیم گرفت از جبهه انقلاب بلیوی کنار بکشد. در همان ماه باری ینتوس وجود توطئه ای را علیه دولت فاش کرد و با وجود اعتراضات انجمنهای دانشجویان تأسیس دانشگاههای خصوصی متعددی را به تصویب پارلمان رسانید و امتیاز استخراج و بهره برداری از یک معدن مهم روی را به یک شرکت امریکائی واگذار نمود. بالاخره سی نفری از رهبران جمعیتهای M.N.R. (نهضت ملی انقلابی) و P.R.I.N. (جبهه آزادی بخش ملی) و P.O.R. (حزب کارگر انقلابی تروتسکی) و حزب کمونیست محکوم به اقامت اجباری در محلهای مخصوص شدند، و این عنوان صورت محترمانه تبعید آن عده بود به اردوگاههای پرت و ناسالم نظامی در منطقه شرقی کشور، نزدیک مرز برزیل، به اسامی «لندن»، «پکن» و «برلن جدید».

یک وضع سیاسی ناپایدار و فاقد ثبات، جنب و جوش مداوم و محرمانه

احزابی که فعالیتشان رسماً و عملاً ممنوع بود، اقتصادی که با وجود تزیقتهای مکرر دلار در معرض تهدید دائمی بود، وجود یک پرولتاریای معدنی که در حال طغیان بود، و زرمه دسیسه‌ها و توطئه‌های ضد دولت، چنین بود کیفیت محیط بلیوی در آن دم که نخستین تیرهای تفنگ در گردنه صعب‌العبور و کوهستانی «نانکاهوازو» واقع در جنوب سانتا کروز و در نزدیکی «کامیری» که در آنجا قریب به ۹۰٪ نفت بلیوی استخراج می‌شود طنین انداخت. در واقع بخشهای اطلاعاتی ارتش از چند هفته پیش، از وجود ناآرامی در این منطقه آگاه شده بودند. لیکن ماسوران D.I.C. (اداره تحقیقات جنائی) رفت‌وآمد روزافزون اشخاص ناشناس را در داخل مثلث کامیری - لانگونیللاس - مونتآگودو^{۹۸} به تجدید فعالیت قاچاقچیان مواد مخدر نسبت می‌دادند.

در حقیقت این ناآرامی پایه و اساس یک جنگ چریکی بود که چه‌گوارا به کمک بسیاری از افسران کوبائی و بلیویائی، از جمله برادران «پدرو» از رهبران انشعابی حزب کمونیست، در کار سازمان دادن به آن در «نانکاهوازو» بود. از نقطه نظر تأمین داشتن، و نیز از لحاظ سوق‌الجیشی انتخاب آن محل برای ستاد عملیات بسیار انتخاب خوبی بود، چه، نانکاهوازو یک رودخانه جنگلی با پیچ و خمهای فراوان است و دستیابی به آن بسیار مشکل. بدیهی است که این محل، در صورت داشتن وسایل ارتباطی لازم به چریکها امکان می‌داد با دشتهای پست و گرم شرقی مشرف به برزیل و پاراگوئه و شمال آرژانتین از یک طرف و با دره‌های معتدلی مانند دره‌های «سوکرا» و «کوچابامبا» از طرف دیگر ارتباط حاصل نمایند و به‌فلات آلتی پلانو و منطقه معادن دست یابند. ایجاد یک کانون شورشی در مجاورت منطقه نسبتاً پرجمعیت دهقانی و امکان برخورداری از ارتباطهای جدی با مناطق معدنی که منبع زوال‌ناپذیری برای به‌دست‌آوردن مبارزان مصمم است ظاهراً نخستین هدف چه‌گوارا در بلیوی بود.

این نیز مسلم است — و از یادداشتهای روزانه خود چه‌گوارا می‌توان استنباط کرد — که هدف دوم او مربوط ساختن کانون شورشی بلیوی با هسته‌های دیگر جنگهای چریکی در ایالات شمالی کشور آرژانتین و پاراگوئه و شاید برزیل و به‌طور قطع پرو بود که در کشور اخیر دوشکست «پوئرتو مالدونادو»^{۹۹} و بهار

98. Camiri-Langunillas-Monteagudo

99. Puerto Maldonado

۱۹۶۵ اثراتی در دره‌های مرتفع آند بجا گذاشته بود.

بر اثر تصادفی عجیب، دولت بلیوی هفته‌ای را که با ۱۷ مارس شروع می‌شد «هفته دریا» اعلام کرده بود. تظاهرات بیشماری صورت می‌گرفت و در آن تظاهرات قرار بود ملت بلیوی حق خود را در مورد «دست یافتن به دریای آزاد» مطالبه کند. در بیستم مارس دوگشتی ارتش در منطقه لانگونیلاس ناپدید شدند. به اتفاق راهنمایی به اسم «وارگاس» که خبر از رفت و آمد مردان مسلحی در آن حول و حوش داده بود سربازان در پی کشف نشانه‌هایی برآمده بودند. این گشتیها که در گردنه «نانکاهوازو» غافلگیر شده بودند چندین کشته بر جای گذاشتند و عده‌ای از ایشان که به دست چریکها اسیر شده بودند چهل - و هشت ساعت بعد آزاد شدند.

خبر صحیح این ضرب‌شست سه روز بعد به لاپاز رسید لیکن باری ینتوس بلافاصله دولت کوبا را متهم به دخالت در اوضاع داخلی بلیوی نمود و ادعا کرد که خود چه‌گوارا شخصاً رهبری شورش را برعهده دارد. دولت بلیوی از آغاز ماه مارس به وسیله عده‌ای از رزمندگان چریک که گریخته و خود را به قوای دولتی تسلیم کرده بودند (و بعداً معلوم شد که از جاسوسان سیا بوده‌اند) فهمیده بود که معاون سابق فیدل کاسترو از اواخر سال ۱۹۶۶ در ایالت شرقی کشور بلیوی بسر می‌برد. غافلگیری خونین دیگری در دهم آوریل در «ایری پیتی»^{۱۰۰} واقع در شمال لانگونیلاس برای ارتشیان پیش آمد که در آن تلفاتی دادند. ژنرال اوواندو فرمانده کل ارتش در آن هنگام رهبری عملیات را برعهده داشت و ستاد لشکر خود را در «چورتی»^{۱۰۱} نزدیک «کاسیری» برقرار کرده بود. در بیستم آوریل سه جوان بیگانه، که از آن جمله یکی هم رئیس دبره^{۱۰۲} فرانسوی بود در محل اخیر دستگیر شدند. رئیس دبره که آگرزه در فلسفه بود و مدتی موقتاً در هاوانا اقامت داشت سفرهای متعددی به امریکای جنوبی از جمله به بلیوی کرده بود و اینک از اردوگاه چریکها در نانکاهوازو می‌آمد و در آنجا با چه‌گوارا ملاقات کرده بود. او خود را روزنامه‌نگار معرفی کرد. بدین گونه پرونده دبره شروع شد. بازرسی از او به وسیله عمال سیا انجام می‌گرفت لیکن در نهان تهدیدش می‌کردند و متهمش می‌نمودند به اینکه در جنگ چریکی علیه

دولت بلیوی شرکت نموده است. محاکمه او در ۲۶ سپتامبر در کامیری صورت گرفت و در ۱۷ نوامبر به سی سال زندان محکوم گردید. «بوستوس ۱۰۲» یک آرژانتینی که در همان زمان در کامیری دستگیر شده بود به همان مجازات محکوم شد.

با وجود اعتراضات معمول از طرف شخصیت‌های متعدد جهانی و حقوق‌دانان که محاکمه را آشکارا برخلاف اصول قضائی اعلام کردند دادگاه نظامی کامیری آن دو مرد را «برای عبرت سایرین» به حداکثر مجازات محکوم کرد. رئیس‌دبیره پیش از محکومیتش استنادات دادگاه را رد می‌کرد لیکن پشتیبانی خود را از نهضت انقلابی تأیید می‌نمود.

محاکمه طولانی دبیره و هیجانی که این پیشامد در افکار جهانیان برانگیخته بود توجه همگان را از جنگ چریکی منحرف ساخت، هرچند این نهضت از اوان همان کمین‌گیرهای اولیه به سبب سوء رفتار تشکیلات سیاسی چپ سخت در معرض تهدید قرار گرفته بود. در آغاز ماه ژانویه ملاقاتی بین چه‌گوارا و «ساریسونخه» دبیرکل حزب کمونیست بلیوی روی داده بود که به شکست انجامیده بود. جنگجویان چریک چه‌گوارا با وجود پیروزیهای چشمگیر که در برخوردهای نخستین خود با ارتش بلیوی نصیبشان شده بود از لحاظ تأمین خوار بار و نقل و انتقال با مشکلات عظیمی مواجه بودند. خستگی شدید ناشی از رفت و آمدهای مداوم در جنگل، خیانتها و پیمان‌شکنیها، عدم امکان علاقه‌مند ساختن واقعی دهقانان منطقه به نهضت چریکی، ضعف شبکه‌های شهری متشکل در لاپاز و کوچابامبا و سانتا کروز، به دست گرفتن اداره‌های رنجر بلیوی توسط مریبان امریکائی پایگاه کانال پاناما، انزوای تقریباً کامل جنگجویان چریک و تجزیه ایشان به دو گروه جدا از هم از ماه ژوئیه به بعد، همه دلایل موجهی هستند برمتلاشی شدن تدریجی جنگجویان چریک، تلاشی‌ای که در ۸ اکتبر در دره صعبی در نزدیکی «لاهیگرا» در شمال واله‌گرانده ۱۰۴ به کمال رسید. چه‌گوارا و یارانش که در محاصره پنج هزار سرباز بلیویائی گیر افتاده بودند. نبرد کوتاهی کردند. چه‌گوارا که خود زخم برداشته بود اسیر شد. چندین افسر ارشد، از جمله خود ژنرال اوواندو، از او بازجوئی کردند و فردای آن روز به امر

حکومت لاپاز اعدامش کردند. ژنرال اوواندو اعلام کرد که: «این پیروزی به جنگ چریکی در بلیوی پایان بخشید.»

از آوریل ۱۹۶۵ به بعد شایعات متعددی درباره سرنوشت کوماندان چه گوارا که در آن زمان مفقود شده بود و اینک پس از یک سفر دراز سه ماهه به افریقا و آسیا تازه به کوبا بازگشته بود در افواه افتاده بود. در واشینگتن اغلب می گفتند که زمامداران کوبا خودشان چه گوارا را به جرم «چپ‌گرایی انحرافی» سر به نیست کرده‌اند. بعداً او را در ویتنام و کنگو و در بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی دیده بودند. در هاوانا می گفتند که او «در نقطه‌ای از دنیا به نبرد با امپریالیسم ادامه می دهد». بنا بر این این نبرد در قصبه محقری واقع در مشرق بلیوی که چه گوارا پزشک جوان آرژانتینی آنجا را نخستین بار پانزده سال پیش کشف کرده بود پایان می یافت.

لیکن افسانه کسی که اعلام کرده بود باید دو و سه و چندین ویتنام دیگر برای مبارزه با امپریالیسم گشوده شود و چون در کوبا به اوج قدرت رسید همه چیز را رها کرد تا جان خود را فدای عقایدش بکند افسانه‌ای بود که تازه شروع می شد. چه گوارای انقلابی مارکسیست و پیغمبر «آدمهای نوین سوسیالیست» به کشیش چریک، کاسیلو تورس^{۱۰۵} ملحق می شد که در فوریه ۱۹۶۶ برای رفع بیخسی توده‌ها و بیحالی قدرتمندان در کشور کلمبیا در نبرد به قتل رسید.

پایان جنگهای چریکی به هیچ وجه به معنی پایان دردهای پیش آمده برای باری ینتوس نبود. مذاکرات پیچیده و جدی با بسیاری از بنگاههای انتشاراتی امریکائی، از جمله با بنگاه مطبوعاتی «ماگنیوم»^{۱۰۶}، برای فروش حق امتیاز و نشر یادداشتهای روزانه چه گوارا در ماه ژوئن ۱۹۶۸ هنوز ادامه داشت تا کوبائیا که یک نسخه آن را به دست آورده بودند پیشدستی کردند و خودشان آن یادداشتهای را که بی هیچ تعارفی روشن کننده امیدواریهای و مشکلاتی موجود در راه یک نبرد قطع شده بود منتشر ساختند. مسئول «فرار» آن نسخه وزیر کشور خود باری ینتوس یعنی «آنتونیو آرگداس» بود که به شیلی پناهنده شده بود. آرگداس وقتی در ماه اوت به لاپاز برگشت سازمان سیا را متهم نمود. این «بحران»

105. Camilo Torres

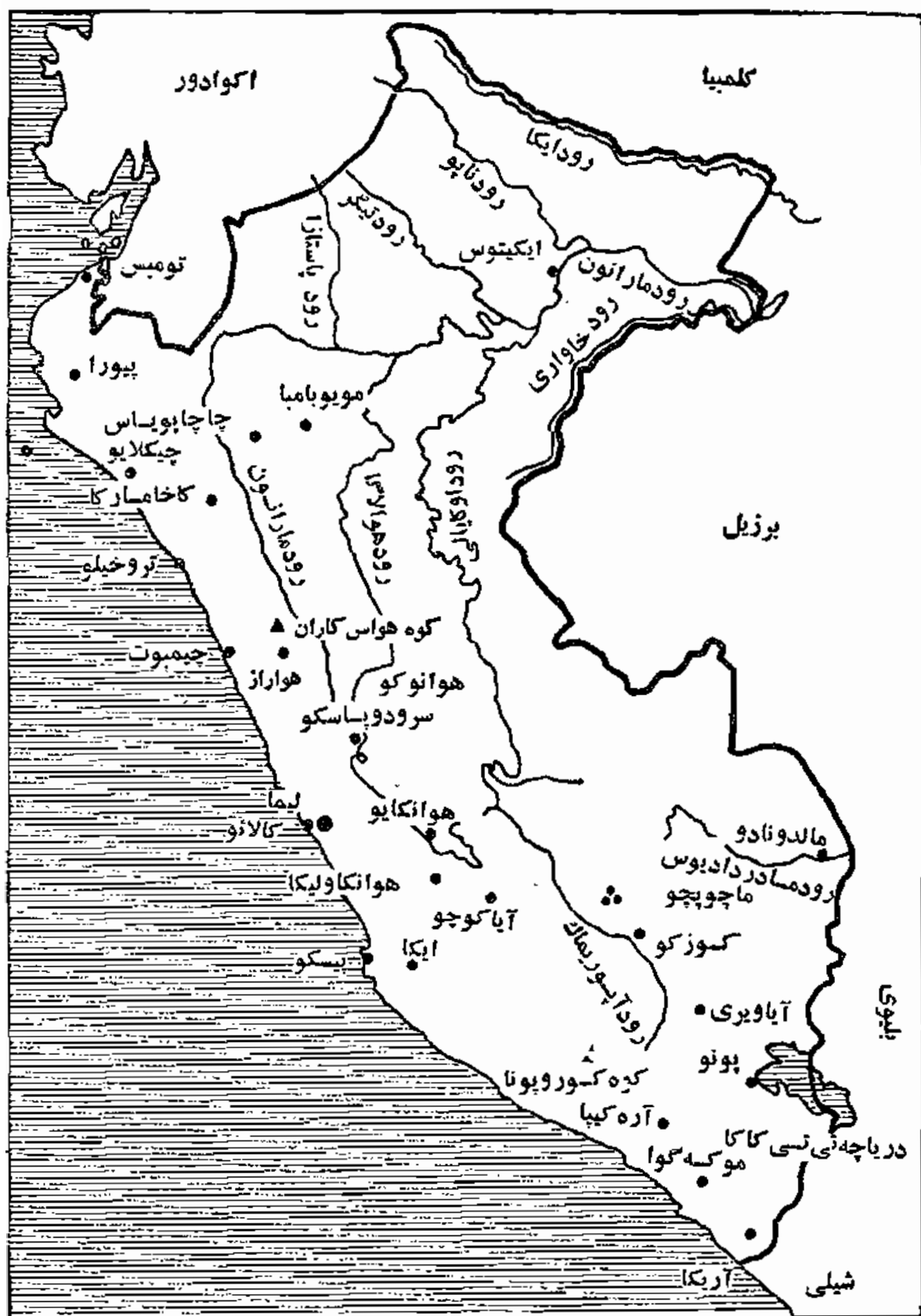
106. Magnum

افسانه‌ای که فقط به درد نمایش در تماشاخانه های بازاری می خورد موجب ظهور ضعف تازه‌ای در تشکیلات F.R.B. (جبهه انقلاب بلیوی) گردید و باری ینتوس را بر آن داشت تا یک دولت منحصرأ مرکب از نظامیان تشکیل دهد. بیشک «غیرنظامیان» هیچگاه نقش قاطعی در تشکیلات F.R.B. (جبهه انقلاب بلیوی) بازی نکرده بودند لیکن رژیم حاکم نزدیک به چهار سال پس از سقوط حکومت استنسورو بنظر می آمد که بیش از پیش به حمایت منحصر ارتش متکی شده، ارتشی که فرمانده کل آن تمایلات جاه طلبانه خود را برای احراز مقام ریاست جمهوری پنهان نمی کرد. یکی از مسائلی که در آن هنگام مطرح بود این بود که معلوم شود آیا ژنرال «اوواندو» برای گرفتن جای باری ینتوس منتظر سپری شدن مهلت قانونی تا ۱۹۷۰ خواهد ماند، یا پیش از وقت از اندرز کسانی که بی اعتبار شدن باری ینتوس را به او گوشزد می کردند پیروی خواهد کرد.

تقدیر او را از انتخاب راه پردرد سرتر معاف داشت. ژنرال باری ینتوس در ۲۸ آوریل ۱۹۶۹ در یک حادثه هلی کوپتر کشته شد و جانشینش «سیلس-سالیانس» که معاون او بود بلافاصله با مخالفت و خصومت اتحادیه نیرومند دهقانان بلیوی مواجه گردید. بنابراین کودتای ۲۶ سپتامبر به رهبری ژنرال اوواندو کودتای غیر منتظره‌ای نبود. در این اثنا نخستین اعلامیه های رئیس جدید دولت موجب شگفتی فوق العاده‌ای گردید، چه، در واقع دولت موافقتنامه های قبلی منعقد با شرکت امریکائی «گلف اویل کمپانی» را قابل تجدید نظر اعلام می نمود و قانون محدودیت فعالیت های سندیکائی مصوب سال ۱۹۶۵ را معلق می کرد. گرایش رژیم به ناسیونالیسم با تصمیمی که در اکتبر گرفت تأیید شد و به موجب آن کلیه اموال و اثاثیه شرکت گلف اویل کمپانی توقیف گردید. در ماه دسامبر، حکومت جدید انحصار فروش کلیه مواد معدنی مستخرجه در کشور را به دولت واگذار می نمود.

لیکن فشارهای وارد از طرف گلف اویل کمپانی و بانکهای امریکائی دولت را در وضع اقتصادی باز هم مشکلتری قرار می داد. رژیم جدید در برابر مخالفت های قسمتی از ارتش و احزاب دست راستی با سیاست ژنرال اوواندو بسیار ضعیف و شکننده شده بود و همه چیز حاکی از این بود که «مردنیرومند جدید» لاپاز نیز باید به نوبه خود با عناد و دشمنی بورژوازی دیرین و اجتماعات انقلابی مقابله کند.

پرو



اطلاعات آماری

مساحت	۱'۲۸۵'۲۱۶ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۶۹)	۱۳'۰۰۰'۰۰۰ نفر
جمعیت نسبی	۱۰
آهنک سالانه رشد جمعیت	%۳۱
آهنک رشد متوسط در آمد سرانه	۳۱۷
از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶	

شهرهای عمده

برآورد در ۱۹۷۰	
لیمای بزرگ (با کالائو)	۳'۰۰۰'۰۰۰ نفر
آرکیپا	۲۵۰'۰۰۰
تروخیلو	۱۵۰'۰۰۰
کوزکو	۱۰۰'۰۰۰

محصولات عمده

کانی، آهن (پنجمین تولیدکننده آهن در دنیا، ۴'۸۰۹'۰۰۰ تن آهن ناخالص در ۱۹۶۷) مس (۲'۱۳'۶۰۰ تن مس ناخالص در ۱۹۶۸) سرب، روی، نقره، نفت.

مآخذ بطور اختصار

سرابها و چهره‌های پرو، نوشته میشل برولر، چاپ هاشت، در اقلیم اینکاها، نوشته زیگفرید هوبر-چاپ پلون. پروی معاصر، نوشته ف، بوریگو، چاپ آ. کولن. پرو، نوشته اولیویه دلفوس مناطق ساحلی پروی شمالی نوشته کولن دولاوو.

به هنگام روز، پله‌های سرگیجه‌آوری که قسمت پائین شهر را به قسمت بالای آن وصل می‌کنند در نور دریده خورشید به طرز چشمگیری نمایانند. بر نوک «اینٹی‌هوآتانا»^۱، که ساختمان گردی است به شکل یرج و برای رصد حرکت خورشید در موسم اعتدال ساخته شده است، با آن میز سنگی عجیب و جالبش، افعیهای بزرگ سمی در علفها و در پای آن معبدی گنبد چرت می‌زنند. با فرارسیدن شب، که در مناطق حاره همیشه سریع صورت می‌گیرد، کباخها، برجها، و یاغهای معلق «ماچوپیکچو»^۲ از نظر محو می‌شوند، و تنها قلعه سه‌گوش «هواینایپیکچو»^۳ است که بغتاً در تاریکی نیز به چشم می‌خورد. هشتصد متر پائین‌تر از آنجا، در پای جدارهای سنگی که مانند جدارهای «درو»^۴ عمودی هستند رودخانه «اوروبامبا»^۵ از پای کوههای خارائی سرازیر شده و به دور آن دژ طبیعی که روزگاری آدمیان مرموزترین و جذاب‌ترین شهر را ساخته بودند دره‌ای حفر کرده است. در آن سوی پرتگاه، جدارهای پرشیب دیگر و قلعه‌های دیگری هستند پوشیده از یک علف انبوه به رنگ سبز تیره، و صحنه با شکوه کوههای آند باقله‌های پربرف که ارتفاعشان از ۶۰۰۰ متر متجاوز است. در آن پائینها، رودخانه اوروبامبا که به سیر شکل خود برای الحاق به رود «اوکایالی»^۶ همچنان ادامه می‌دهد، و باز بسیار دورتر از آنجا، در آن سوی «یونگا»^۷ ها دره‌های گرم دامنه‌های جبال آند واقع شده‌اند که شینشان به سمت رود آمازون فرود می‌آید.

قلعه ماچوپیکچو بر حسب تصادف کشف شد. از فراز سیصد قطعه زمین بلند، بالای ارتفاعات، که سابقاً در آنها کشت و زرع نمی‌شد هنوز می‌توان راهی را که از گردنه‌ها بالا می‌آید و در ۱۹۱۱ به وسیله هیرام بینگهام^۸ کشف

1. Intihuatana

2. Machu-Picchu

3. Huayna Picchu

4. Dru

5. Urubamba

6. Ucayali

7. Yungas

8. Hiram Bingham

شد تشخیص داد. هیرامینگهام یکی از استادان جوان دانشگاه «یال» بود که به باستانشناسی علاقه مفراطی داشت. امروز با اینکه سنگهای قلعه باستانی ماچوپیکچو را بسیار بیش از آثار قدیمی و بلند قاره اندازه گیری کرده و درباره آنها مطالعه نموده اند باز سؤالهای گیج کننده ای راجع به آنها هست که بی جواب مانده اند. رایج ترین فرضیه درباره قلعه ماچوپیکچو که هواداران بیشتری دارد این است که این قاعه دژ مقدسی بوده است متعلق به قوم «اینکا» برای حفظ و حراست ایشان از شر تهاجم قبایل وحشی دشت آمازون. چه دیدگاهی می توان بهتر از این سکوی هوایی و صعب الوصول پیدا کرد؟ لیکن در حقیقت تمام منطقه شمال کوزکو پر از دژهای قدیمی است که از همه جالب تر دژ «اولان تایتاسبو»^{۱۰} و از همه عجیب تر دژ «ساکساهوامان»^{۱۱} است که برخود کوزکو مشرف است. تخته سنگهای عظیمی را که بعضی از آنها چندین تن وزن دارند بقدری ماهرانه روی هم سوار کرده و به هم جفت کرده اند که اندازه درز آنها را با میلیمتر باید سنجید (چطور؟ معلوم نیست) و آنها را با ابزارهای آهنی و برنجی و طلائی، که تازه خود آن ابزارها هنوز کشف نشده اند، صیقل داده اند، و این دژها مجموعاً استحکامات غول آسایی به شکل حصارهای سه دیواره تشکیل داده اند. سرخپوستان دره های مرتفع جبال آندهنوز چرخ را کشف نکرده بودند، و بنابراین معلوم نیست در آن زمان چند هزار برده به بهای جان خود توانسته اند این اهرام عجیب و جالب اسریکائی را بسازند؟ خرابه های دژهای ساکساهوامان، پیساک^{۱۲} و اولان تایتاسبو اعجاب و تحسین بینندگان را برمی انگیزند و ویرانه های ماچوپیکچو آدم را مسحور می کند. در بنای این دژ عاملی غیر از اندیشه دفاع سوق الجیشی یا ندای مبارزه جوئی اراده آدمی با غیر ممکن نیز در کار بوده است. وقتی مه ها از گردنه ها بالا می آیند، به دور قلعه «هواینایکچو» می پیچند، و در امتداد شیبها تا رأس قلعه بعدی می لغزند آدم به یاد معبد «دلفی»^{۱۳} می افتد، به یاد آن سنگهای زیبا و با شکوه و خرد شده در کنار دره که از آنها نیز بخار برمی خیزد... لیکن در

9. Incas

10. Ollantaitambo

11. Sacsahuaman

12. Pisac

۱۳. Delphes از شهرهای یونان قدیم که آثار عتیقه سیاری در آن کشف شده است. آپولون خدای خدایان در آنجا معبدی داشت و وحی به زبان «پیتی» برای آدمیان می فرستاد.

اینجا، (در هواینایکچو) هیچ هاتفی هرگز پاسخی از خدایان نشنیده است. در اینجا تمدنی مرده و هنوز هیچ کس نتوانسته است دلایل قاطعی به دست بدهد که چرا مرده است.

افسانه پسران آفتاب

سلطه اینکاها بر پرو چهار قرن، از قرن دوازدهم تا ورود اسپانیاییها در آغاز قرن شانزدهم، به طول انجامید. پسران افسانه‌ای خورشید از سمت دریاچه «تی تی کاکا» آمده بودند. اینان پس از آنکه قبایل «آیمارا» را مطیع و متقاد خویش ساختند در «کوزکو» مستقر شدند و این شهر به زودی پایتخت امپراتوری اینکا که از چهار ایالت به نام «تاهوان تین سویو»^{۱۴} تشکیل شده بود گردید. امپراتوری اینکا در اوج عظمت خود ۲۵ میلیون جمعیت داشت و تقریباً تمام سرزمینهای فعلی بلیوی و پرو و اکوادور و شیلی شمالی و قسمتی از آرژانتین را در برمی گرفت. مورخان در مورد قوم اینکا با مشکل غامض و ناراحت کننده‌ای مواجهند و آن اینکه اینکاها با خط و سواد آشنائی نداشتند. به ناچار تاریخ حماسی این قوم را ازورای قصه‌های پرآب و تاب و گاه ضد و نقیض مورخان فتح این سرزمین به دست اسپانیاییها که در رأس همه ایشان باید «گاریسیلا زودولا وگا»^{۱۵} را نام برد بیرون کشیده‌اند. به هر حال تمدن قوم اینکا هرچه هم کاسل باشد خود جانشین تمدنهای دیگری قبل از کشف کریستف کلمب بوده که درجات تکامل آنها هنوز روشن نشده است. هنوز سایه‌ای از ابهام بر تاریخ اقوامی که در آن زمانها در سواحل پرو می زیسته‌اند افتاده است. تنها در تپه آنکن^{۱۶}، نزدیک لیما و در شمال فلات داخلی «آند»، در نزدیکی «کیتو»^{۱۷} هنوز ... ۳۵۰۰ گور وجود دارد که در آنها کاوش بعمل نیامده است. محتمل است که در زمانی نامشخص، لیکن به هر حال مقدم بر ورود قوم اینکا به این سرزمین، امپراتوری عظیمی متعلق به قوم «آیمارا» بر مجموع سرزمینهای مرتفع این نواحی حاکم بوده باشد. مسافتی کمتر از یکصد کیلومتر «تیاواناکو»^{۱۸} شهر مقدس این امپراتوری فراموش شده را که در خاک

14. Tahuantinsuyo

15. Garcilaso de la vega

16. Ancon

17. Quito

18. Tiahuanaco

بلیوی واقع است از «جزیره خورشید»، مهد تمدن اینکا در مقابل خلیج کوپاکابانا در دریاچه تی تی کا کا، جداسی کند. جزیره در پشت یک برآمدگی سنگلاخ ساحلی پنهان است. در افسانه‌ها آمده است که گنجهای قوم اینکا در نقطه‌ای از اعماق سبز تیره این دریاچه پنهان است.

در مدت چهار قرن قوم اینکا با صبر و حوصله تمام سازمان سرتبی به نظام امپراتوری خود دادند. اینان به اندازه قوم «مایا» که در امریکای مرکزی می‌زیستند و قوم یوکاتان^{۱۹} تمدن نبودند، لیکن نخستین سازمان دهندگان و سازندگان بودند و در واقع می‌توان ایشان را رومیان امریکا دانست. آنگاه که اروپا تازه از ظلمت قرون وسطی بیرون می‌آمد مناطق مرتفع امریکای جنوبی دارای نظام اقتصادی و اجتماعی چنان پیشرفته و مرتبی بودند که گاهی از آن به نام یک تمدن کمونیستی یاد شده است. به هر حال حکومت یک حکومت استبدادی بوده که در آن عمال دولتی اینکا و شخص امپراتور که در آن واحد خدا هم بوده، فرمانهای خود را به وسیله قیطانهای رنگی موسوم به «کیپو»^{۲۰} به زبردستان منتقل می‌نموده‌اند و این قیطانها به جای نوشته بوده است. دولتی سختگیر که در آن هیچ چیز به بخت و تقدیر حواله نمی‌شده و به هر کس به قدر مایحتاج زندگیش می‌داده‌اند و کوچکترین اعمال رعایای امپراتوری زیر نظر بوده است. شاید خوشبخت بوده‌اند، لیکن خوشبختی ایشان بی‌حساب نبوده و نظم و ترتیبی داشته است. سرخپوست مکلف بود در همانجا که از مادر زاده است زندگی کند و بمیرد. در عوض، اگر مقتضیات دولت ایجاب می‌کرد تمام یک یا چند قبیله را از جایی به جایی دیگر می‌بردند. امروز هنوز در کشور اکوادور به اعقاب سرخپوستان حوزه دریاچه تی تی کا کا برمی‌خوریم که قبل از اینکه اصطلاح «جابه جا شدن» وضع بشود نقل مکان یافته‌اند. همه چیز در این امپراتوری، حتی عشق و ازدواج، دقیقاً تحت نظم و قاعده بوده است. برای مردان در ۲۴ سالگی و زنان در هیجده سالگی ازدواج اجباری بوده است. هر زوجی قطعه زمینی که برای اسرار معاشش لازم تشخیص داده می‌شد از دولت دریافت می‌کرد، و برای هر بیچه‌ای هم یک قطعه زمین به آن افزوده می‌شد که مساحت آن برای پسر دو برابر دختر بود. بیماران و ناقص عضوان و پیرمردان به هزینه

19. Yucatan

20. Quipous

اجتماع زندگی می کردند. مردان سالم روی زمینهای دولت کاری کردند و مکلف بودند پیش از اینکه به کار زمین خانوادگی خود بپردازند زمین کسانی را نیز که قادر به کار کردن نبودند کشت و زرع نمایند.

باز همین دولت اینکا بود که برای رعایای خود پشم لازم جهت بالاپوش تأمین می کرد. گله های عظیم شترلاما و شتر کوتاه قد پرو که به کسی تعلق نداشتند و از آن همگان بودند تحت مراقبت چوپانان رسمی دولتی نگاهداری می شدند. در رأس هرگروهی مرکب از ده خانوار یک رئیس مسئول قرار داشت. این سازمان دقیق با رؤسای گروههای یکصد و پانصد و هزار و ده هزار و بیست هزار خانواری تکمیل می شد. در رأس این هرم خود امپراتور اینکا با کمک شورای خویش و چهار صاحب منصب عالی رتبه مکالیسم دقیق این ماشین عجیب اجتماعی را در چهار ایالت امپراتوری کنترل می کرد. با این وصف نکته قابل توجه این است که اینکاهای فاتح، که چندین قرن ملتهای بیگانه متعددی را مطیع و منقاد ساختند درصدد بر نیامدند که طبقه خالص و در بسته ای منحصر به خود تشکیل بدهند. اجتماع طبقات ممتاز اینکا به روی تازه وارد های ممتازی نظیر رؤسای محلی مطیع شده به دست اینکاها و ناخدایان و سرداران شجاع و دانشمندان و حقوق دانان یا قاضیان باز بود. و اینها همه «عضو افتخاری» قبیله اینکا می شدند.

یک اجتماع کاملاً منظم

انبارهایی برای نگاهداری خواربار در بیرون شهرها یا در استداد جاده ها ساخته شده بود، و عمال دولتی آنچه را که برای دربار و ارتش و روحانیت لازم بود از آن انبارها بررسی گرفتند. شکوه و تجمل این دربار را مورخان باچنان آب و تاب شاعرانه ای توصیف کرده اند که آدم اغلب در واقعیت آن نوشته ها به شک می افتد. ازدواج اجباری امپراتور اینکا با خواهر خودش و پیروزیها و جشنها در تاریخ معینی به افتخار خدای خورشید برگزار می شد و در آن روزها تمام شخصیت های بزرگ مملکتی با کاروانی از شتران لاما که بارشان تحف و هدایای ایشان برای امپراتور بود به پایتخت می آمدند. خود امپراتور اینکا هم هرگز بدون رعایت آن نظم و آداب سختی که بر زندگی

روز سه‌شنبه رعایایش حاکم بود به جائی نمی‌رفت. برای نقل و انتقال از هودجی زرین و بزرگ که زمره نشان بود استفاده می‌کرد. دیوارهای کاخهای متعددش که در سرتاسر کشور پراکنده بودند از نظر شکوه و جلال با هم رقابت می‌کردند. وقتی امپراتور اینکا می‌مرد یعنی به «قلمرو پدرش خورشید باز می‌گشت» مراسم تدفین و عزاداری او با تشریفات با شکوه و غم‌انگیزی انجام می‌گرفت. خدستگاران و زنان او را به احترام او قربانی می‌کردند، و در بعضی موارد این عزاداری فرعولی به بهای جان بیش از هزار نفر تمام می‌شد. حتی افسانه حاکی از آن است که قربانیان این تشریفات خود را به طیب خاطر و با شور و اشتیاق به دم تیغ روحانی بزرگ می‌سپردند، لیکن ماسکهائی که نشان دهنده حالت ترس و وحشت هستند و در سوزة جالب و خیره‌کننده کوزکو برچهره موسیائی شدگان باقی مانده‌اند این ادعای سنتی را تکذیب می‌نمایند. شبکه راههای ارتباطی یکی از افتخارات امپراتوری اینکا بود. جاده‌های ایشان درازتر و محکمتر از جاده‌های امپراتوری رم بود. و اگر بدانید برای احداث آن راهها با چه مشکلاتی مواجه بودند و بر آنها فایق می‌آمدند! باید از لیما با هواپیما به کوزکو رفت تا به عظمت کار ایشان و به زحمتی که برای اجرای آن می‌کشیدند پی‌برد. با همان سفر تاحدی هم می‌توان تصویری از تلاش بی‌نظیر پیزارو^{۲۱} و یارانش در فتح فلات مرتفع پرو پیدا کرد. دو ساعت تمام هواپیما بر فراز صخره‌ها و یخها پرواز می‌کند. صحنه‌ای است ذوعارضه با کوههای پرشیب و دره‌های عظیم قیف مانند که دامنه‌های تند و قله‌های یخزده آنها را قطع می‌کنند. یک خط باریک ساریچ لحظه‌ای در اعماق دره‌ای پیدا است، سپس در پای قله‌ای مه‌آلود محو می‌شود و باز از پس قله‌ای دیگر سر در می‌آورد. کوزکو به زبان «کچوا» یعنی ناف، چون بنیانگذاران بزرگترین امپراتوری سرخپوستی هر دو قاره آمریکا گمان می‌کردند که پایتخت خود یعنی کوزکو را در ناف دنیا ساخته‌اند. وقتی پیزارو نخستین بار در «تومبس»^{۲۲} واقع در نزدیکی گویاکیل^{۲۳} از کشتی پیاده شد آتاهوالپا^{۲۴} امپراتور اینکا چنان نظارت دقیق و کاملی بر دنیای خود داشت که اهمیتی به این واقعه نداد و

21. Pizarro

22. Tombez

23. Guoyaquil

24. Atahualpa

گمان کرد می تواند ورود این سفید پوستان ریشوراکه به ویراکوچا^{۲۵} خدای خودش می مانستند نادیده بگیرد. چند ماه بعد نخستین تمدن اشتراکی سرخپوستی در زیر فشار یک سشت جنگجوی آمده از اسپانیا فرو می ریخت. اگر به گفته «گاریلازودولاوگا» باور کنیم تازه واردان از سرخپوستان پرسیدند که نام سرزمینشان چیست. اینان به تصور اینکه فاتحان فقط می خواهند بدانند شطی که در مصب آن توقف کرده اند چه نام دارد جواب دادند: «پرو^{۲۶}»، و این واژه به زبان سرخپوستان شمال کشور به معنی رودخانه است بعدها پرو تبدیل به پرو شد و تا به حال نیز باقی مانده است...

مانکو کاپاک^{۲۷} بانی اساطیری کوزکو خود یا اعقابش نزدیک به پنجاه سال یعنی تا آغاز قرن دوازدهم سلطنت کردند. لیکن ظلمتی که برسد و تبار واقعی قوم اینکا سایه انداخته فراز و نشیبهای دوران نخستین فرعونهای سرخپوست را نیز در پرده ابهام گذاشته است. این ابهام از زمان چهارمین فرعون یعنی مایتا کاپاک^{۲۸} برطرف می شود، چه، ما به طور قطع و یقین می دانیم که او سرخپوستان آیمارا را مطیع خویش ساخت و تا سرزهای شیلی را با جنگ تصرف نمود.

جاده ها در مناطق باتلاقی ساخت و برای این کار بی آنکه خم به ابرو بیاورد چندان که لازم بود جان آدمی را فدا کرد. روی رودخانه آپوریماک^{۲۹} یک پل معلق از گیاه خرنده و چسب دار مخصوص کشور و از تخته های ضخیم زد که هرگز پوسیده نمی شد. وی برای اینکه بر ملت های مطیع شده سلطه و نفوذ بیشتری داشته باشد مهاجرتهای عظیم دسته جمعی ترتیب داد. نوه اش «پاچاکوتک^{۳۰}» با قبایل آروکان از سرخپوستان شیلی جنوبی به جنگ پرداخت، لیکن هرگز نتوانست از خط دفاعی صعب العبور «بیویو» بگذرد. این خط همان است که بعدها پدرودو والدیویا نیز در پای آن مجبور به توقف گردید. پاچاکوتک ملقب به «مصلح» شروع به بنای این خط دفاعی نمود و چیزی ساخت که کارشناسان آن را برتر از دیوار بزرگ چین دانسته اند. عصر پلاتینی امپراتوری چهار ایالت مقارن با پایان قرن پانزدهم است و

25. Viracocha

26. Piru

27. Manco Capac

28. Mayta Capac

29. Apurimac

30. Pachacutec

هوایتا کاپاک «لوئی چهاردهم» آن عصر درخشان بشمار می رود. در این زمان کشور چهار ایالت یا «تاهوان تین سویو» از شمال کشور «اکوادور» تا قلب جنوب شیلی فعلی یعنی درپهنه‌ای به طول چهار هزار کیلومتر گسترش یافته بود و عرض آن از دشتهای آمازون تا سواحل اقیانوس کبیر امتداد داشت. هوایتا کاپاک که هم بنا کننده بود و هم جنگجو، هم اداره کننده بود و هم قانونگذار، قبایلی را که در اطراف «کیتو» ساکن بودند و هنوز سرکشی می کردند به طور قطع سرکوب نمود. و نیز کوشید تا زبان «کچوا» را به تمام مردم این کشور وسیع تحمیل کند. بنا به عقیده «پرسکوت»^{۳۱} تمدن اینکا در زمان امپراتوری هوایتا کاپاک به چنان درجه‌ای از ترقی و تعالی رسیده بود که می شد آن را با تمدن پیشرفته ترین ملت‌های آسیای آن زمان مقایسه کرد. با این وصف سقوط این جامعه و انقراض آن به هنگامی صورت گرفت که به اوج ترقی خود رسیده بود. عشق جنجالی امپراتور هوایتا کاپاک به دختری یکی از رؤسای قبایل منطقه کیتو مسلماً یکی از دلایل این سقوط غیر منتظره بود. زیرا این امپراتور پیر و خرف کوزکورا ترک گفت و به کیتو رفت. و سپس تصمیم گرفت کشوری را که همه عظمت و قدرت آن بسته به وحدتش بود بین پسر ارشدش «هواسکار»^{۳۲} که ولیعهد و وارث قانونی تخت و تاج پدر بود و پسر دومش آتاهوالپا که از دو چیسلا^{۳۳} زن سوگلی خود داشت، و مورخان بر این عقیده اند که زن بسیار خوشگلی بوده است، تقسیم کند. رقابت بین این دو برادر ناتنی که در آغاز امر محترمانه بود درست در زمانی که نخستین شایعات پیاده شدن اسپانیاییها به وسیله قاصدان بادپا به دربارها می رسید تبدیل به جنگ آشکار گردید.

امروزه تقریباً این عقیده مورد قبول واقع گردیده که سرخپوستان آزتک^{۳۴} در مکزیك و اینکا در پرو از وجود هم بی اطلاع بودند، با این وصف جنبه‌های مشترک فراوانی در اساطیر و در افسانه‌های این دو قوم یافته اند. از جمله مار بالدار سرخپوستان آزتک بر روی دریا به جانب مشرق رفته بود. ویرا کوچا خدای سفید مردم پرو و خدای رعد نیز بر آبهای سیاه «تی تی کا کا» ناپدید شده و اعلام کرده بود که لازم است همه افراد قوم منتظر بازگشت سریع او باشند. بنابراین طبیعی است که کورتز در مکزیك و پیزارو در پرو با مهارتی کم و

31. Prescott

32. Huascar

33. Duchicela

34. Aztèque

بیش یکسان از اعتقادات مشابه سرخپوستان بهره‌برداری کرده باشند. از طرفی واردترین کارشناسان متخصص در تاریخ فتح آمریکا این نکته را نیز پذیرفته‌اند که این امر عامل اصلی در پیروزی فاتحان نیست. بیشک بدون رقابتها و خصومت‌های بیجای قبایل همسایه هرگز مونتزوما مغلوب نمی‌شد، و جنگ بین دو برادر دشمن، آناهوالپا و هواسکار نیز پیشروی پزارو را در قلب سرزمین‌های مرتفع آند تسهیل نمود.

میعاد کاخامار کا

آناهوالپا که ابتدا به دست برادر خود هواسکار اسیر شده بود موفق شد از کیتو بگریزد و سپس به رقیب خود دست یابد و او را اسیر کند. پس از آن بلافاصله خود را اسپراتور منحصر به فرد «تاهوان تین سویو» اعلام کرد و خواست تا با شتاب هرچه تمامتر خود را به مرکز عالم یعنی به دره «کوزکو» برساند. در آن هنگام توپ‌های پزارو از طرف «تومبیس» رو به ساحل غرش‌کنان تیر می‌انداختند. اسپراتور اینکا تصمیم گرفت در دشت کاخامار کا^{۳۵} منتظر فاتح اسپانیائی باشد. و چه تصمیم بدفرج‌جاسی بود! لیکن در واقع اسپراتور اینکا ترسی از فاتح اسپانیائی نداشت، فاتحی که برای رسیدن به میعادگاه دو ماه تمام طول داد، زیرا به دنبال خود اسبان خسته و از پا درآمده و مردان خمیده در زیر بار اسلحه و مشتی مزدور سرخپوست می‌کشید. پزارو ضمن اینکه به سمت میعادگاه پیش می‌رفت اخبار ضد و نقیض در باره دو پسر رقیب اسپراتور اینکا می‌شنید، همچنانکه کورتز نیز پیام‌های متضادی از طرف قبایل مختلف تحت سلطه مونتزوما دریافت می‌کرد. آنچه بیشتر به حقیقت نزدیک است این است که آناهوالپا هنوز می‌ترسید از اینکه نکند برادرش هواسکار دست به یک عمل انتقام‌جویانه بزند، با این وصف با سپاهیان که دوباره گرد آورده و سازمان داده بود به انتظار پزارو نیز نشست. یک طرف سلطان جوانی بود با نیم‌رخ اندک به شکل پرنده شکاری که بر تخت تازه خود هنوز چنانکه باید استوار نشده بود، از خود شک داشت و در برابر پیشگوئی‌های اجدادش حساس بود. در طرف دیگر یک خوکران قدیمی استرامادور بود که سواد نداشت و تنها آرزویش این بود

که از اعمال کورتز تقلید کند، و از قضا از جزء به جزء حرکات او تقلید کرد. مزدوری بود تشنه طلا و در عین حال سردسته یک شست ماجراجو بود که شجاعت و شهامتی فوق بشری داشت، چون برای عبور از سد کوههای آند و درنوردیدن زمینهای باتلاقی و جنگلی و فرورفتن هرچه بیشتر در قلب سرزمین ناشناخته‌ای که کسی حد و مرز آن را نمی‌شناخت و از اسرار و شگفتیهای غافلگیرکننده آن اطلاع نداشت جسارتی بیسابقه لازم بود. فاجعه کاخامارکا دارای همان شدت و نحوست یک تراژدی کلاسیک است. تمام قضایای طی چند لحظه بین طلوع و غروب خورشید در اردوگاه اسپانیاییها حل و فصل شد. امپراتور مغرور اینکا که درباریان با حشمت و جلالتش دورش را گرفته بودند و با آن شکوه و جلال به صحنه نخست وارد شد در پایان نمایش بجز یک اسیر مبهوت و زمین گیر و بدبخت نبود که شاید به مرگ خویش نیز راضی بود. مرگی که برای عملی کردن آن تنها یک اشاره کافی بود و آن اشاره کشیش مخصوص پزارو بود. پدر روحانی «ویسنت دو وال ورده»^{۳۶} با تشریفات تمام کتاب مقدس را به امپراتور اینکا عرضه کرد و از او خواست که به دین عیسی مسیح درآید و به فرمانروائی شارل کنت پادشاه اسپانیا گردن نهد. امپراتور محتشم اینکا کتاب مقدس را بر زمین انداخت. برای سربازان اسپانیائی که همچون سواران کورتز در مکزیکو اسلحه به دست کمین کرده بودند همین حرکت علامت کشتار بود. شمشالچیان صنفهای سرخپوستان را درهم شکستند و تخم وحشت در میان ایشان پراکندند. با آتاهوالپا که اسیر شده بود و او را از گیس سی کشیدند. بدین معنی بود که دیگر امپراتوری اینکا وجود خارجی ندارد. کشور «تاهوان تین سویو» فروریخته بود، و باین حال عقبداران لشکر سرخپوستان به فرماندهی روبیناگی^{۳۷} دره کاخامارکا را ترک گفتند تا با جنگ و گریز خود را به کیتو برسانند.

رعایای امپراتوری اینکا دست از پا خطا نکردند، چه از مدتها پیش به یک استبداد مطلق خو گرفته بودند و اینک فقط ارباب عوض سی کردند. خداوندگار ایشان که اینک اسیر شده بود گویا فقط در بند این بود که آزادی خود را بخرد و از آن بیشتر در این فکر بود که رقیب خود هواسکار را، که در آن هنگام در کوزکو زندانی بود به یکباره از سر راه خود بردارد. پزارو پیشنهاد

36. Vicente de valverde

37. Ruminagui

معامله‌ای به امپراتور اینکا کرد، و آن این بود که آتاهوالپا اطاق زندان خود را در کاخاسارکا پر از طلا و جواهر کند و آزادی خود را باز یابد. فرستادگانی از کیتوتا کوزکو تمام شهرستانها را درنوردیدند تا تاوانی را که پیزارو خواسته بود گرد آورند. هواسکار این پیشنهاد را در قعر سیاهچال خود شنید و پیشنهاد کرد که به ازای گرفتن تخت و تاج از دست رفته خود طلا و جواهر بیشتری خواهد داد. آتاهوالپا که سخت نگران بود از اینکه مبادا اسپانیاییها برادر او را بر او ترجیح بدهند فوراً دستور داد که هواسکار را در زندان خفه کنند. لیکن تاوان افسانه‌ای درخواستی پیزارو نیز که بالاخره بعد از انقضای بیش از دو ماه سیر و تجسس در چهارگوشه امپراتوری گرد آمده بود نتوانست آتاهوالپا را نجات بدهد. حتی تحقیر و تخفیف بی اندازه‌ای نیز در حق نواده «مانکو کاپاک» روا داشتند. آخر غسل تعمید به آئین کاتولیک و انکار خدایان سرخپوستی را به او تحمیل کردند و در روز ۲۹ ماه اوت ۱۵۳۳ بود که آدم مضحک و عجیب و غریبی به نام «خوان آتاهوالپا» که برخلاف میل خود، در آخرین دقائق حیاتش مسیحی شده بود در حضور پیزارو و در برابر دیدگان جمعیتی به ظاهر بی اعتنا طناب پیچ شد.

بدون شک امپراتوری اینکا سازمان بسیار کاملی بود، چون با ضربتی که بر سر آن فرود آوردند تمام آن فرو ریخت. آتاهوالپا را با شکوه و جلال تمام به خاک سپردند، لیکن سرخپوستان شب هنگام جسد او را دزدیدند و مخفیانه به کیتو بردند. برای بار دوم جنازه امپراتور اینکا دفن شد و تمام زنان حرمسرای او بر سرگورش خود را با خنجر کشتند. چهار قرن پس از این غروب تیره و تاریک خداوندان سرخپوست، هنوز در بعضی از دهات پرت و دور افتاده این نواحی، سردان کوتاه قامت و سیه چرده و خاموشی که در برابر باد شدید و سرد فلات آلتی پلانوکمر خم می کنند لباس عزای آتاهوالپا را می پوشند. اما کوزکو اکنون فقط یک شهر ایالتی یکنواخت و گمنام است که چندین بار بر اثر زلزله ویران شده و دیوارهای قدیمی آن هنوز در زیر بار کلیساها و صومعه‌هایی که فاتحان در آن ساخته‌اند پیداست.

وقتی پیزارو نخستین بار به اتفاق پسر هواسکار که رؤیای رنگ پریده‌ای از یک حکومت ساقط بود وارد کوزکو شد شهر با تمام طلاهای خود در زیر

آسمان صاف «آند» می درخشید. فتح شهر نسبتاً آسان صورت گرفته بود؛ لیکن پیزارو هیچ از آن سودی نبرد، زیرا تمام آن طلاها که در معرض چشم همه قرار گرفته بود سرداران همراه پیزارو را به طمع انداخت، بطوری که همه از او روگردان شدند. آماگرو که به جنگ سرخپوستان آروکانو به بیابانهای شیلی رفته بود همینکه به پرو برگشت سهم خود را از گنجینه های آناهوالپا مطالبه نمود. نبردی خونین بین پیزارو و آماگرو در گرفت که نخستین سالهای آن پیروزی بیسابقه را به خون کشید. شکست و قتل آماگرو نیز نتوانستند پیزارو را که استبداد رأی و قدرت روزافزونی کم کم دربار مادرید را به وحشت انداخته بود نجات دهند. پیزارو در اوج قدرت و افتخارش و در آن هنگام که در فکر ساختن کاخها و کلیساهای بسیار در شهر محبوب خود لیما بود مغضوب دربار اسپانیا واقع شده بود. یک قاضی گمنام شهر والادولید^{۳۸} موسوم به «واکا دو کاسترو»^{۳۹} مأسور شد که اتحاد و یگانگی از دست رفته را بین طرفداران آماگرو و طرفداران پیزارو از نو برقرار کند. لیکن راه از پایتخت اسپانیا تا امریکای جنوبی چندان طولانی بود که فرستاده بسیار دیر رسید. پیزارو نیز به نوبه خنود به دست هواداران آماگرو به قتل رسیده بود. دشمنان بدن او را به ضرب خنجر تکه تکه کرده بودند و او با خون خود آخرین صلیب را بر خاک رسم کرده بود.

یخچالهایی که آدم خیال می کند با دست لمس می کند

یکی از بلندترین راه آهنهای دنیا، (راه آهن سرود و پاسکو^{۴۰}) در سیکوانی^{۴۱} توقف می کند تا نفسی تازه کند و یک بازدید فنی از فترهایش که از آنها دود بلند می شود بعمل آورد. سیکوانی قصبه ای است در منتهی الیه جنوبی دره کوزکو. با آنکه ... ۳۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد چند تک درخت او کالیپتوس نازک در کنار سبیلی که آب آن زرمه کنان جاری است، در چهارچوب آن دیوارهای یخی، ظاهری مطبوع و باصفا به آن بخشیده است. از سیکوانی به بعد، راه آهن ناگهان صعود می کند و چندان نزدیک از پای یخچالها به طور ساریچ می رود که در آن هوای رقیق آدم خیال می کند می تواند یخچالها را با دست

38. Valladolid

39. Vaca de Castro

40. Cerro de Pasco

41. Sicuani

لمس کند. در «آگواس کالی ینتس»^{۴۲} نیز این قطار ساریچ کوههای آند بار دیگر برای بازدید فنی توقف می کند. مسافری چند از واگنها به زیر می جهند، به طرف چشمه های آب گرم گوگردی می دوند، به شتاب حمام آب گوگردی می گیرند و با قلبی که در سینه شان به شدت می تپد به طرف واگنها باز می گردند، و آنگاه قطار با ناله ای که از همه فنرهای خسته اش برمی خیزد باز از جا کنده می شود. سپس قطار از گردنه ای به ارتفاع تقریباً پنج هزار متر عبور می کند، و از دامنه های تند و زردرنگ-فلات بلند، تا شهر پونو^{۴۳} در ساحل دریاچه تی تی کا کا فرود می آید و در این فاصله از آبادیهای «آیاویری»^{۴۴} و «خولیا کال»^{۴۵} می گذرد. از سیکوانی تا پونو منظره در همه جا یکسان است. آسمان به رنگ آبی تندی است و بوهای نامطبوع گند و پوسیدگی از بازارهای سرخپوستان که در چادرهای فشرده بهم هستند بالا می آید. در دو طرف خط آهن، در پشت کلبه های گلی بی پنجره که به رنگ خاک است، بچه های کوچک بی آنکه سر و صدا کنند یا جیغ بزنند به دنبال توپ دوآند. همین سکوت در ایستگاههایی نیز که در آنها سرخپوستان در سایه باراندازها دراز کشیده اند و معلوم نیست در چه خواب و رؤیائی فرو رفته اند و تن خود را به بالا پوشی پیچیده اند که سوراخ سوراخ است و از چرک و کثافت شق و رق مانده است حکم فرماست. این سرخپوستان گونه های برجسته ای دارند که سرمای دائمی کبودشان کرده و چنان متورم ساخته که نزدیک است زگهای زیر پوست و چشمان سوریشان بترکد، چشمانی که شاید یادگار اجداد دور دست آمده از مغولستان باشد. این سرخپوستان گوئی همه هوش و حواس خود را متوجه جویدن برگهای کوکا کرده اند...

چهار قرن پس از کشتن آتا هوالپا و قتل فجیع پیزارو هیچ چیز در کشور پرو تغییر اساسی نکرده و هیچ تغییری در روابط توده سرخپوست و اسپانیاییها یا اعتاب ایشان روی نداده است. در اطراف دریاچه تی تی کا کا، دهقانان آیمارا همچنان با خیشهای چوبی بلند، زسینهای سفت و سخت را شیار می زنند و از زمان کارهای دسته جمعی دوران امپراتوری اینکا عملاً بهبودی در وضع وسایل کشت حاصل نشده است. در حیاط خلوت دکه های چوبی، در کوز کو، «کیچوا»ها یا بوسیان پرو، با آن بدن چاق و خپل و آن پاهای کوتاه و لخت به لگدمال کردن

42. Aguascalientes

43. Puno

44. Ayaviri

45. Juliaca

کاه گل مشغولند. و همه جا در یابانهای خلوت و غمزه فلات آلتی پلانوی پرو، چوپانان جوان بالمرخی به تیزی چوب آکاژ و همیشه سه آهنک شبیه به هم را که بسیار هم محزونند با نی لبک می زنند. سرخپوستان و اسپانیائیها گاهی با هم مخلوط شده اند ولی هنوز موفق به تشکیل یک جامعه واحد نشده و به طریق اولی ملت واحدی هم بوجود نیاورده اند. تمدن اسپانیائی روی تمدن اینکا قرار گرفته ولی مابین آن دو داد و ستد و اخذ و اقباس بسیار کم صورت گرفته است. پرو در عین حال که یک کشور اروپائی است یک کشور سرخپوستی نیز هست. با این وصف می توان آن را یک کشور جدید با سازمان پلیسی مرتب و صنعتی شده که در حدود ۴ میلیون جمعیت دارد به شمار آورد. و نیز می توان آن را یک کشور بدوی و گمنام و توسعه نیافته و زیبا و فقیر با ۸ میلیون جمعیت سرخپوست محسوب داشت. هردوی این تصویرها از کشور پرو با واقع منطبق است و تقریباً هیچ ربطی هم به هم ندارند. اروپائیان کم و بیش خالص مالدیه یا کم و بیش دو رگه در ساحل اقیانوس سکونت گزیده و هیچ به داخل کشور نفوذ نکرده اند. سرخپوستان به بلندیهای یخ و برف گرفته خود آویخته اند و به مکان ایشان مشکل می توان دست یافت. تاملتهای مدید مسافرت به داخل کشور پرو در نظر اشراف مهاجرنشین لیما امری خطرناک و بیهوده تلقی می شد. امروزه هنوز دانشجویان پرو، با اینکه احساسات ناسیونالیستی شدید دارند و با شور و حرارت تمام با بیسوادی مبارزه می کنند با جهانگردان بیگانه ای که در مسافرخانه های کوزکو می بینند بیشتر احساس نزدیکی می کنند تا با سرخپوستان ترسناک و مرموزی که به عبور قطارهای کوچک بین کوزکو و ماچو پیچو بی لبخندی بر لب می نگرند. آنچه مکزیکها شروع به اقدام کرده و قسمتی از آن را در کشور خود به مرحله عمل در آورده اند مردم پرو با فروتنی و احتیاط و وسواس به آن نزدیک می شوند. شعار ادغام توده های سرخپوست در حیات ملی همه جا و حتی برفراز قله های مشرف به دره کوزکو طنین انداز است. بر دامنۀ مقابل یکی از آن ارتفاعات سخت و صعب العبور مشرف بر قسمتی که به زعم اینکاها مرکز عالم بود، سربازان پروئی با حروف درشت نوشته اند: Viva el Perú (زنده باد پرو!) این فریادی است برای مبارزه در راه وحدت، تأییدی است از ایمان به یگانگی و شاید هم مطالبه حقی است، و به هر حال سرآغاز یک امید شرم زده است. اما هنوز راهی طولانی باید

طی شود، چون در اینجا توده‌های سرخپوست بسیار بیش از مکزیکی یا اکوادور اکثریت دارند. وزن توده سرخپوست پرو که امروز وزنی مرده و لخت است شاید فردا تبدیل به وزنی زنده شود و همه چیز را در زیر فشار خود خرد کند.

از چهار قرن به این طرف هیچ چیز عوض نشده است

این چند میلیون آدم که سخت پای‌بند آداب و رسوم آباء و اجدادی خود هستند و سردمی‌خشن و ساکتند و اغلب بر اثر کوه‌گرفتگی و استعمال کوکا منگند یک توده وسیع کارگری تشکیل داده‌اند که برای کارهای مزارع و عملگی در شهرها بی‌نظیرند. اینها تنها کسانی هستند که می‌پذیرند در معادن واقع در ارتفاع بیش از ۱۰۰۰ متر کار کنند. سرخپوستان مکزیکی با اینکه هنوز اغلب بیسواد و حتی فقیر و بیچاره‌اند ولی باز جزو ملت مکزیکی بشمار می‌روند و سهر و عطوفت زمامداران کشور شامل حال ایشان نیز هست. سرخپوستان سرزمینهای بلند منطقه کوهستانی آند در کناره‌گیری از دنیای لیما تصمیم قاطع دارند، زبان لیما را نمی‌فهمند، لیما را نمی‌شناسند و نمی‌خواهند بشناسند. امروز فاصله از لیما به کوزکو را می‌توان در کمتر از دو ساعت با هواپیما پیمود، لیکن سرخپوستان «کچوا»ی آیا کوچو^{۴۶}، یا کوزکو یا آپوریماک^{۴۷} در مزارع ضعیف و غیر-حاصلخیز خود پیاز و جو و ذرت می‌کارند و در حلقه تنگ یک اقتصاد بخور و نمیر مقیدند و به هیچ وجه وسیله و هوس فرود آمدن به ساحل را ندارند. و وقتی به ناچار به این کار تن درمی‌دهند صرفاً بر اثر گرسنگی است، و آن وقت این گرگهای لاغر و سیاه‌چرده که کت «پولو» و شلوار کوتاه تا سر زانو به تن دارند بر توده انبوه مردمان فقیر محلات حصیرآباد و حلبی‌آباد لیمای مهربان و باسلیقه و شهوتران اضافه می‌شوند، زیرا از چهار قرن به این طرف در نظام مالکیت زمین هیچ تغییری حاصل نشده است. در زمان حکومت مانوئل پرادو^{۴۸} که در ژوئن ۱۹۵۶ به ریاست جمهوری انتخاب شد دهقانان سرزمینهای بلند حق تشکیل اتحادیه‌های سندس آوردند. این امتیاز با در نظر گرفتن محتوای اقتصادی و اجتماعی آن انقلاب کوچکی بشمار می‌رفت. لیکن در خود نظام مالکیت ارضی تأثیری نکرد. اجتماعات سرخپوستان هنوز مزارعی را که در قرن پانزدهم قبل از پیاده شدن

46. Ayacucho

47. Apurimac

48. Manuel Prado

اسپانیاییها به ایشان تعلق داشت باز می‌شناسند. هرگونه تحولی که در وضع دهقانان سرخپوست ایجاد شود (هر دو اصطلاح عملاً در پرو مترادفند) به طرز اجتناب ناپذیر ساعت تصفیه حساب را نزدیکتر می‌کند. یکی از نخستین اقدامات اسپانیاییها در واقع مطالبه «انکوبیندا»^{۴۹} یعنی خراجی بود که کشور مفتوح بایستی به فاتحان بپردازد. پادشاه اسپانیا به افسران پیزارو حق می‌داد که خراج و عوارض مقرر را وصول کنند، به توده سرخپوستان فشار وارد آورند، ایشان را استثمار کنند و زمینهای آنان را غصب نمایند، و قهراً تصاحب زمین به ایجاد املاک بزرگ و سرواژ انجامیده است. مالکان بزرگ اراضی برای کشت و زرع هزاران هکتار زمین کارگران محلی را به خدمت گرفتند. و وقتی املاک بزرگ (هاسیندا) به فروش می‌رود با همان سند کارگران سرخپوستی را نیز که وابسته به آن املاک هستند می‌فروشند. برآورد می‌کنند که لااقل نیمی از جمعیت سرخپوستان فلاتهای بلند در ۱۵۸۰ یعنی به فاصله فقط نیم قرن بعد از پیاده شدن اسپانیاییها در «توسبس» از بین رفته بودند. گرسنگی، خستگی و بیماریهای گوناگون، بخصوص آبله و سرخک، که از اروپا به این سرزمین وارد شده بود، از این ملت کشتار کردند. ظهور یک طبقه دورگه نیز در این تابلوی خشن و در تضاد بین دو تمدن و دو نحوه زندگی که در اینجا از هر جای دیگر آشکارتر است تغییر مهمی وارد نیاورده است. امروزه سفیدپوستان خالص به کمتر از ۱٪ کل جمعیت و دورگه‌ها به حدود ۳٪ کل جمعیت برآورد می‌شوند. ۱٪ نیز مهاجران ژاپونی و اندکی هم سیاه‌پوست هستند که در سواحل سکنی گزیده‌اند. دورگه‌ها به‌طور قطع فعالترین افراد مردم پرو هستند. این دورگه‌ها که صنعتگر و بازرگان و بندرت کارگرند سردمی هستند با هوش، و اینک پنجاه سال است در رأس کلیه جنبشهایی هستند که هدف از آنها تکان دادن قشر ضعیف گرد و غبار نشسته بر سبل و اثاث عصر اشرافیت پرو است. آنچه به جرأت می‌توان تأیید نمود این است که تلاشهای ایشان که اغلب با حسن نیت همراه است — ولی همیشه با حسن اداره توأم نیست — هنوز نتوانسته است جامعه‌ای را که عمیقاً استعماری است واژگون کند.

لیمای مهربان و شهوتران

از ماه ژوئن تا اکتبر گنبدی ضخیم از ابرهای انبوه خاکستری رنگ مدام شهر لاما را می پوشاند. در وسط دریا، برفراز اقیانوس کبیر، چه در شمال و چه در جنوب پایتخت پرو، عموماً آسمان صاف و بی ابر است. در سمت مشرق، قله های براق کوه های آند از میان این فرش پنبه ای سر بر کرده اند و در آنجاست که هواپیماها برای پیدا کردن رد یکی از بزرگترین و جدیدترین فرودگاه های قاره امریکای جنوبی می گردند و به زمین نزدیک می شوند. باران ریزی که از دریا می آید و می بارد، و مردم پرو آن را «گاروا»^{۵۰} می نامند، رطوبتی در زمین و هوا ذخیره می کند که برای کشاورزی و نیز برای چراگاه های دره لیمای بسیار مفید و مساعد است. لیکن حالت حزن و اندوهی نیز به این شهر کهنه شهریاران می بخشد. پیزارو لیمای را دوست می داشت. او نمی توانست پایتخت خود را در محلی چون کوزکو که آن همه از دریا دور است قرار دهد. این بود که زمینهای وسیعی را که در استداد رود «ریماک»^{۵۱} به فاصله پانزده کیلومتر از تخته سنگی آهکی کنار اقیانوس گسترده است انتخاب نمود. در تاریخ هیجدهم ژانویه ۱۵۳۵، در همان روز بنای شهر لیمای پیزارو نخستین سنگ کلیسای بزرگ و کاخ نایب الساطنه ها را گذاشت. فاتح شهر را زینت کرد و با عشق و علاقه بسیار بر بنای میدانه و کلیساها نظارت نمود. امروز جسد مومیائی شده او در همان کلیسای بزرگ آرسیده است. اسکلت مضحک ظالم ترین و بیرحم ترین فاتحان قرن شانزدهم که در شصت و شش سالگی به قتل رسید در یک تابوت شیشه ای قرار دارد. لیکن به دور این مقبره عجیب و تماشائی، منار ناقوس کلیساهائی که این جنگجوی خون آشام و این کاتولیک متعصب بنا نهاده است، مانند کلیسای سانفرانسیسکو، سانتودومینگو، و مرسد^{۵۲} با سکوت روحانیش و سان پدرو با طاقنای قوسی شکلش هنوز باقی هستند. زلزله سال ۱۹۴۰ چندتائی از این کلیساها را خراب کرد لیکن دوباره آنها را درست کردند...

تاجین استقلال جمهوریهای امریکای جنوبی لیمای پایتخت واقعی ستمنکات اسپانیا در امریکا بود. این شهر دارای قدیمترین دانشگاهها یعنی دانشگاه سان مارکوس است، و کاخ «تورتاگل»^{۵۳} که مقر وزارت امور خارجه

50. Garua

51. Rimac

52. Merced

53. Torre Tagel

است یکی از بدایع معماری مستعمراتی است. در این کاخ هوای اندلس احساس می‌شود؛ فواره‌ای با ززمه آب خود به زحمت سکوت حیات داخلی آن را که به سبک «سویل» ساخته شده است برهم می‌زند. سرشیری از چوب گرانبها که در زمان قدیم ترازوهای مخصوص توزین طلا و نقره را به آن می‌آویختند امروز پذیرنده دیپلماتهایی است که اتاقهای پشت آن را با آن درهای برنجیشان اشغال می‌کنند. خانه باشکوه و زیبای مارکی «تورتاگل» عاقبت به خیر شده یعنی مورد استعمال خوبی پیدا کرده، و به همین نحو خانه پریشول^{۵۴} زن سوگلی نایب‌السلطنه به نحو خوبی مورد استفاده است. لیکن مرکز شهر لیما معابر پیچ در پیچی است مرکب از کوچه‌های وسیع و تنگ باطاقهای باریک و خانه‌های قدیمی دارای پنجره‌های معرّدار و ایوانهای تجبر کشیده، که زنان محترم پروئی می‌توانند بی آنکه خود دیده شوند مردم را ببینند، و با درهای بزرگ میخ کوبی شده.

لیما که در مجاورت منطقه ساحلی و در پای کوه آند واقع شده شهری است محصور در بین کوه و دریا و بازار طبیعی کلیه فراورده‌های کشور اعم از محصولات کشاورزی مناطق حاصلخیز ساحلی یا مراکز معدنی داخل کشور است، و با اینکه فقط ۱۲ درجه پائین‌تر از خط استواست هوای آن بر اثر عبور جریان مشهور آب سرد «هوسولت»^{۵۵} خنک است، و به سبب همین خنکی است که گیاهان و گل‌های مناطق استوایی آسان و فراوان در آنجا می‌رویند. لیما با جمعیتی معادل ۱٬۸۰۰٬۰۰۰ نفر ششمین شهر آمریکای لاتین است، و بندر کالائو سابقاً بهترین بندر تمام سواحل پرو بشمار می‌رفت.

کارهای قابل توجهی برای توسعه این بندر شده و ظرفیت بندری آن را افزایش داده‌اند. هم اکنون ۷۵٪ از مجموع واردات پرو از بندر کالائو می‌گذرد. صنعت جدیدی نیز در این شهر پا گرفته و توسعه یافته است و آن ساختن آرد ماهی است.

ریودو ژانیرو محلات فقیرنشینی دارد به نام «فاولا»، کاراکاس (پایتخت ونزوئلا) نیز دارای «رانچیتو»^{۵۶} یا محلات فقیر نشین خودش است، محلات فقیرنشین بوگاتا (پایتخت کلمبیا) را «باریو»^{۵۷} گویند، و محلات فقیرنشین لیما

54. Perichole

55. Humboldt

56. Ranchito

57. Barrio

به «باریادا»^{۵۸} معروفند. این «باریادا»ها درست نزدیک محلات مسکونی بسیار باشکوه و عطرآگین «سان ایزیدرو»^{۵۹} و «سیرافلور»^{۶۰}، چسبیده به دامنه تپه «سان کریستوبال»^{۶۱} واقع شده‌اند. کلبه‌های محقر این محلات فقیرنشین یا «باریادا»ها که برآسمان‌خراشهای مرکز شهر و برجها و سیدانها و کاخهای پیچیده به‌مه مشرفند در کثافات و زیاله‌های مانده از سالها متراکم شده‌اند. بچه‌های ژنده‌پوش و جربی و پابرنه خندان در کوچه‌های خفه این محلات به دنبال هم می‌دوند. چهار صد هزار موجود انسانی در این «باریادا»ها در هم تپیده‌اند. اینها دورگه‌ها یا خانواده‌های سرخپوستانی هستند که از کوهستانهای دوردست خود با زن و بچه و باروبندیل کوچ کرده و به اینجا آمده‌اند. اینان که فاقد وسایل زندگی و فاقد معلومات مشخص و فاقد هرگونه تخصصی هستند با کارهای پست و اغلب باگدائی زندگی بخور و نمیری را می‌گذرانند و توده اصلی دون‌پرولتاریای پرو را تشکیل می‌دهند. امروز دیگر نادیده گرفتن این دسل چرکی که در وسط شکوه و جلال لیما کم می‌پوسد و می‌پزد ممکن نیست. از ۱۹۶۰ به بعد اقداماتی در جهت بهبود وضع این محرومان اجتماع بعمل آمده است. لیکن روشن است که مبارزه با مرگ و میرکودکان (۰.۷٪ کودکان پرولتاریای پرو پیش از رسیدن به دوسالگی می‌میرند) و با بیسوادی نیاز به اتخاذ روشهای قاطع وجدی دارد.

الدورادو نیز باید با فقر مبارزه کند

یک مسابقه دو سرعت در پیش است: این کانون تخمیر انقلابی را نمی‌توان کنترل کرد مگر با اصلاحات خشن و سریع. و این نیز روشن است که زمانداران پرو امکان دست زدن به این اصلاحات را دارند و کشور پرو می‌تواند باثبات‌ترین و متعادل‌ترین کشور امریکای جنوبی باشد. در اینجا مسائل مقدساتی ازدیاد جمعیت وجود ندارد، چه کشور پرو بسیار وسیع است و با این وسعت فقط نصف آن سکنه دارد. سرزمینهای پهناوری باقی است که باید آباد کرد و در آن به کشت و زرع پرداخت. وفور و تنوع ثروت‌های زیرزمینی هنوز

58. Barriada

59. San Isidro

60. Miraflore

61. San Cristobal

از پرو همان الدورادوی افسانه‌ای ساخته‌اند که بزرگان کاستیل در قرن هفدهم و هیجدهم خواب آن را می‌دیدند. اقتصاد پرو این سوهبت را دارد که می‌تواند یکی از سالم‌ترین اقتصادهای کشورهای امریکای لاتین باشد. بلای تک محصولی یا تک صادراتی در این کشور ناشناخته است، برعکس پنج شش محصول عمده خوشبختانه در متعادل کردن حجم صادرات کشور رقابت می‌کنند. پرو در عین حال که یک کشور معدنی است یک کشور فلاحتی هم هست. سرب و مس و نفت و نقره و روی می‌فروشد ضمن اینکه پنبه و شکر نیز عرضه می‌کند. به همسایگان خود وابستگی ندارد و فشار امریکا نیز بر آن کشور کمتر از کشورهای دیگر محسوس است، هر چند ۶٪ از واردات پرو، از ماشین آلات و اتومبیل و اشیای ساخته و غلات، از ایالات متحد امریکای آید. تنها مسأله واقعی پروی جدید مسأله تقسیم مجدد درآمد ملی است، و مادام که از ۱۲ میلیون جمعیت پرو فقط ۲٪ آن نظارت دقیق و کامل بر ثروتهای کشور را دارند هرگونه تصادم و دیگرگونی امکان پذیر است.

درست، مانند زمانهای آغاز فتح این کشور در قدیم، مانع بزرگ همان وجود مشکلات ارتباطات سریع و مطمئن بین سه منطقه طبیعی آن است که عبارتند از منطقه ساحلی، منطقه سیرا و منطقه کوهستانی (شامل دامنه شرقی کوههای آند و منطقه استوایی). بین این سه منطقه یا سه مرکز تجمع جمعیت هیچ وجه شبهی وجود ندارد. حاشیه ساحلی منطقه‌ای است که عرض آن در بعضی جاها بندرت از ۱۵ کیلومتر تجاوز می‌کند، لیکن ۲۱۶۰۰ کیلومتر طول دارد، و روی هم رفته فقط معرف ۷٪ از مساحت کل کشور است. بر شنهای زرد این ساحل دراز که سواحل پرو را به سواحل افریقا شبیه کرده اند باران بسیار بندرت می‌بارد و فقط هر سه یا چهار سال یک بار ممکن است این اتفاق بیفتد. لیکن عملیات آبیاری که بسیار پیش از آمدن اسپانیائیهایی بی‌اندازه پیشرفته و مترقیانه بوده امکان داده است که زراعتی بر مبنای اصول صحیح و بر ثمر در این منطقه صورت بگیرد. شهرهایی که ابتدا واحه‌هایی در دل این دشت خشک و بایر بوده‌اند از مرز باتلاقی اکوادور تا مرزهای شیلی بوجود آمده‌اند. آثار تأسیسات آبیاری بسیار زیادی را در مناطق واقع در خارج از این واحه‌ها پیدا کرده‌اند که آب آنها از رودخانه‌های سرازیر از دامنه‌های جبال آند تأمین

می‌شده است. در نتیجه می‌توان حدس زد که زمینهای تازه‌ای از این حاشیه باریک ساحلی که در آن ۲۷٪ از مردم پرو زندگی می‌کنند به آسانی قابل کشت و زرع شده است. جزایر بیشماری که سرشار از کود حاصل از فضولات پرندگان هستند در طول این ساحل پراکنده‌اند و آبهای سرد این سواحل از لحاظ کمیت و تنوع ماهی بسیار غنی است. هزاران پرنده در این جزایر کوچک و خالی از سکنه آشیان گرفته‌اند، و از فضولات آنها هر ساله سیصد هزار تن کود بدست می‌آید که برای حاصلخیز کردن واحه‌ها به مصرف می‌رسد. فاجعه وقتی روی می‌آورد که یک جریان هوای گرم از استوا قرو می‌آید و ساحل را به طرز بیسابقه‌ای جاروب می‌کند. ماهی‌انگهان از آن آبهای گرما زده که دیگر برای زندگی مساعد نیست می‌گریزند و پرندگان صدها و هزارها می‌میرند. بارانهای سیل‌آسا کانالهای آبیاری را پر می‌کنند. کلبه‌های دهات صیادان ماهی و کارگران کود ساز فرو می‌ریزند. در این هنگامه آخرالزمان، مردم بر راههای خراب شده از توفان می‌گریزند و به دنبالشان خیل حشرات عظیم‌الجثه که از هر گوشه‌ای فرا رسیده‌اند روانند.

اسمهای که‌طین نره‌های جنگی سرخپوستان را دارند.

سه واحه بزرگ شمالی، بین تومبس و ریوسانتا، به مقدار فراوان برنج و نیشکر و پنبه و چند نوع غله تولید می‌کنند. اسمهای این سه واحه، یعنی پیورا^{۶۲}، چیکلایو^{۶۳}، و تروخیلو^{۶۴} طینی شبیه به نره‌های جنگی سرخپوستان دارند. دو واحه پیورا و چیکلایو به تنهایی ۷۵٪ محصول برنج پرو را تولید می‌کنند و واحه تروخیلو تنها ۶٪ محصول شکر کشور را می‌دهد. به عنوان مظهر تعادل اقتصادی پرو، منطقه شمال کشور صنعتی نیز هست چنانکه در حوالی «تالارا^{۶۵}» صنعت نفت و در دهانه ریوسانتا صنعت ذوب آهن وجود دارد. «تالارا» بی شباهت به شهرهای نیترات دار شیلی نیست. در این شهر که به خاطر نفت احداث شده و از نفت زنده است کلبه‌های یک طبقه سرخپوستی و دکلهای چاه نفت و خانه‌های کوچک و چمنهای بیرمق آن در کنار اقیانوسی

خالی و در زیر آسمانی صاف و کشنده احداث شده‌اند. چیمبوت^{۶۶} در دهانه رود سانتا نظیر آبادی پازدل ریو^{۶۷} در کلمبیاست. کارخانه فولادسازی چیمبوت که در ۱۹۵۶ یعنی دو سال بعد از کارخانه فولادسازی پازدل ریوگشایش یافته و در آن نیز همان شرکت‌های فرانسوی دست‌اندرکارند از سنگهای آهن معادن ایکا واقع در ۰۰ کیلومتری جنوب لیما استفاده می‌کند. نیروی برق لازم برای این کارخانه از سدهائی به دست می‌آید که در دره سانتا بامشکلات فوق‌العاده احداث شده‌اند زیرا زمین در آن منطقه بسیار لغزان و متحرک است. در ۲۰ اکتبر ۱۹۵۰ آنچه در پرو «آلوویون^{۶۸}» می‌نامند، و آن بهمنی از گل و لای و سنگ و برف است از دیواره سفید جبال آند فرود آمد و کارگاه کارخانه برق ئیدرولیک را جارو کرد. در ظرف چند دقیقه پنج میلیون متر مکعب از یک سیلاب خشمگین که ارتفاع امواج آن به سی متر می‌رسید کارگاه و پایه‌های پل را با خود برد. شدت فشار سیلاب به درجه‌ای بود که یکی از پایه‌های پل با آنکه بسیار سنگین بود و ۱۰۰ تن بتون در آن بکار رفته بود در ۲۵ کیلومتری پائین دست رودخانه سانتا در وسط رودخانه پیدا شد. در این حادثه پانصد نفر جان خود را از دست دادند و گمان می‌رفت که مرکز برق «هوالانکا^{۶۹}» دیگر هیچ گاه ممکن نیست از نو ساخته شود. با این وصف طرح تجدید ساختمان کارخانه برق در ۱۹۵۴ عملی شد. مهندسان فرانسوی که کارهای ساختمانی خود را در کشور کلمبیا با موفقیت به پایان رسانده بودند پیشنهاد شرکت «کورپوراسیون پروآنا دل سانتا^{۷۰}» را گرفتند و شروع بکار کردند. کار با سرعت هر چه تمامتر پیش می‌رفت. قطاری که از چیمبوت از طریق گردنه‌های ریو سانتا به طرف هوالانکا بالا می‌رود مصالح و تجهیزات و ماشین‌آلات لازم را به پای کار حمل می‌کرد. تیرهای برقی که امروزه جریان برق را از هوالانکا به کارخانه ذوب آهن چیمبوت می‌آورند بلندترین تیرهای برق عالم هستند. این تیرها در مسیر خطی از قله‌های بلند به ارتفاع ۰۰۷۰ متر عبور می‌کنند و مجموع طول سیمهای ناقل برق به ۰۹ کیلو متر می‌رسد. دهات سرخپوستی واقع در این منطقه صعب و ناسازگار، بین سلسله جبال آند و ساحل اقیانوس، دائم

66. Chimbote

67. Paz del Rio

68. Aluvion

69. Huallanca

70. Corporación Peru ana del Santa

در معرض تهدید بهمنهای گل و سنگ و برف هستند. مثلاً آبادی هواراز^{۷۱} در ۱۹۵۱ با یکی از این ریزشهای وحشتناک مواجه شد که بر اثر آن ... دره نفر مردند و سیلاب هتلی را که تازه افتتاح شده بود همچون پرکاهی با خود برد. در دهم ژانویه ۱۹۶۲ بهمن جدیدی از دامنه‌های کوه هواسکاران^{۷۲} به میان دره فرو ریخت. وقتی گروه امداد به کنار این شط عظیم گل‌ولای به‌عرض دویست‌متر رسیدند ... ۴ نفر جان خود را از دست داده بودند. برای مردمی که در این دره‌های بلند زندگی می‌کنند ممکن نیست خطر دائمی ریزش بهمن و اجلی را که بر بالای سرشان معلق است نادیده بگیرند. با این وصف در هواراز، زنان سرخپوست و سوسه‌انگیزترین آرایشها را می‌کنند و لوندترین و قشنگ‌ترین لباسها را می‌پوشند. این منطقه که به سرزمین زنان عزادار معروف است سرزمین دامنه‌های رنگارنگ نیز هست و زنان دهاتی این دامنه را روی هم می‌پوشند...

در جنوب منطقه ساحلی، بعد از لیما و چینچا^{۷۳} و پیسکو^{۷۴}، محیط از آنچه در شمال بود نیز خشکتر است و در واحه‌ها بوستانها و باغهای میوه جای مزارع وسیع پنبه و نیشکر شمال را گرفته‌اند. آرکیپا^{۷۵} دومین شهر پرو در یک دشت گرمسیر، در پای مخروط تقریباً کامل آتشفشان میستی^{۷۶} به ارتفاع ۸۵۱ مترگسترده است. راه آهنی از بندر مولندو^{۷۷} مایحتاج شهر آرکیپا را تأمین می‌کند، و از آنجا از ورای کوه آند و «پونا براوا» تا «خولیا کا» نزدیک دریاچه تی‌تی‌کا کا بالا می‌رود. آرکیپا یا شهر سفید در ۷۵ کیلومتری اقیانوس کبیر در بیابانی در وسط «کامپینا» یعنی در وسط «دشت» خود قرار گرفته است، همچون دمشق که در قلب وادی شرق قرار دارد. این «کامپینا» همچون جزیره کوچک و آبادی است در وسط اقیانوسی از زمینهای بایر خاکستری و مواد مذاب آتشفشانی. محصولات گندم و ذرت و پیاز سالی چند بار در آن به دست می‌آید و میوه‌های آرکیپا با بهترین میوه‌های کالیفرنیا شیلی رقابت می‌کنند. خود مردم آنجا مثلی دارند که می‌گویند: «آرکیپا خری است که در یونجه زار می‌غلند.» در افسانه‌ها آمده است که آرکیپا

71. Huaraz

72. Huascaran

73. Chincha

74. Pisco

75. Arequipa

76. Misti

77. Mollendo

یا شلوغ‌ترین شهر پرو به‌دست امپراتوران اینکا بنا شده است. به‌زبان سرخپوستان «آیمارا» آرکیپا یعنی «پشت قله‌های بلند»، لیکن به‌زبان کچوا یعنی: «بلی، همینجا بمان!» و انتخاب معنی درست از این میان مشکل است. آنچه مسلم است این است که مردم آرکیپا افرادی فعال و پرهیجان و لجوج و آشتی‌ناپذیرند و طبعی آتشین دارند. در این قرن اخیر، مردم این‌شهرگوی انقلاب و شورش را از همه شهرها ربوده‌اند، و شورشهای پادگان آرکیپا مقدمه بسیاری از کودتاهای نظامی سالهای اخیر پرو بوده است. لیما شهری است مهاجرنشین، وارفته، ملایم و مجلل، برعکس، آرکیپا شهری است نظامی، مهاجم و تندخو. فاصله از لیما پایتخت کشور تا آرکیپا دومین شهر آتشین مزاج و درخشان به‌خط مستقیم درست ۱۱۰۶۳ کیلومتر است. این فاصله‌ای است که ظاهراً باید کافی بنظر برسد، مع‌هذا کافی نیست، زیرا آرکیپا درست مظهر دو عامل محرک و فعال جامعه پرو یعنی دورگه‌ها و نظامیهاست.

استپهای حزن‌انگیز فلات پرو

آلتی پلانویا فلات پرو مانند یک برادر به‌فلات مرتفع بلیوی شبیه است و دنباله آن نیز هست. این استپ حزن‌انگیز را ده دوازده قله سرکش یخزده احاطه کرده‌اند که ارتفاع آنها به ۶۰۰۰ متر می‌رسد و یا از آن متجاوز است. مهمترین این قله‌ها عبارتند از قله «پیسکو»، قله «آلپامایو»^{۷۸} و قله هواسکاران که بلندترین قله کشور پرو است. در آن فلات در اطراف «سرودو پاسکو» مس استخراج می‌شود و در «میناراگرا»^{۷۹} «وانادیوم»^{۸۰} به‌دست می‌آید (یک چهارم تولید جهانی وانادیوم)، بعلاوه، سرب و روی و سنگهای معدنی کم‌اهمیت‌تر یا کم‌فایده‌تر نیز از آنجا استخراج می‌شود. بنابراین تولیدات معدنی پرو بسیار متنوع‌تر از تولیدات معدنی بلیوی است، و این تنوع ربطی به تفاوت‌های طبقات الارضی این دو سرزمین ندارد بلکه ناشی از این است که مردم پرو زودتر و اساسی‌تر به بهره‌برداری از ذخایر معدنی خود پرداخته‌اند. «سرودو پاسکو» با ۳۰۰۰۰ سکنه در ارتفاع ۴۰۰۰ متری از قدیمی‌ترین مراکز بهره‌برداریهایی

78. Nevado Alpamayo

79. Minaragra

۸۰. Vanadium فلزی است سفید به‌وزن مخصوص ۵٫۷ که در ۱۷۵۰ درجه سانتیگراد ذوب می‌شود و به‌مقدار کم در بسیاری از سنگهای معدنی وجود دارد.

معدنی کشور است. در آنجا در سال ۱۶۳۰ نقره کشف کردند و تا سال ۱۶۸۰ پرو نخستین تولید کننده نقره در دنیا بود.

قرنهای متمادی تأسیسات ذوب فلزات در کنار معادن کشور پرو بر پا بوده و همیشه کاروانها از میله‌های فلزی به صورت محموله از کوه‌آند عبور داده می‌شده و کاروانیان مجبور بوده‌اند محمولات خود را از دستبرد راهزنان حفظ کنند. احداث خط آهن مرکزی که لیمایا را به «سرودوپاسکو» مربوط می‌کند و در امتداد رودخانه «ریوریماک» بالا می‌رود در آغاز قرن بیستم به روی این منطقه که اخیراً رگه‌های مس و سرب و طلا نیز در آن کشف شده چشم اندازهای تازه‌ای گشوده است. خط آهن «سرودوپاسکو» در ۱۹۰۷ گشایش یافته و هنوز هم اعجاب و تحسین تکنیسینها و اهل فن را برمی‌انگیزند. با ۶۸ تونل و ۵۵ پل و ۲۲ پیچ تا ارتفاع ۴۷۸۰ متری بالا رفته و از آنجا به «اورویا^۱» در ارتفاع ۳۷۰۰ متری فرود آمده است. رشته‌ای از این خط منشعب شده که اورویا را به سرودوپاسکو مربوط کرده است. قدری جنوبی‌تر از آنجا، دره «هوان کایو^۲» است که ۴۰٪ گندم پرو را تولید می‌کند. زمینهای آنجا بیشتر به دورگه‌ها یا به سفیدپوستان تعلق دارد و سرخپوستان آن را کشت و زرع می‌کنند. لیکن نزدیکی مراکز معدنی و ارتباطات نسبتاً آسان با پایتخت و با سواحل دریا داد و ستد فراورده‌های بیلاقی را آسان کرده است. این حکم در بین هوانکایو و کوزکو صدق نمی‌کند. جاده‌ای که این دو شهر را به هم مربوط می‌کند چهار بار تا ارتفاع دوهزار متری پائین می‌آید و چهار بار باز تا ۴۸۰۰ متر صعود می‌کند. در این دره‌های خلوت و متروک آبادیهای کوچکی هستند که در لاک خود فرو رفته‌اند و منحصرأ در خود زندگی می‌کنند بی‌آنکه کوچکترین مراوده یا مبادله‌ای از هیچ نوع با همسایگان خود داشته باشند.

«مونتانا» یا ناحیه کوهستانی پرو در واقع استوایی‌ترین منطقه این کشور است. سرزمین وسیعی است که ۶۰٪ کل مساحت کشور را دربر می‌گیرد و با این وصف بیش از ۱۳٪ از مردم مملکت در آن ساکن نیستند. در شمال «مونتانا» یا کوهستان پرو جنگل وسیعی است که شعبه‌های شط آمازون جابه‌جا آن را قطع کرده‌اند، و در جنوب نهرهای بیشماری جاری هستند که هرگز کسی

در آنها کشتیرانی نکرده و همه به «مادر دودیوس»^{۸۳} بزرگترین شعبه آن شط عظیم می‌ریزند. رودخانه تنها خط ارتباط طبیعی «مونتانا» است، زیرا تراکم جنگل نفوذ در آن را تقریباً غیرممکن ساخته است. بدین جهت بهره‌برداری از درختان نادر این جنگل (۵۸ نوع مختلف از چوب دمیرآغاجی گرفته تا چوب بالسا) تازه شروع شده است. قطارهای حاصل چوبهای قطع شده در امتداد رودخانه تا کارگاههای اره‌کشی «تینگوماریا»^{۸۴} و «پولکاپا»^{۸۵} فرود می‌آیند. صدور این چوبها از شهر «ایکیتوس»^{۸۶} واقع بر آمازون علیا که پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و بازار بزرگ گیاهان طبی و کائوچو است صورت می‌گیرد. در نزدیکی پولکاپا، یک شرکت زراعی اقدام به احیای چهارصد هزار هکتار از اراضی بسیار مرغوب این قسمت نموده است، زیرا باران در این منطقه فراوان می‌بارد. شهر ایکیتوس که در ۱۸۶۳ بنا شده سرنوشتی شبیه به سرنوشت «مانائوس» در برزیل داشته، بدین معنی که رونق بازار کائوچو اعتباری نامتناسب با اهمیت و ارزش واقعی این شهر به آن بخشیده است. شهر نامبرده که مدتهای مدیدی متروک - ترین و خلوت‌ترین شهر آمریکای جنوبی بود از زمانی که بر سر راه دراز اقیانوس اطلس به اقیانوس کبیر قرار گرفته ارزش و اعتبار تازه‌ای پیدا کرده است. در ۱۹۴۰ مسافرت از لیما به ایکیتوس هنوز یک ماه تمام به طول می‌انجامید. در ۱۹۴۳ راهی برای عبور و مرور گشوده شد که از «اورویا» و «هواناکو» می‌گذرد و تا پولکاپا پیش می‌رود. لیکن از پولکاپا تا ایکیتوس هنوز با کشتی رفت و آمد می‌شود. امروزه هواپیماهای اقیانوس پیما از طول سفرها کاسته‌اند، بطوری که اکنون از لیما می‌توان سه ساعته به ایکیتوس سفر کرد. منطقه جنوبی «مونتانا» یا ناحیه کوهستانی پرو در آتیه نزدیک دیگر آن زمین که به «وسط دنیا» شهرت داشت نخواهد بود و جاده‌ای که در دست ساختمان است و از وسط جنگلها می‌گذرد بزودی «کوزکو» را به «پوئرتو مالدونادو» متصل خواهد نمود. شهر اخیر آخرین شهر پرو است که قبل از ورود به دشتهای برزیل بر ساحل رودخانه «مادر دودیوس» واقع شده است. از این پس دیگر هیچ یک از مناطق این کشور وسیع که دوبرابر کشور فرانسه وسعت دارد (۱۶۲۸۵۰۲۱۶)

83. Madre de Dios

84. Tingo Maria

85. Pullcapa

86. Iquitos

کیلومتر مربع) متروک و منفور آدمیان نخواهد ماند.

کارشناسان نفت در اعماق آمازون

فتح کشور پرو از راه دریا شروع شد و کم کم به درون کشور رخنه کرد. لیکن پس از آنکه شور و التهاب سالهای نخستین فروکش کرد مردان مهاجم که از سد ستیزه‌جوی جبال آند سر خورده بودند به سمت ساحل دریا عقب‌نشینی کردند. از آنجا که رژیم استعمارگر اسپانیا عملاً ته تمام معادن طلای کشور را بالا آورده بود جمهوری پرو به ناچار در آغاز با بهره‌برداری از کودهای مرغی جزایر کوچک ساحلی خود که کود بسیار با ارزشی بود اصرار معاش می‌کرد، هرچند اسپانیا از ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۹ حتی بریتانیای کبیر و ایالات متحد آمریکا تا اواسط قرن اخیر بر سر مالکیت آن جزایر با آن کشور مرافعه داشتند. ذخیره کودهای مرغی که ته کشید به ارزش احیا کننده نیترات یا شوره موجود در ایالت «آتا کاما» پی بردند. جنگ با شیلی در ۱۸۸۳ موجب گردید که تقریباً تمام آن منطقه شوره‌خیز از دست پرو بیرون برود. آنگاه پرو از راه احداث مجاری آبیاری به زراعت زمینهای کم‌عرض لیکن بسیار حاصلخیز دره‌های خود پرداخت، در شمال نیشکر کاشت و در جاهای دیگر پنبه و گندم، و به هر حال زراعت ملی خود را که ذرت است و ملت از آن تغذیه می‌کند و مشروب ملی خود «شیشا» یا «چیچا» را از آن می‌سازد رها نکرد. به معدن طلا که رو به اتمام بود و به نقره که هنوز فراوان است معادن فلزهای دیگر و سپس به زودی نفت اضافه شد...

در حقیقت شناس تازه‌ای به مردم پرو رو کرده و در اعماق شط آمازون که گنجینه‌های نهانی آن همچون در برزیل هنوز کشف نشده باقی است نویدهایی به این کشور می‌دهند. احیای زمینهای تازه یکی از ضروریات اساسی برای اقتصاد پرو است. دو عامل ضروری دیگر برای اقتصاد پرو یکی «مدرنیزه» کردن صنعت استخراج معادن است و دیگر بسط و توسعه صنعت ذوب آهن. فهرست واردات کشور در چند سال اخیر به نسبت قابل ملاحظه‌ای بالا رفته و حال آنکه حجم صادرات به همان نسبت افزایش پیدا نکرده است. این امر موجب شده که عدم تعادل روزافزون و کسری فوق‌العاده‌ای در تراز تجارت خارجی کشور بوجود بیاید. لیکن در قبال این ضعف اقتصادی، پرو چندین برگ برنده

در دست دارد. درآمد سرانه مردم کشور همواره رو به افزایش است گرچه لازم به یادآوری است که آمارهای تهیه شده در مورد سطح زندگی بدواً فقط شامل اقلیت سفیدپوست و دو رگه‌ای است که شرکت واقعی و عملی در حیات کشور دارند.

به هر حال این نکته روشن است که پرو اکنون از مرحله قدیمی کشور-های توسعه نیافته امریکای لاتین که مواد خام خود را صادر می‌کنند و همه نیازمندیهای مصنوع خود را وارد می‌نمایند خارج شده است. پرو اکنون برخلاف شیلی یا بلیوی فاجعه‌ای به نام فاجعه اقتصادی ندارد، بلکه فاجعه آن انسانی است...

چگونه باید توده سرخپوست را وارد جمع کرد؟

آیا پرو خواهد توانست با پنج میلیون و نیم سکنه ساحل‌نشین خود که به آداب قرن بیستم زندگی می‌کنند و شش تا هفت میلیون سرخپوست خود که ساکن سیرا هستند و هنوز از شیوه زندگی قرن شانزدهم دست بر نداشته‌اند مدت مدیدی به پیشرفت ادامه بدهد؟ این سؤال تنها مبتلابه پرو نیست بلکه برای تمام امریکای لاتین مطرح است. لیکن پرو بیش از دیگر کشورهای حوزه جبال آند در معرض این آزمون قرار دارد.

ظاهراً محافظه‌کارانی که در ۱۹۴۸ قدرت را به ارتش تفویض کردند و به برکت پشتیبانی عملی حزب بزرگ A.P.R.A. (اتحاد توده‌های انقلابی امریکائی) از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ هنوز کنترل سیاست پرو را در دست داشتند توجه زیادی به این مسأله مبذول نمی‌دارند. «چهل خانواده» ای که قسمت اعظم املاک ساحلی و مؤسسات صنعتی پایتخت را مالکند ظاهراً معتقدند که خطر آنی در پیش نیست. با این وصف، اغتشاشات روزافزونی که در نتیجه ظهور نهضتهای کاستروئی و تحریکات کمونیستی روی می‌دهد کم‌کم تغییراتی در این چشم‌انداز خوشبینی پدید می‌آورد.

در پرو کمونیسم پیشرفتهای چشمگیری داشته و موفق شده است هوادارانی را از میان محافل مختلف مانند محافل کارگری و دهقانی و طبقه متوسط و نظامیان و روشنفکران به عضویت خود درآورد. دلایل این توفیق روشن

است. تکیه بیشتر بر مبارزه ضد امپریالیسم - که البته مراد از امپریالیسم امپریالیسم امریکاست - به این حزب امکان داده است که تا کتیک و خطمشی جبهه ملی مقرر در ۱۹۳۵ در مسکو را تبلیغ و در بعضی موارد عملی سازد. حسن استقبالی که از این حزب در قسمتی از محافل نظامی شده ممکن است عجیب بنظر برسد لیکن در واقع توجیه آن آسان است. افسران ارشد ارتش استثنائاً از میان طبقات بالای بورژوازی (که استفاده کنندگان عمده از کسب استقلال هستند) و از طبقات ثروتمند جامعه انتخاب می‌شوند. افسران جزء اغلب از طبقه متوسط هستند که از چهل سال پیش تا به حال روز به روز بر اهمیت سیاسی آن افزوده شده است. این طبقه متوسط (مرکب از بورژوازی صنعتی، و بازرگانان و تکنیسینها و پیشه‌وران) بدون شک همان طبقه‌ای است که بیش از همه طبقات دیگر از دیدن اینکه سرمایه‌ها و تکنیسینهای خارجی (که نه دهم آن سرمایه‌ها و تکنیسینهای ایالات متحد امریکای شمالی هستند) بر اقتصاد کشور نظارت دارند احساس تحقیر می‌کند. مع هذا اگر این بورژوازی جدید توانسته است موقعیتهای اجتماعی و اقتصادی جدیدی به دست بیاورد تا اندازه‌ای به سبب صنعتی شدن کشور بوده که آن نیز به کمک سرمایه‌گذارهای خارجی تحقق یافته است. ولی جنبه ممتاز دیگر این طبقه این است که لااقل قسمت عمده آن از دو رگه‌ها ترکیب شده و این دو رگه‌ها بخصوص نسبت به اصل استقلال ملی حساسیت فوق‌العاده‌ای دارند، و تا به حال این احساس ایشان بر منافع عینیشان چربیده است.

با اینکه دانشجویان پروئی سال به سال بیشتر برای تکمیل تحصیلات عالی به ایالات متحد امریکا می‌روند دانشگاه لیما تقریباً مثل دانشگاه کاراکاس و مکزیکو و سانتیاگو از کانونهای پرجوش و خروش ضد امریکائی است و تمایل به تئوریهای مارکسیستی در آنجا سابقه‌ای طولانی دارد.

با این حال، کمونیسم در پرو به عنوان یک حزب متشکل هرگز زیاد قوی نبوده و یا لااقل به معنای مطلق قدرت نداشته است، لیکن به نسبت کشور - های دیگر امریکای لاتین از وجهه بهتری برخوردار بوده است. در نخستین روز پایان جنگ جهانی دوم یعنی در مساعده‌ترین زمان به حال احزاب کمونیست، حزب کمونیست پرو ۳۵ نفر عضو رسمی اسم نوشته داشت و با هواداران غیر رسمی خود می‌توانست ۱۰۰ رأی به دست بیاورد. در کشوری مانند

آرژانتین با جمعیتی معادل دو برابر پرو تعداد کمونیستها در آن زمان از این بیشتر نبود. و به نسبت، در ونزوئلا و کلمبیا از این حد نیز کمتر بود. مشکلات خاصی که در کار حزب کمونیست پرو وجود داشت بیش از همه نبودن کادر رهبری فعال و وجود توده‌های بسیار بدبخت و فقیر و بالنتیجه بیحالی بود که به شدت تحت نظارت «اریابان» و روحانیان قرار داشتند. امروزه هنوز مرسوم است که مالکان بزرگ زمیندار، در روزهای انتخابات، کارگران کشاورز خود را با خود به پای صندوقها می‌آوردند. بدین جهت کمونیسم پرو بیشتر با نفوذ اغلب غیر مستقیم خود بر نهضت‌های ملی ضد امپریالیستی (یعنی ضد امریکائی) تأثیرات جدی گذاشته است. اتحاد کمونیسم و ناسیونالیسم در امریکای لاتین تا به حال نتایج شگفت‌آوری بیار آورده است، و رهبران کمینترن و کمینفرم این نکته را کاملاً درک کرده بودند. نویسنده پروئی موسوم به «اودوزیوراوینس^{۸۷}» دیر-کل سابق حزب کمونیست پرو (که در ۱۹۴۸ از کمونیسم برید) پس از آنکه به اتفاق «لویس کارلوس پرستس» برزیلی در مذاکرات سیاسی با مانوئیلسکی^{۸۸} و دیمتروف^{۸۹} در مسکو شرکت کرد در کتاب خود تحت عنوان «راه‌ینان^{۹۰}» دلایل شوروی را در سیاست همکاری با «نهضت‌های ملی بورژوازی درنبرد با امپریا-لیسم» تشریح کرد. به موجب نوشته او شایسته است از این مبارزه پشتیبانی کرد و لو در رأس آن «عناصر ضد سوسیالیست» باشند.

بنابراین از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ فعالیت حزب کمونیست پرو فقط منحصر به همین «پشتیبانی لفظی» بود. ولی ظهور مکتب کاستریسم (پیروان کاسترو) رهبران حزب را وادار نمود تا در سیاست خود تجدید نظر بعمل آورند. زیرا نهضت‌های ملهم از کاسترو در پرو، همچون در کلمبیا و ونزوئلا و برزیل و امریکای مرکزی، بیشتر راغبند که هرچه ممکن است نتایج مؤثرتر و بهبود سریعتری در وضع به دست بیاورند. این تجدید نظر بیشتر از آن جهت ضرورت داشت که کمونیست‌های پرو مدت‌های مدیدی بود یا به سبب نادانی یا به دلیل عدم صلاحیت از توجه به مسأله سرخپوستان غافل مانده بودند.

ماریاتگی و هایا دولاتور نخستین کسانی بودند در پرو که نسبت

87. Eudocio Ravines

88. Manouilsky

89. Dimitrov

90. Le chemin de Yanan

به مسأله سرخپوستی دید روشنی پیدا کردند. ایشان نیز مانند بسیاری از روشنفکران امریکای لاتین بدو مجذوب افکار مارکسیستی شدند. ماریاتگی که کارگر چاپخانه و روزنامه‌نگار و شاعر بود کوشید راه‌حلهائی کاملاً منطبق با مسائل محلی پیدا کند. او می‌گفت «کافی نیست که حق فرد سرخپوست را در آنچه مربوط به آموزش و پرورش و فرهنگ و پیشرفت و عشق و مذهب است به او اعاده کرد، بلکه باید حق او نسبت به زمین را نیز به او بازپس داد.» نظریه اصلاحیه ماریاتگی در مورد اصلاحات ارضی در کنفرانس کمونیستها در ۱۹۲۹ در شهر مونته‌ویدو رد شد چون در این نظریه خاطر نشان شده بود که «آینده امریکای لاتین به سرنوشت دوره‌ها بستگی دارد» (این نظریه به تروتسکی نسبت داده شد). ماریاتگی کمی پس از این واقعه در حالی که عاجز و از پا افتاده شده بود درسی و نه سالگی چشم از جهان فرو بست.

هایادولاتور، نیروی طبیعت

هایادولاتور تقریباً نیمی از عمرش را در تبعید یا در زندان بسر برد. حتی حزب او، یعنی حزب A.P.R.A (اتحاد توده‌های انقلابی امریکا) در خارجه — در مرکزیک — تشکیل شد. «آپریسم» یا سرام حزب A.P.R.A. سرام عجیبی است. مخلوطی است از ناسیونالیسم صد امریکائی و تأثراتی از مارکسیسم و احساسات موافق با سنن سرخپوستی و جا‌پاهای مسلمی از فاشیسم و حتی انطباق فرضیه نسبت اینشتن بر تاریخ A.P.R.A. در گذشته از قوی‌ترین احزاب پرو بوده و اکنون نیز مقام خود را از این جهت حفظ کرده است. این تفوق بدون دست زدن به مبارزات دشوار میسر نشده چون مخالفت ارتش با این حزب آپریستها را مجبور کرده بود که مدتهای مدیدی تشکیلات خود را در خفا داشته باشند. نقش اصلی و عمده ارتش در پرو از نخستین سالهای استقلال آغاز شده است. نبرد برای کسب استقلال و آزادی در پرو سخت‌تر و مشکل‌تر از هر جای دیگر بود زیرا لیما در واقع رأس امپراتوری اسپانیا در امریکای لاتین بشمار می‌رفت. استقلال موجب گردید که کشور مربوط به نیابت سلطنت اسپانیا در امریکای لاتین قطعه قطعه شود و پرو که زمانی هسته اصلی این کشور بزرگ محسوب می‌شد در مدتی بیش از یک قرن روابط نامساعدی با ایالات قدیمی خود که

اینک خود نیز مستقل شده بودند برقرار کرده بود. چند فقره تلاش نافرجام برای تشکیل یک اتحادیه محدود مانند کنفدراسیون یا اتحادیه «بلیوی - پرو» در ۱۸۳۶ صورت گرفت لیکن شیلی آن را به شدت درهم کوبید. اغلب اوقات برای تصاحب مناطقی که از نظر سوق الجیشی یا از لحاظ داشتن معادن مهم بود جنگهایی بین این کشورها در می گرفت. از جمله در ۱۸۸۱ اختلافی بر سر تصاحب و اعمال نظارت بر بیابانهای «آناکاما» بین پرو و شیلی پیدا شد که به جنگ انجامید. نزاع جدی دیگری بین پرو از یک طرف و برزیل و بلیوی از طرف دیگر برای سرزمین آکر پیش آمد. همین رشته مناقشات طویل المده که اغلب به زیان پرو حل و فصل شده است بیش از عوامل دیگر توجیه کننده نقش دائمی و بی تناسبی است که نظامیان در حیات کشور بازی می کنند. از ابتدای تشکیل حکومت جمهوری تا سال ۱۸۷۰ رژیمهای خودکامه ای که همیشه از طرف نظامیان تحمیل می شدند یکی بعد از دیگری بر این کشور حکومت کردند. لیکن درخور تذکر است که این حکومتها همه مرتجع نبودند. مثلاً مارشال کاستیلو که دو بار، یکی در ۱۸۴۵ و دیگر در ۱۸۵۶ به ریاست جمهوری پرو رسید فرمان الغای بردگی را صادر کرد. او مهاجرت اروپائیان بخصوص آلمانیها و ایرلندیها را به این کشور تسهیل کرد و در زمان ریاست جمهوری او بود که راه آهن لیما به بندر کالاتوا^۱ احداث گردید. بالاخره در ۱۸۷۰ غیرنظامیان موفق شدند به صحنه سیاست درآیند. این موفقیت به سبب حمایت نیروی دریائی کشور از غیرنظامیان بود زیرا نیروی دریائی به امتیازاتی که نیروی زمینی برای خود کسب کرده بود حسد می ورزید. سپس لگیا^۲ پیدا شد.

لگیا که از متخصصان عالیقدر امور مالی بود با مشتی آهنین حکومت کرد. او که بار اول در ۱۹۰۸ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود به طور عادی در ۱۹۱۲ از کار کناره گرفت، لیکن در ۱۹۱۹ بر اثر کودتائی که خود الهام بخش آن بود به قدرت بازگشت. او در دوران اول ریاست جمهوری خود نسبتاً آزادی خواه بود، لیکن دوران دوم حکومت او که بطور غیرقانونی آغاز شده بود به خود کامکی و استبداد مطلق گذشت. تا ۱۹۳۰ هر مخالفتی را سرکوب کرد

و سانسور شدیدی بر مطبوعات اعمال نمود. با این وصف، در دوران حکومت او نخستین فرد پروئی که جرأت کرد سکوت تحمیل شده بر مردم از طرف خانواده‌های بزرگ را که چهار قرن به طول انجامیده بود در هم بشکند پیدا شد. این مرد پروئی «گونزالس پرادا»^{۹۳} نام داشت. گونزالس گرچه شخصاً ثروتی نداشت لیکن وابسته به خانواده‌های متنفذ و زمیندار و محافظه‌کاری بود که از ۱۸۲۱ به بعد دیکتاتوری را از ترس مواجهه با حقایق پذیرفته بودند. او دانشگاه‌های ملی برای کارگران و دهقانان تأسیس کرد. او که در عین حال شاعر و نویسنده و ناطق زبردستی بود یکی از دست پرورده‌های اواخر قرن نوزدهم پرو یعنی مردی اصولی (رادیکال) و ضد مذهبی بود. او اعلام‌کننده حقایق نهضت عظیم و اصلاح طلب A.P.R.A. بود، زیرا هایادو-لاتور بانی و مؤسس این حزب خودنیز وابسته به یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های اشرافی پرو بشمار می‌رفت. این خود عجیب‌ترین جنبه این شخصیت نیست. رهبر A.P.R.A. جنبه‌های جالب زیاد داشت. او در واقع مظهر نیروی طبیعت بود. بالاتنه‌ای سترگ و عظیم و دستهای بزرگ و پره‌های بینی لرزان و صورت سیاه سوخته و حرکات ناگهانی داشت و ضمن صحبت دائماً بازوانش را تکان می‌داد. می‌گفت: «در نزد ملت‌های صنعتی، امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه‌داری است، اما در نزد ملت‌هایی چون ما نخستین مرحله است. سرمایه‌داری ما با ظهور امپریالیسم جدید بوجود آمده است.» گونزالس پرادا ناطق خوبی بود. هیا دولاتور نیز سخترانی آتشین بود که وقتی در شهر لیما در میتینگ‌ها ظاهر می‌شد بلافاصله تب هیجان را در مردم تا چند درجه بالا می‌برد. وقتی به امر لگیا به زندان سان نورنزو افتاد اعتصاب غذا کرد. همه او را مرده می‌پنداشتند که ناگاه دولت تصمیم گرفت او را تبعید کند. این سرد محتضر که به هنگام ورود به مکزیکو یک پا بر لب‌گور داشت میتینگی از دانشجویان مکزیکی تشکیل داد و تأسیس حزب A.P.R.A. (اتحاد توده‌های انقلابی امریکائی) را برای دفاع از «ایده‌آلهای مشترک تمام امریکا» اعلام نمود. مراسمات حزب او چنین بود: نبرد با سیاست دلار و با همه امپریالیستها، ملی کردن اراضی و صنایع، امریکائی کردن کانال پاناما، همدردی با طبقات استثمار شده...

پس از مکزیک، هایدو به مسافرتی دوره‌ای در ایالات متحده آمریکا، روسیه شوروی، آلمان، سوئیس، انگلستان و فرانسه پرداخت و دو سال در آکسفورد بسر برد. در پرو دانشجویان و افراد ملت نقل مکانهای اورا با علاقه عجیبی دنبال می‌کردند... حزب A.P.R.A. در آغاز این احساس را در مردم برسی انگیزت که حزبی است رادیکال و متمایل به چپ و برنامه انقلابی آن مبتنی بر اصل دفاع از آزادی و عدالت است. یکی از شعارهای این حزب چنین بود: «نه با رم، نه با برلن و نه حتی با مسکو... فقط آپریسم پرو را نجات خواهد داد.»

سوء قصدها، توطئه‌ها، شورشها و حق پناهندگی...

نخستین تبعید «هایدو» هشت سال به طول انجامید، و سپس او به لیما بازگشت. در ۱۹۳۰ لگیا بایک کودتای نظامی که پادگان آرکیبا عامل اصلی آن بود واژگون شده بود. ژنرال سانچز سرو^{۹۴} برمسند ریاست جمهوری نشست، لگیا را به زندان انداخت و اعلام کرد که: «دلیم می‌خواهد سرنیزه‌ها را از خون آپریستها رنگین بینم...» هایدو که نامزد احراز مقام ریاست جمهور بود برای بار دوم به زندان انداخته شد. قتل سانچز سرو و رسیدن مارشال «بناویدس^{۹۵}» به مقام ریاست جمهوری فرصتی بود برای رهبر آتشین طبع حزب A.P.R.A. که نفسی تازه کند، لیکن این فرصت فقط نصیب خود او شد و حزبش که «شعبه‌ای از کمونیسم بین الملل» و غیر قانونی اعلام شده بود سودی از آن نبرد. در ۱۹۳۹ نیز انتخاب «مانوئل پرادو^{۹۶}» عضو شاخص «چهل فامیل» به ریاست جمهوری تغییری در وضع نامساعد حزب A.P.R.A. نداد و رهبران این حزب همه مانند هایدو مجبور بودند به اینکه خود را پنهان کنند یا به خارج پناه ببرند. با این وصف، آن‌ها له افسانه‌ای که به دور سر هایدو رهبر نیرومند و زجر دیده آپریستها بود به تحکیم و ازدیاد وجهه ملی ایشان کمک کرد بطوری که نهضت آپریستی در ۱۹۴۵ به اندازه‌ای قوی بود که با آنکه خودش نامزدی برای انتخابات ریاست جمهوری نداشت موجب شد که «بوستامانت^{۹۷}» به این مقام انتخاب شود. بوستامانت که یک وکیل مجرب دادگستری لیکن یک سیاستمدار بدون

94. Sanchez Cerro

95. Benavides

96. Manuel Prado

97. Bustamante

خط مشی بود قول داده بود که در صورت انتخاب با حمایت و مشورت حزب A.P.R.A. حکومت کند. این حزب اکنون اجازه علنی شدن یافته و به عنوان حزب قانونی کشور شناخته شده بود. ضمناً این حزب یکدست‌ترین و متجانس‌ترین نمایندگان را در پارلمان لیما داشت.

پس از انتخابات مکمل در ۶-۹-۱۹۴۱، حزب A.P.R.A. ۲۱ سناتور از ۵۰ سناتور و ۶۵ نماینده از ۱۴۷ نماینده را از آن خود کرد. بوستامانت که از این ترقی چشمگیر نگران شده بود دچار تردید شد که آیا به خواهشهای مصرائه وزیر کشور خود ژنرال «اودریا»^{۹۸} ترتیب اثر بدهد و بار دیگر نهضت آپریستی هایادولاتور را غیر قانونی اعلام کند، یا نه. نخستین اقدامات سوسیالیستی دولت که به توصیه آپریستیها صورت گرفته بود (در کابینه بوستامانت سه وزیر از حزب A.P.R.A. بودند) انگیزه خصومت و مخالفت شدید محافظه کاران با اقدامات دولت بخصوص با کنترل قیمتها و نظارت بر بهای ارزگردید. روزنامه «لاپرنسا»^{۹۹} (نماینده منافع پنبه کاران) یک جنگ مطبوعاتی بر ضد وزرای آپریست به راه انداخت و بوستامانت رسماً با هایادولاتور به هم زد. حوادث خونین پشت سرهم به وقوع پیوست. مدیر روزنامه «لاپرنسا» را کشتند و ناچار بوستامانت «برای اعاده نظم» به وزیر کشور خود ژنرال «اودریا» که در عین حال رئیس کل ستاد ارتش نیز بود متوسل شد. آنگاه حزب A.P.R.A. (اتحاد توده‌های انقلابی امریکائی) در صدد برآمد که دست به قمار خطرناک همه چیزها هیچ چیز بسزند، لیکن تلاش او برای انجام کودتا که با کمک قسمتی از نیروی دریائی سازبان داده شده بود در «کالاو» در هم شکسته شد. در ۲۸ اکتبر ۱۹۴۸ پادگان آرکیپا سر به شورش برداشت. در این شورش دست «اودریا» در کار بود و خود او در رأس یک حکومت موقت شورشی قرار گرفت لیکن دو سال بعد واداشت تا او را بر طبق اصول قانون اساسی به ریاست جمهوری کشور برگزینند. حزب A.P.R.A. غیر قانونی اعلام شد و رهبران به سفارت کلمبیا پناهنده گردیدند. این خود عقب‌نشینی عجیبی بود و آغاز منازعات قضائی دراز مدتی بین دولت کلمبیا و حکومت «اودریا» شد که اعلام کرده بود هایادولاتور «شایستگی این را ندارد که یک فرد پروئی شناخته شود».

حق پناهندگی در امریکای لاتین حق مقدسی است لیکن این فقط عرف است و عادت و به صورت قانون مدون در نیامده است. دیوان داوری لاهه که حکمیت در این مورد به او ارجاع شده بود در برابر درخواستهای ضد و نقیض پروئیها از یک طرف و کلمبیائیها از طرف دیگر سرگردان مانده بود و نمی دانست چه حکمی بدهد. وهایا آن رهبر فعال و آتشین و پرهیجان که کمتر در یک جا آرام می گرفت مجبور شد تا بهار سال ۱۹۵۴ در پشت نرده های سفارت کلمبیا انتظار بکشد.

عاقبت با دریافت یک «امان نامه» ناگزیر شد پایتخت پرو را ترک کند و بار دیگر راه تبعید را در پیش بگیرد. او در این مدت بسیار کتاب خوانده و مطالعه کرده و چیز نوشته و فکر کرده بود. چاق هم شده بود. شاید هم دیگر آن مردی نبود که پنج سال پیش از دست پلیس «اودریا» گریخته بود. هایا قهرمان ضد امریکائی «راه سوم» را که راه «سانتوس» کلمبیائی، و «بتانکور» و نزوئلائی و «فیگرس» کستاریکائی بود برگزید، و آن اعتماد اصولی به لیبرالها و اتحادیه های کارگری و دموکراتهای امریکائی بود. در حقیقت، هایا نسبت به شخص خودش وفادار مانده بود، چون او از ابتدا بیشتر «ضد کمونیست» بود تا «ضد امپریالیست». این مرد ایده آلیست در صحرای سیرا یک «جنگ صلیبی درخت» راه انداخته بود، با این شعار:

«ای رهگذر، تو که دست خود را بالا می ببری تا مرا از پای در اندازی پیش از اینکه ضربه را بر پای من فرود آوری خوب به من نگاه کن. من در زستان گرمای خانه توام و در تابستان سایه مطبوعی هستم که ترا از حرارت سوزان خورشید حفظ می کنم. میوه های من از تو رفع عطش می کنند و به تو غذا می رسانند. من پیهائی هستم که خانه ترا نگاه داشته ام، من پایه های میز توام، من تخت خوابی هستم که تو بر آن می آرمی، من گهواره تو و تابوت تو هستم. من دسته بیل تو و چنگک تو و گاو آهن توام، من نرده جویهای آبیاری تو و در کابنه تو هستم. من جوهر و مظهر و گل زیبائی هستم. من منظره ام. من ماده ای هستم که اجداد تو راه آبهای خود را با آن ساختند. اگر تو چنانکه حق من است دوستم می داری مرا از گزند نادانان حفظ و حمایت کن...» این

کتیبه که با قلم هایای شاعر برای روستائیان یسواد سرخپوست تدوین شده بود هیچ اثری در ساکنان سیرا نمی بخشید، چون سواد نداشتند که آن را بخوانند. هایا یک روز تصمیم گرفت با هواداران خود از محلات فقیرنشین لیما دیدن کند و به نام حزب A.P.R.A. اسباب بازی و نقل و آببات و نان شیرینی بین بچه های ایشان تقسیم کرد. این «جنگ صلیبی درخت» و این دیدارهای نیکوکارانه کاملاً نشان می دادند که هایا آن انقلابی متعصب و کتابی که در ۱۹۳۰ بنظر می آمد نیست بلکه یک اصلاح طلب خیالباغ است.

کینه شدید بین آپریستها و کمونیستها

دنباله حوادث ثابت کرد که این چهره دوم هایا دولاتور چهره واقعی بوده است. او خویشان را «رهبر کل ۱۰۳» حزب A.P.R.A. اعلام کرد. احساسات ضد کمونیستی او از خاطرات اکتبر ۱۹۴۸ مایه گرفته بود. در آن زمان حزب کمونیست پرو کودتای نظامی «اودریا» را تأیید کرده بود و این تأیید بیشک به آن جهت بود که از ۱۹۳۵ به بعد از حزب A.P.R.A. خواسته بود که یک «جبهه ملی» متحد با ائتلاف باهم تشکیل بدهند، و چون A.P.R.A. این درخواست را نپذیرفته بود حزب کمونیست این امتناع را بر او نمی بخشید. کینه و نفرت بین آپریستها و کمونیستها که در روزهای دشوار ۱۹۴۸ بوجود آمده هنوز پایان نیافته است. این نفرت به ما امکان می دهد که معنی تحول هایا را از ۱۹۵۴ به بعد به خوبی درک کنیم. این «شهورترین پناهنده سیاسی امریکای لاتین» به محض ورود به مکزیکو با رهبران O.R.I.T. (سازمان منطقه ای بین کشورهای امریکائی) که با اتحادیه های کارگری امریکائی متحد بودند تماس گرفت. هایا مدت مدیدی بر این عقیده بود که نباید روی همکاری و تعاون پرولتاریای امریکائی حساب کرد و دلیلش این بود که می گفت: «عصر زرین سرمایه داری در ایالات متحد امریکا امکان می دهد که اغلب کارگران در یک رفاه نسبی بسر ببرند.» و باز در ۱۹۴۵ به گفته می افزود که: «این رفاه بدون کار بردگان امپریالیسم امریکای شمالی در همه دنیا و بدون توسعه مداوم سرمایه های امریکائی در خارجه و از جمله در امریکای لاتین به دست نخواهد آمد. و چون کارگران

امریکائی نسبت به وضع و شرایط زندگی کارگران نیمه دیگر ینگی دنیا تقریباً در جهل مطلق بسر می‌برند بنابراین نمی‌توان انتظار همکاری و تعاون قطعی از ایشان داشت...»

مع‌هذا هیا در ۱۹۵۴ از گفته‌های سابق خود عدول کرد و نظریه رهبران احزاب دموکراتیک‌را، اعم از اینکه برمسند قدرت بودند، مانند فیگرس در کستاریکا، یا تازه با کودتای نظامی سرنگون شده بودند، مانند بتانکور در ونزوئلا، پذیرفت: «سیاست امریکائی مشعر بر حمایت از دیکتاتورهای نظامی در امریکای لاتین که خود آنها از طرف کمونیستها حمایت می‌شوند یا خود نقشهای دراز مدت ایفا می‌کنند، سیاست پوچ و بی‌ربطی است. بهتر این است که به نیروهای لیبرال و به کارگران امریکائی اعتماد کرد...»

این نظریه بدون شک مانع از آن می‌شود که در مورد بدکاریه‌های امپریالیسم امریکا اغراق و مبالغه شود. نظریه مورد بحث سوء تفاهماتی بین رهبران آپریست تبعیدی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵ (مثل هیا که به مکزیک و سوانه^{۱۰۴} که به شیلی تبعید شدند) از یک طرف و توده‌های ذاتاً ضد «گرینگو^{۱۰۵}» که نمی‌توانستند فرق بین اتحادیه‌های کارگری و سرمایه‌داران امریکائی را تمیز بدهند، از طرف دیگر بوجود آورده است. هیا دولاتور تا زمانی که تحت تعقیب پلیس بود و در سفارت کلمبیا در لیما حبس بود از وجهه یک شهید راه وطن برخوردار بود، لیکن وقتی آزاد شد و سندیکا‌های کارگری امریکائی او را زیر حمایت خود گرفتند از وجهه ملی وی بسیار کاسته شد...

اودریا سرباز آرکیبا

با این وصف هیچ شکی در این امر نیست که توفیق کار آپریسم در پرو و در کشورهای دور و بر جبال آند به سبب علاقه‌ای بود که این حزب به بهبود وضع زندگی سرخپوستان داشت. حتی مکتب آپریسم با وجود زیاده رویها و قصورهایش احتمالاً این خدمت را به مردم پرو کرده که ایشان را از واقعیت‌های اجتماعی کشورشان آگاه ساخته است. بخصوص این مسأله در مورد

104. Seoane

۱۰۵. گرینگو نام طنزآلودی است که مردم امریکای لاتین به خارجیان بخصوص به امریکائیه‌ها و انگلیسیها داده‌اند. (م)

طبقه متوسط صادق است. هایدولاتور در ۱۹۴۵ زیاد با پیروزی فاصله نداشت. و لذا در نبرد انتخاباتی خود برای انتخابات ماه ژوئن ۱۹۵۶ تمام اشتباهاتی را که طی سالهای از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸ مرتکب شده بود به حساب آورد. دوره قانونی ریاست جمهوری اودریا «سرباز آرکیپا» در شرف منقضی شدن بود، و بنابراین از نظر تمام مردم پرو منطقی بود که انتظار بازگشت غیر نظامیان را به قدرت داشته باشند. چنانکه معمول است، قبل از انجام انتخابات عمومی زدو بندهائی در پشت پرده انجام گرفت که جانشین ژنرال اودریا را مدتها پیش از روز ششم ژوئن یعنی روز رأی گیری تعیین کرده بودند. مرام و نظریه هواداران ژنرال اودریا در این جمله خلاصه می شد: «پرو هنوز آنقدرها پخته نشده است که احزاب سیاسی در آن فعالیت داشته باشند.» و از این نظرشورش نظامی آرکیپا را که در ۲۸ اکتبر ۱۹۴۸ به رهبری اودریا انجام گرفته و موفق شده بود جز به یک اقدام ساده برای نجات کشور تعبیر نمی کردند. محافظه کاران در مجموع این کودتا را تأیید کرده بودند، چون این کودتا امکان می داد که وحشتناکترین خطر موجود، یعنی به قدرت رسیدن حزب A.P.R.A. منتفی شود. اما محافظه کاران هنوز از رؤیای داشتن یک رئیس جمهور غیر نظامی عضو هزار فامیل که هوادار آزادی تجارت و سرمایه گذاریهای امریکائیان در بهره برداری از معادن و نفت باشد دست برداشته بودند. ایشان فراموش می کردند که بدون حمایت ارتش اجرای چنین سیاستی غیر عملی است. اودریا که «عوام فریبان» را در ۱۹۴۸ از دستگاه رانده بود از ۱۹۴۹ به بعد به انتقاد از «خودخواهی طبقه محافظه کاران و بورژوازی بزرگ» پرداخت. با این وصف اودریا پرون نبود. او سرمایه گذاریهای خارجی را تسهیل کرد و دولت او از ۱۹۵۰ به بعد سیستم مؤثری برای مبادلات آزاد ارزی برقرار نمود. منظور از این اقدام اصلاحی این بود که تا حد امکان نگذارند صادرکنندگان ثروتمند پرو دلار در بانکهای خارجی ذخیره کنند. سیاست اقتصادی رژیم اودریا از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۶ با موفقیت قرین بود. آن سالها را می توان سالهای عزت و برکت به حساب آورد، با ذکر این حقیقت که از هر ده نفر پروئی فقط دونفر از آن عزت و برکت برخوردار بودند. لیکن اصل در نظر بورژوازی بزرگ سوداگر این بود که نظم برقرار شده بود و لذا

ابتدا نسبت به سایر مسائل غمض عین کرد. اودریا یک سال مانده به پایان دوران ریاستش بین سه راه حل گیر کرده بود: از حکومت برای حفظ آینده خود کناره‌گیری کند، جانشینی پیدا کند که به سیاست او ادامه بدهد، نشان بدهد که انجام انتخابات آزاد امکان پذیر نیست و ناچار دوباره خودش رئیس جمهور شود. خصوصت شدید شعبه بزرگی از طبقه محافظه کاران راه سوم را که انتخاب مجدد خود او باشد بر او بست.

بالاخره دار و دسته اودریا سوداگری را که وکیل کمپانیهای بزرگ خارجی بود به عنوان نامزد خود در انتخابات تعیین نمودند. این شخص دن هرناندو دولاوال^{۱۰۶} بود که به هر حال نامزد بسیار مطمئنی بشمار می‌رفت، چه اولاً به قدر کافی مستقل و بدون وابستگی بود که امیدی به توفیق در انتخابات داشته باشد، و ثانیاً آنقدر نرم و انعطاف پذیر بود که اگر به مقام ریاست جمهوری رسید منافع خانواده‌های بزرگ را محترم بشمارد. نفر دوم برای احراز بالاترین مقام مملکت همان «مانوئل پرادو»ی معروف بود که از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ رئیس جمهور بود. پرادو که مردی با سواد و با فرهنگ و سیاستمداری با هوش بود و در میان سوداگران و ثروتمندان مملکت دوستان متنفندی داشت و بعلاوه به سبب مردم‌داری و ساده‌دلی ضرب‌المثلش وجهه بسیار خوبی در میان مردم داشت به عنوان نامزد غیرنظامیان در برابر لاول که نامزد «نظامیان» بود قرار گرفت.

چهارچوب محدود سیاست خانواده‌های بزرگ

ورود رقیب سومی به صحنه سیاست، در آخرین دقایق، کار زد وبندها و ساخت و پاختهای سیاستمداران و نظامیان را اندکی مشکل کرد. این رقیب سوم فرناندو بلونده تری^{۱۰۷} بود که گرچه مهندس معمار و متعلق به خانواده‌های بزرگ بود لیکن با جدیت بیشتری به مسائل واقعاً مبتلابه کشورش پرو می‌اندیشید. بلونده اصلاً اهل آرکیپا بود. یکی از عموهایش نماینده پرو در سازمان ملل و پدرش نخست وزیر کشور بود. خود بلونده که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ نماینده مجلس بود در دوران حکومت رژیم نظامی اودریا با مهارت تمام

106. Don Hernando de Lavalle

107. Fernando Blaunde Terry

خویشتن را از صحنه سیاست برکنار نگاهداشته بود. این اعیانزاده آزاداندیش (لیبرال) مبارزه انتخاباتی شدیدی را به شیوه امریکائیان شروع کرد، بدین معنی که از شمال به جنوب و از مشرق به مغرب کشور به گشت و تبلیغ پرداخت. پانزده روز مانده به رأی گیری نتیجه انتخابات کلاً غیر قابل پیش بینی بود و سه نامزد انتخاباتی یعنی لاوال و پرادو و بلونده ظاهراً در یک ردیف بودند. هرگز انتخاباتی به این فشردگی صورت نگرفته بود، لیکن در واقع لاوال و پرادو و بلونده چندان فرقی باهم نداشتند و بسیار به هم نزدیک بودند. در حقیقت اختلاف آنها بی معنی بود و فقط در چهار چوب نسبتاً محدود سیاست خانواده های بزرگ مفهوم پیدا می کرد. رقابت آنها بیشتر رقابت ایلی بود نه طبقاتی، و آنچه در آخرین وهله در سرنوشت انتخابات مؤثر افتاد رویه حزب A.P.R.A. (اتحاد توده های انقلابی امریکائی) بود. آپریستها یعنی اعضای حزب A.P.R.A. منطقیاً می بایست به نفع بلونده رأی بدهند. زیرا این مرد جوان ترین و فعال ترین نامزد بود و از همه کمتر روح سازشکاری داشت و از دو نامزد دیگر صادق تر و صمیمی تر بود. لیکن رهبران حزب A.P.R.A. مدل ۱۹۵۶ یعنی هایادو-لاتور و سوانه و پریاله^{۱۰۸} دیگر آن رهبران سال ۱۹۳۰ نبودند. این رهبران قوم دیگر پیر شده بودند و مواد برنامه بلونده که پانزده سال پیش مورد تأیید و حمایت ایشان بود اکنون بیش از اینکه نظرشان را جلب کند موجب تشویش و اضطرابشان می شد. ایشان با این اطمینان به مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۵۶ بازگشته بودند که: «فقط بگذارید برگردیم و بگذارید روزنامه هامان را منتشر کنیم، دیگر چیزی نمی خواهیم...» هایا «دوستی خود با ایالات متحد امریکا» را بار دیگر تأیید و تحکیم کرد و حزب A.P.R.A. وعده داد که سیاست مبادلات آزاد ارزی زمان اودریا را تأیید نماید! پس کجا رفته بودند آن گرگان لاغر و تیز دندان سال ۱۹۴۵؟ آنان دیگر حسرتی به دل نداشتند جز اینکه به خانه برگردند و تاوان خطاهای گذشته را بدهند و در «خانواده بزرگ دموکراتیک» پذیرفته شوند.

هایا و دوستانش پرادو را انتخاب کردند، چون او بهترین تضمینها را برای شرکت دادنشان در آتیه در زندگی سیاسی کشور می داد. مانوئل

پرادو که از ۱۹۴۸ به پاریس پناهنده شده بود تماسهایی با رهبران آپریست گرفته بود. این محافظه کار کاتولیک، این مالک بزرگ و عضو چندین شورای اداری بازگشت قهرمانان سابق مبارزات طبقاتی و هواداران آزادی توده‌های سرخپوست را تضمین نمود. و این کار نمونه‌ای بود، زیرا از آنجا که برای نخستین بار بود که زنان در انتخابات شرکت می‌کردند آرای آپریستها در ۱۹۵۶ اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت و هر نامزدی که دل آپریستها را به دست می‌آورد نیم میلیون رأی را به خود اختصاص می‌داد. بنابراین پرادو با سهولت تمام پیروز شد و به ریاست جمهوری انتخاب گردید. لیکن موفقیت شخصی بلونده نیز عظیم بود و این ثابت می‌کرد که توده‌های آپریست همگی چون یک تن واحد از دستورهای رهبران خویش پیروی نکرده‌اند. این نافرمانی مقدمه اختلافات مسلکی و انشعابهایی در درون حزب A.P.R.A. بود. حتی در خود لیما اکثر افراد حزب آپریست به نفع بلونده رأی دادند. پیروزی مهندس معمار در هفته‌های قبل از رأی‌گیری تقریباً صورت یقین به خود گرفته بود لیکن پرادو جلو زد. او ۵۴۰۰۰ رأی در مقابل ۴۳۳۰۰ رأی بلونده آورده بود. نامزد اودریا، لاوال، بیش از ۷۳۰۰۰ رأی نیاورده بود.

آپرا - رؤیا و واقعیت

حمایت موفقیت‌آمیز حزب A.P.R.A. از رئیس‌جمهور سانوئل پرادو از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ بیشک امکان داد که چند فقره قانون اجتماعی به نفع سکنه «باریاداها»^{۱۰۹} (شهرها و حومه آنها) به تصویب برسد و سازمان بهتری به اتحادیه‌های کارگری و دهقانی داده شود. لیکن حزب A.P.R.A. که تنها حزب واقعاً متشکل پرواست و به نحو بسیار نوی سازمان یافته است باردار شده و دیگر آن شور و هیجان سابق را از دست داده بود. حزب مذکور که روزی در این رؤیا بسر می‌برد که مرزهای بین کشورهای حوزه جبال آند را از میان بردارد اینک تبدیل به یک حزب شدیداً ناسیونالیست و اصلاح طلب شده بود و اعضای آن را فقط کارمندان دولت و کارکنان مؤسسات غیردولتی و اعضای متوسط شرکتهای تجاری تشکیل می‌دادند. آن جهش انقلابی سالهای حبس و تبعید

از میان رفته و جای آن را زرمه‌های احتیاط‌آمیز رهبرانی گرفته بود که می‌خواستند آن آرامش به زحمت به دست آمده را حفظ کنند. آن حزب، دیگر حزب انقلاب دائمی نبود، حزبی شده بود که از هر جهت به حزب S.F.I.O. گوی موله^{۱۱۰} شباهت داشت و حتی می‌توان گفت که نسخهٔ پروئی همان حزب بود. رژیم محافظه کار پرادو وینا به توصیهٔ حزب A.P.R.A. اضافه دستمزدهائی به بعضی از گروههای شغلی اعطا کرد و مزایای اجتماعی خاصی برای کارمندان بانکها در نظر گرفت، لیکن رؤیای عظیم آزادی توده‌های سرخپوست را عملاً در بوتۀ فراموشی انداخت.

سلباً تکان دادن این اجتماعات سرخپوستی که در لاک خود فرو رفته‌اند کار آسانی نیست و آپریستها بعد از کمونیستها این آزمایش را کرده‌اند، لیکن لزوم این «ادغام» چندان محرز است که همهٔ نامزدهای انتخابات ژوئن ۱۹۶۲، از جمله آپریستهای متعصب، آن را پیراهن عثمان کرده‌اند. دولت‌هائی که از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ یکی بعد از دیگری بر سر کار آمدند سیاست ریاضت و دفاع از پول کشور را در پیش گرفتند. اما حمایت از «سول^{۱۱۱}» واحد پول پرو برای ده میلیون پروئی که در خارج از دایرهٔ پولی کشور خود زندگی می‌کنند به هیچ وجه معنائی ندارد. دهقانان «سیرا» که نسبت به نوسانات اقتصادی بی‌اعتنا هستند به تغییرات ناگهانی سیاسی نیز اعتنائی ندارند. دوران حکومت پرادو گرچه نسبتاً آرام بود مع هذا توفانهائی نیز به خود دید. شورشهای مسلحانه، ترسیمها، استعفاها، توقیفها و تعلیقه‌های حقوق اساسی از اهم تغییراتی بودند که سیاست کشور را از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ مانند گذشته تکان دادند.

چنانکه انتظار می‌رفت پادگان آرکیپا بدخلقی سنتی خود را چندین بار ظاهر ساخت لیکن دستگاههای دولتی از آن چندان ناراحت نشدند. بلونده‌تری که یک وقت بنای باصبر و تحمل ساختهٔ شرکای کلوپ سیاسی — نظامی را به لرزه درآورده بود هوس کرد که با ملت به صحبت بنشیند. دولت او را در ماه مه

۱۱۰. Guy Mollet سیاستمدار فرانسوی متولد در ۱۹۰۵ و دبیر کل حزب S.F.I.O. از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۹. وی در فواصل سالهای ۱۹۵۶-۵۷ نخست‌وزیر فرانسه بود و اصلاحاتی کرد و مشکلی را که بر اثر وخیمتر شدن وضع الجزایر و ملی شدن آبراه سوئز توسط دولت مصر پیش آمده بود حل نمود.

۱۱۱. Sol واحد اصلی پول پرو که به ۱۰۰ سنتاوس تقسیم می‌شود.

۱۹۵۹ در آرکیپا توقیف کرد اما کمی بعد آزادش نمود. این خود امتحانی بود برای اینکه ثابت شود که همقطاران او وی را به جرگه خود پذیرفته‌اند، زیرا راه ریاست جمهوری تقریباً همیشه از زندانها می‌گذرد. پدرو بلتران^{۱۱۲} مدیر بسیار نیرومند روزنامه «لاپرنسا» که او نیز در فوریه ۱۹۵۶ پس از شورش سرباز-خانه‌های ایکیتوس توقیف شده بود از فردای بعد از انتخابات ژوئن ۱۹۵۶ دوباره قلم‌نیشدار خود را برای انتقاد از سیاست اقتصادی دولت پرادو به دست گرفت. بلتران که ظاهراً به خود می‌بالید از اینکه منفورترین مرد پرو است و از اشراف متعین و باسوادی بود که با یک زن امریکائی ازدواج کرده بود و نماینده نیشکرکاران و صاحبان معادن نفت نیز بود از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲ گرداننده پشت پرده خیمه‌شب‌بازی دستگاه بود، چنانکه از ۱۹۴۵ به بعد نیز همین نقش را داشت. بلتران کسی بود که از «اودریا» در برابر حزب A.P.R.A. حمایت کرده بود. وی که به علل نامعلومی با ژنرال اودریا به هم زده بود مع هذا جزو کسانی بود که ژنرال را قانع کرده بود به اینکه انتخابات آزاد ضرورت مطلق دارد. بلتران از آن نظر به پیروزی پرادو تسلیم بود که از دید خودش آن را کمتر بد می‌دانست. و وقتی تشخیص داد که مانوئل پرادو، مرد نظم و انضباط و وارد به امور تجارت از اصول و قواعد یک مالیه سالم عدول کرده است حمله به او را آغاز کرد. پرادو در برابر حملات تند و زنده بلتران واکنشی از خود نشان داد که کسی از آن تعجب نکرد. او در جواب گفت: «پس شما بیائید و صلاحیت خود را ثابت کنید. لطفاً در رأس دولت قرار بگیرید... ببینیم چه می‌کنید.» بلتران این پیشنهاد را پذیرفت اما جمله جالبی هم گفت: «همانگونه که مبلغان هیأت‌های مذهبی به میان قبایل وحشی می‌روند و پیه خورده شدن به دست وحشیان را به تن خود می‌مالند من نیز باید خودم را برای خورده شدن حاضر کنم.»

بلتران خورده نشد ولی نزدیک بود او را «لینچ» کنند. وی که حکومت را در ژوئیه ۱۹۵۹ به دست گرفته بود بیشک توانست در آخر سال ترازنامه مثبتی عرضه کند و ۱۴ میلیون قرضی را که پرو به صندوق بین‌المللی پول داشت تأدیه نماید. دو سال پیش از طرح‌های اتحاد برای ترقی مربوط به برنامه کندی، بلتران کوشید تا با اجرای یک اصلاح واقعی مالی که آرزوی شماره یک ایالات متحد

امریکا برای اغلب امریکای لاتین بود پاسخ مساعدی به خواسته‌های واشینگتن بدهد. برعکس، طرح بسیار ناچیز اصلاحات ارضی حتی در کنگره نیز به بحث گذاشته نشد. فشارهای وارد از طرف زمینداران بزرگ این بار نیز بسیار شدید بود و بلتران با وابستگی خاص خود به کمپانیهای بزرگ و به منافع عظیم صنعتی در موقعیت مناسبی نبود که بتواند با زمینداران بزرگ در افتد. ناچار به آسانی تسلیم خواسته‌های ایشان شد. مع‌هذا عملیاتش در رأس دولت او را به‌عنوان یکی از جدی‌ترین نامزدهای انتخاباتی در انتخابات ریاست جمهوری در ژوئن ۱۹۶۲ معرفی نمود. او در دسامبر ۱۹۶۱ استعفا داد تا مجاز به فعالیت جهت انتخابات ریاست جمهوری باشد.

پدرو بلتران نیز پیش از ترک کاخ «پیزارو»، به‌اسید اینکه برای شش سال دیگر به آنجا بازگردد، خواست که رو به سوی ملت کند. روی هم رفته این خود شیوه‌ای برای شروع مبارزه انتخاباتی بود. اول تصمیم گرفت به کوزکو برود، و در آنجا جمعی از دهقانان خشمگین با پرتاب سنگ از او استقبال کردند. هیأتی از جانب رهبران اتحادیه‌های کارگری «به‌نام ملت» از او خواست تا بیدرنگ از کوزکو بیرون برود. اتحادیه کارگری شهر یک اعتصاب عمومی اعلام نمود، بطوری که برای اعاده نظم لازم شد از نیروی نظامی و پلیس کمک گرفته شود. این واقعه روشنگر وضع بود و ثابت می‌کرد بازیهای ماهرانه سیاسی که در لیما سیاستمداران جوان را در مقابل نمایندگان خانواده‌های بزرگ قرار می‌داد و گاه‌گاه نیز نظامیان ناراضی در این بازیها دخالت می‌نمودند برای این توده دهقانی که تا آن روز به غلط توده‌ای بی‌حال و مرده تصور می‌شد به هیچ وجه جالب نیست و دهقانان علاقه‌ای به آن جریانها ندارند. شاید هم حوادث کوزکو تا حدی دلیل پیشرفت تبلیغات کمونیستها و کاستروئیها در میان سرخپوستان فقیر و بدبخت ساکن «سیرا» بود. همچنین حوادث مذکور به طرز زنده‌ای تضاد بین دو نیمه ملت را آفتابی می‌کرد: پائین‌نشینان یعنی ساکنان سرزمینهای پست که در بین خود گرفتار رقابتهای پارلمانی به‌شیوه اروپائی بودند، و بالانشینان یعنی ساکنان مناطق مرتفع کشور که در مسائل بدوی ادامه حیات مستغرق بودند. در ۱۹۶۲ نیز، مانند ۱۹۵۶ مسائل اساسی کشور تغییر نکرده بود. زمین زیرکشت و زرع هنوز کافی نبود و لااقل ۷۲٪ از مردم پرو به‌قدر کافی

تغذیه نمی شدند.

پاسخی که باد دائمی و خشمگین پونا با خود برد

با وجود این اخطار، تدارک انتخابات ریاست جمهوری در ژوئن ۱۹۶۲ از جمیع جهات شباهت کامل به تدارک انتخابات در ژوئن ۱۹۵۶ داشت. در بین نامزدهای انتخاباتی دو تن از قدما بودند: یکی ژنرال اودریا و دیگر «بلوندهتری» مهندس معمار، و دو نفر تازه وارد: یکی هایادولاتور و دیگر بلتران. اما چه کسی در واقع می توانست بگوید که این اشخاص تازه وارد هستند؟ اودریا که قبلاً از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶ رئیس جمهور بود. بلونده که رقیب سرسخت انتخاباتی در ژوئن ۱۹۵۶ بود. هایادولاتور که سی و پنج سال سابقه آپرسم و شش سال سابقه «همزیستی مسالمت آمیز» با رهبران محافظه کار ویا ارتش داشت. یک فرد نظامی، یک بورژوازی بزرگ لیبرال و یک اصلاح طلب ایده آلیست. با نام بلتران یک نماینده هم از سرمایه داری بزرگ پرو به فهرست اضافه می شد. مسلم بود که پرو به دور خودش می چرخید. بیشک اودریا که دیکتاتوری مردم لیکن دموکراتی مؤمن بود پس از آنکه یک قدم به جانب چپ برداشته بود خودش را به عنوان نامزد معرفی می کرد. او به «پلوتوکرات» ها یعنی طرفداران حکومت ثروتمندان ناسزا می گفت، و همین خود مقدمه تضمینی برای موفقیت او بود. او خود را نامزد ملت اعلام می کرد که شاید به یک معنی درست بود. و بلونده که بیشک کمتر از او ترقیخواه بود و بیشتر از سال ۱۹۵۶ ابن الوقت شده بود آهسته به سمت راست لغزیده بود. دلیل این امر این بود که او به عنوان معاون خود ادگار سوانه برادرمانوئل سوانه نایب مناب هایا را معرفی کرده بود. اما بلونده رهبر حزب «قیام ملی» نیز به صدای بلند علاقه خود را به سرنوشت توده های سرخپوست اعلام می کرد. هایا، همان هایا بود، یعنی همچنان عظیم الجثه بود و خشن و مغرور، پیغمبری بود که داشت پیر می شد و همیشه مطمئن بود از اینکه صدای انقلاب پرو است.

مع الوصف مسلم بود که در این نهضت که آرزو می شد یک اتحاد توده ای و انقلابی باشد شکستی وارد شده است. در ژوئن ۱۹۶۲ در قلب خود حزب A.P.R.A. نیزه گرایش مختلف با اهمیتی تقریباً مساوی رو در روی هم ایستاده بودند. اودریا رهبر جبهه ملی بود. بلونده پیشوای قیام ملی بود و هایا-

دولاتور ریاست اتحاد ملی را برعهده داشت. کدام یک چپ بود و کدام یک راست؟ بر اثر تناقضی عجیب، ۹ میلیون سرخپوست که چون بیسواد بودند حق شرکت در انتخابات نداشتند بار دیگر عامل تعیین کننده همین انتخابات شده بودند. لیکن چه کسی برای این قوم دلسوزی می کرد؟ چه کسی در سال ۱۹۶۲، در ۱۹۵۶، در ۱۹۴۸، در ۱۹۴۵ و حتی در جلوتر از آن تاریخ بر احوال این ملت دل سوزانده بود؟ چه کسی در آینده دل بر احوال ایشان می سوزانید؟ از اینها گذشته چه اهمیتی داشت که اودریا پیروز می شد یا بلونده، یا هیا دولاتور، یا پدرویلتران؟ چه کسی به این مشکل جواب می داد؟ جواب این سؤال در لیما نبود، بلکه در آن بالاها، در سیرای سخت و ناسازگار بود که باد دائمی و خشمگین «پونا» در آن می وزید و آن باد این جواب را چنان به شدت و سرعت با خود می برد که هیچ کس نمی توانست بشنود...

از طرفی، باز یک بار دیگر ارتش مبارزه کنندگان انتخاباتی را در ژوئیه ۱۹۶۲ به پرونده هاشان حواله داد. درست مانند سال ۱۹۵۶ نتایج انتخابات ریاست جمهوری در ژوئن ۱۹۶۲ بسیار طول کشید تا معلوم شد. نامزدهای مختلف متوالیاً از هم پیشی می گرفتند، بی آنکه به طور قطع معلوم شود که چه کسی به راستی پیروز شده است. در پایان ماه ژوئن، شمارش دقیق آراء در ایالات شمالی ظاهراً هیا دولاتور را به طور قطع جلو انداخته بود. نظامیان در لیما و در آرکیپا به جنب و جوش درآمدند. تنها مردی که ارتش نمی توانست انتخاب او را به ریاست جمهوری تحمل کند درست همین رهبر حزب A.P.R.A. بود. این خود نشان می داد که سران همین ارتش در تجزیه و تحلیل دقیق وضع سیاسی کشور پرو جداً عقب مانده بودند، چون مدتها بود که دیگر هیا دولاتور آن مارکسیست دو آتسه که به امپریالیسم امریکا ناسزا می گفت نبود. هیا می گفت: «من عوض نشده ام، امپریالیستها عوض شده اند...» شاید رهبر پیر آپریستها با کناره گیری خود به نفع ژنرال اودریا تضمین دیگری بر حسن نیت خود ارائه کرد. این تصمیم غافلگیر کننده نیز نتوانست از قیام نظامیان جلو گیری کند. در ۱۸ ژوئیه، نظامیان پرادو رئیس جمهور را خلع کردند و او را در یک کشتی جنگی کوچک در بندر کالائو محبوس ساختند. ژنرال «ریکاردو پرز-

گودوی^{۱۱۳}» فرمانده شورش ابطال انتخابات . ۱ ژوئن را به بهانه اینکه در آن تقلب شده است اعلام نمود. وی یک حکومت نظامی موقت تشکیل داد و قول داد که در ماه ژوئن ۱۹۶۳ انتخابات عمومی را تجدید کند. او بدین گونه تسلیم نظریه مشهور افسران و نظامیان امریکای لاتین می شد که معتقدند گذشت زمان مسائل سیاسی را حل خواهد کرد. لیکن روشن بود که ابطال انتخابات مطلقاً هیچ مسأله‌ای را حل نمی کند. این نیز روشن بود که اکثریت عظیم افراد ملت پرو به نحوی خطرناک به بی‌علاقگی خود به نزاع بین فرمانروایانش ادامه می داد. چهل و هشت ساعت پس از خلع غیر قانونی رئیس جمهور پرادو، پایتخت پرو کوچکترین نشانه‌ای از هیجان و ناراحتی از خود نشان نداد. فقط چند فریاد مخالفت از دانشجویان دانشگاه سان مارکوس برخاست و کارگران معادن نیز اعتصاب کوچکی کردند. ولی آنچه تازگی و اهمیت داشت این بود که دولت ایالات متحد امریکا رسماً این کودتا را محکوم کرد. حکومت کندی در مارس ۱۹۶۳ شاهد و ناظر برکناری و توقیف «فروندیزی» رئیس جمهور آرژانتین به دست ارتش آن کشور شده بود لیکن بجز ابراز حیرت و ملامت کاری نکرده بود. اینک با سه ماه فاصله، دیگر برای واشینگتن امکان پذیر نبود که تکرار کودتای زشت آرژانتین را در پرو نیز اجازه بدهد؛ زیرا واژگون کردن تأسیسات دموکراتیک بلافاصله پس از سقوط فروندیزی در آرژانتین ظاهراً اعلام فاجعه تازه‌ای برای ایالات متحد امریکا در امریکای جنوبی بود. بدین معنی که نوبت به سقوط دژ ونزوئلا می رسید.

در انتخابات ژوئن ۱۹۶۳ بلوندهتری، مهندس معمار با به دست آوردن ۳۹٪ آراء پیروز شد، در حالی که هایادولاتور ۳۴٪ و ژنرال اودریا فقط ۲۶٪ آراء را به دست آورده بودند. رهبر «نهضت ملی» باشخصیتی که داشت خیلی زود توانست خویشان را هم بر هواداران خویش و هم بر رقیبانش تحمیل کند. او بر حزب خود که با حزب دموکرات مسیحی ائتلاف کرده بود متکی بود، اما این ائتلاف کافی نبود برای اینکه او بتواند بر پارلمان پرو که در آن «آپرستها» و «اودریستها» با هم متحد شده و با تشکیل جبهه مخالف دولت مانع بزرگی در راه او بودند نظارت کامل داشته باشد. «سیاستمداران کهن» و طبقات سوداگر

شدیداً مایل بودند که شر بلونده‌تری را از سر خود بکنند، اما چون مطمئن بودند که معاون او «ادگار سوانه» حساسیتی بیش از خود بلونده در قبال مسائل اجتماعی دارد و اگر به جای بلونده بنشیند با او مشکل ترسمن است کنار بیایند دست نگاه می‌داشتند.

کمیسیونی از جانب وزارتخانه‌های مختلف به منظور همکاری توده‌ای از ۱۹۶۳ به بعد در صدد برآمد تا تأخیرهای وحشتناک حاصل از اهمال دولتهای سابق در مورد مسأله رسیدگی به وضع زندگی کوه‌نشینان را جبران کند. دو منطقه مهم که در آنها سرخپوستان اکثریت دارند مقدم بر مناطق دیگر برای این کار انتخاب شدند تا با اطمینانی که دولت به توده‌های بسیار فقیر فلاتهای مرتفع آن مناطق می‌داد از التهاب و شور عدم رضایت ایشان بکااهد. این دو منطقه عبارت بودند از کوزکو و پونو.

بلونده یک طرح جامع توسعه به کنگره پیشنهاد کرد که سرفصلهای مهم آن عبارت بودند از: اصلاحات ارضی، اصلاحات مالیاتی، اصلاحات آموزشی، طرح با سواد کردن توده‌های دهقانی، طرح اسکان ملی. و با مهارت تمام پیشنهاد کرد که نیروهای مسلح کشور نیز در اجرای طرح توسعه اقتصادی ملت تشریک مساعی کنند. اما بر اثر تضاد موجود بین دولت و جبهه مخالف، این برنامه عقلانی و کاملاً مترقی بلافاصله با مخالفت شدید هواداران مؤتلف هایدولاتور و دیکتاتور سابق، ژنرال اودریا، مواجه شد. واقعاً هم بسیار عجیب بنظر می‌آمد که آپریستهای منبعث از چپ افراطی انقلابی همکاری با نمایندگان خانواده‌های اشرافی و ثروتمند را بپذیرند صرفاً به این دلیل که بلونده‌تری رقیب سیاسی ایشان بود. غافل از اینکه مدتها بود حزب A.P.R.A. سالهای قهرمانی جای خود را به یک حزب اعیان زده و اسیر تضادهای خویش واگذاشته بود. برای بسیاری از مبارزان حزب فاسد شده A.P.R.A. کسب شخصیت هدف سیاسی شده بود. این راست بود که برنامه بلونده نواقصی داشت و در بسیاری از موارد حاکی از محافظه‌کاری بود، ولی مگر می‌توانستند جداً ادعا کنند که اگر آپریستها به قدرت می‌رسیدند بهتر از آن برنامه‌ای عرضه می‌کردند؟ مخالفت اساسی حزب A.P.R.A. تغییری نکرده و آن حزب همچنان مدعی بود که در مورد اصلاحات داخلی از مارکسیسم الهام می‌گیرد و

در زمینه سیاست خارجی طرفدار اتحاد با ایالات متحد امریکای شمالی است که به نظر او کشوری آزاد بخواه است. حزب هایا دولاتور که به تعصب ضد کمونیسم دچار بود همچنان در جهل مطلق نسبت به تناقض و تضاد عمیق بین منافع کارگران امریکای شمالی و توده های زحمتکش قاره امریکای جنوبی باقی مانده بود. بلونده تری مهندس معمار، شاید با یک ایده ثولوژی بدوی تر ولی مسلماً با وسایلی مؤثرتر و با عقلی سلیم تر می کوشید تا کشور پروئی بسازد که از آن پرو که خود در آن نشو و نما یافته بود کمتر بد باشد. به یک معنی، بلونده تری با همان زبانی حرف می زد که فرهی رئیس جمهور شیلی حرف زده بود: «ما وقت زیادی نداریم تلف کنیم. سرسید مهلت های اجتماعی نزدیک است. ما اگر بخوایم در این مد تهدیدکننده غرق نشویم باید بدانیم که وقت زیادی برای تلف کردن نداریم...»

محققاً نخستین علائم یک فاجعه تهدیدآمیز کم کم در آسمان فلات هراس انگیز سیرای پرو در اواسط سال ۱۹۶۵ شروع به ظاهر شدن کرد. در آن زمان سه کانون شورش مسلحانه به نحوی چنان فعالانه گسترش یافتند که آوازه آنها تا به لیمای دور دست و بیدرد نیز رسید. بدون شک بلونده تری وقت زیادی نداشت برای اینکه نگذارد تهدید یک سیل توده ای از فراز ارتفاعات منجمد کوه های آند با خشم و شدت بر سر ساکنان نسبتاً نرم سواحل اقیانوس کبیر فرود آید.

روشنفکران دریادل و ایده آلیستی که تصمیم گرفتند یک شورش مسلحانه در سیرای پرو به راه بیندازند به حزب M.I.R. (نهضت انقلابی چپ) تعلق داشتند. لوئیس دو لا پوهنته^{۱۱۴}، اوسدا^{۱۱۵}، گیلر مولوباتن^{۱۱۶}، اسکوبار^{۱۱۷} و دوستان ایشان می بایست روی دشمنی و عناد مسلم تمام سازمان های سیاسی کهنه پرو حساب کنند. هرگز حزب A.P.R.A. متحجر اعیان زده و ضد کمونیست تن در نمی داد به اینکه «حل» مسأله سرخپوستان به نحوی از انحاء از دست او خارج شود. از همین نظر، حزب هایا دولاتور به نظامیان و طرفداران اودریا دیکتاتور سابق ملحق شد. و اما کمونیستها که به

114. Luis de la Puente

115. Uccda

116. Guillermo Lobaton

117. Escobar

گرایشهای متعدد و مخالف هم از قبیل هواداران شوروی و هواداران چین و غیره تقسیم شده بودند یا به رعایت اصل «همزیستی مسالمت‌آمیز» شوروی و یا به دلیل رد نظریه‌های کوبائی که از طرف مائوئیست‌ها «نادرست» اعلام شده بود، علی‌الاصول با مبارزه مسلحانه مخالف بودند. لیکن مائوئیست‌ها که در دانشگاه سان‌مارکوس نفوذ بیشتری داشتند ناگزیر شدند در رویه خود تجدید نظر کنند. منتها دیر جنیدند و در آن موقع که تصمیم گرفتند از «کانونهای جنگ چریکی» حمایت کنند آن کانونها با یک تعرض نیرومند و گسترده نیروهای مسلح پرو سرکوب و تارو مار شده بودند. تجزیه و تحلیل ایده‌نولوژیکی شورش در یک تحلیل ضدانقلابی از آن‌محو شده بود. رهبران حزب M.I.R. پرو که قرابت سیاسی ایشان با رهبران حزب M.I.R. ونزوئلا یا با رهبران حزب M.O.E.C. (نهضت کارگران، دانشجویان و دهقانان) کلمبیا محرز بود ناگزیر با مشکلات عظیمی روبه‌رو شدند که کمترین آنها سیل تهمتهائی بود که از لیما بر سرشان نازل می‌شد. بیشتر ایشان تحصیلات دانشگاهی عمیقی داشتند و در سالهای پیش از شورش دوره دانشگاههای فرانسه را گذرانده بودند، با این وصف، ایشان را با دزدان مسلح و راهزنان و دزدان گله‌های اغنام و احشام برابر دانستند. جنگ چریکی پس از چند فقره موفقیت ابتدائی در دره «کنوانسیون» ناگزیر شد به سرعت به اطراف «مزاپلادا»^{۱۱۸} و به دامنه‌های شرقی جبال آند عقب‌نشینی کند. رنج‌های پرو که مجهز به وسایل جنگی مدرن بودند، بی‌سرو صدا و به نحوی مؤثر جنگجویان چریک را یا به اسیری گرفتند یا کشتند. لیکن دلیل واقعی شکست رهبران M.I.R. (نهضت انقلابی چپ) که شش‌ماه پس از آغاز عملیات چریکی به اسارت رفتند یا اعدام شدند تنها در جنبه بخصوص مصممانه عملیات ضد تعرض نظامی نبود. این رهبران که خود نیز از مناطق ساحلی برخاسته و به طبقه روشنفکری تعلق داشتند که از فقر و فلاکت توده‌های دهقانی خشمگین بودند لیکن تماس واقعی با آن توده‌ها نداشتند و در سنجش ظرفیت شورشی سرخپوستان سییرا زیاده‌روی کرده بودند مرتکب اشتباهی شدند که تازگی نداشت، اشتباهی که بعداً می‌بایست در بعضی نقاط از جمله در ۱۹۶۷ در بلیوی تکرار شود، و آن اشتباه این بود که گمان می‌کردند صرف

بوجود آوردن یک «کانون جنگ چریکی» برای آماده کردن «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» کافی است. اینان در محکوم کردن سیاست صبر و انتظار کمونیستها الزاماً به راه خطا نمی رفتند. از آن طرف، کمونیستها که معیارها و ضوابط اروپائی مرام کمونیسم را به وضع پرو انطباق می دادند و همیشه در صبر و انتظار بودند تا همه «شرایط سیاسی» آماده شود اهمیت مبالغه آمیزی به طبقه کارگر می دادند. عدم اعتماد ایشان به دهقانان به آسانی قابل توجیه است. مع هذا شکست حزب M.I.R. (نهضت انقلابی چپ) دلیل بر محکومیت کلی تحلیل‌های نظری ایشان نیست: این نکته همچنان درست بود که سیرا یا فلات مرتفع پرو سرزمینی بود واقعاً ماقبل انقلابی. این واقعه در لیما، در محافل آزادیخواه (لیبرال) و حتی در بعضی از محافل محافظه کار دائم بزرگتر می شد. مردانی مانند بلونده‌تری مهندس معمار و دوستان او در نهضت ملی و در حزب جوان دموکرات مسیحی کمتر از رهبران بدبخت حزب M.I.R. (نهضت انقلابی چپ) اطمینان پیدا نکرده بودند که اگر هنوز می خواستند از وقوع یک توفان وحشتناک انسانی جلو بگیرند حتماً لازم بود «کاری بکنند».

آنچه در سیرا در سالهای بین ۱۹۶۱ و ۱۹۶۳ اتفاق افتاده بود ثابت می کرد که توده‌های دهقانی اگر هدف مشخص و معقولی به ایشان عرضه شود می توانند به جنبش در آیند. پزشک جوانی به نام هوگو بلانکو که اگر بخواهیم نحوه فعالیت او را سرسری توصیف کنیم باید آن را تروتسکیست بنامیم موفق به تشکیل اتحادیه‌های دهقانی در دره کنوانسیون، در اطراف کوزکو گردید. در لوای شعار Tierra O Muerte (یا زمین یا مرگ) ساکنان دهات زیادی راه افتادند تا زمینهای را که پیش از فتح پرو به دست اسپانیائیه‌ها به اجتماعات ایشان تعلق داشت و در بسیاری از موارد مالکان بزرگ یا شرکتهای زارعی سرمایه‌دار چنانکه باید از آنها بهره‌برداری نکرده بودند دوباره تصرف کنند. مردان و زنان و کودکان در پشت سربک پرچم بزرگ پرو که خوب گسترده بود زمینها را اشغال می کردند و از مقامات دولتی که از حرکت ایشان به خشم آمده بودند در خواست سند مالکیت می کردند. بدیهی است که وقتی مالکان از قوای انتظامی کمک خواستند یابیه مباحثان دورگه خود که از کارگران سرخپوست بیرحمانه کار می کشیدند دستور تیراندازی دادند تعدیها و خشونت‌های هم

اعمال شد. لیکن نهضت تحت اداره هوگو بلانکو که توانسته بود اعتماد رهبران اتحادیه‌های دهقانی را جلب کند مایل بود که نهضتی مسالمت‌آمیز باشد نه مبتنی بر زور و تعدی. در حین یک برخورد، هوگو بلانکو که خارج از حمایت قانون اعلام شده بود و مقامات انتظامی برای دستگیری او جایزه تعیین کرده بودند به روی مأموران انتظامی تیراندازی کرد. وقتی در ماه مه ۱۹۶۳ دستگیر شد او را محاکمه و به بیست و پنج سال زندان محکوم کردند و مقرر شد که دوران حبس خود را در زندان دژ «فرونتون» در بندر کالاتو بگذراند. توقیف هوگو بلانکو به نهضتی که برای تصاحب زمینها سرگرفته بود پایان بخشید، هر چند خود دولت در موارد متعدد در فکر بود که دیگر به مالکان بزرگ اراضی که املاکشان در خطر غصب و اشغال روستائیان بود روندهد و در مقام دفاع از ایشان بر نیاید. اشتباه رهبران حزب M.I.R. (نهضت انقلابی چپ) بیشک در این بود که گمان می کردند دهقانان دره کنوانسیون می توانند بلافاصله از مرحله «اشغال اراضی» به مرحله «جنگهای چریکی» وارد شوند. همین یک قدم پیشروی که روشنفکران انقلابی آسان برمی داشتند برای مردمی که قرن‌ها به بندگی و «سرواژ» خو گرفته بودند تلاشی به ظاهر سنگین و هنوز غیر عملی بود. حوادث پی‌درپی و شورشهای محلی که پس از ۱۹۶۳ پشت سرهم روی داد ثابت کرد که آب و هوای فلاتهای بلندآلتی پلانوی پرو چندان هم مساعد نیست و مردمان راحتی ندارد.

در زمینه سیاسی، یکی از نتایج نهضت جنگ چریکی تقویت نفوذ ارتشی شد که سنگینی آن بردوش زندگی ملت همیشه زیاد بوده است. نتیجه دیگر آن که کمتر از نتیجه اول نبود بازهم کمتر شدن حمایت ضعیف پارلمان از بلونده تری رئیس جمهور بود. بلونده تری مرد نقشه کش و باهوش و شجاع در ۱۹۶۳ زمام ریاست کشور را به همان نحوه دست گرفته بود که دکتر ادواردو فرهی در شیلی گرفت. بدون شک این دوبرد باهم فرق داشتند، لیکن هر دو به شیوه‌ای حکومت می کردند که با شیوه حکومت نظامیان خود کامه و لافزنان پر حرف یا میلیون عوام فریب که هنوز در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین بر سر کار بودند اختلاف اساسی داشت. از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ بلونده تری از کمک و دخالت نظامیان برای سفر اکتشافی در سیرا و در قسمت آمازون پرو استفاده کرد. همه رئیس

جمهور را می‌دیدند که «پولچو» یا کپنک مخصوص امریکای جنوبی را به خود می‌پیچید و سوار بر قاطر یا جیپ از راه‌های کوهستانی داسنه‌های «آند» بالا می‌رفت. این سفر کوتاه او را معتقد به این اصل نمود که برای «مسائل مربوط به پرو باید راه‌های خاصی پرو» پیدا کرد؛ یعنی باید بین اصول تکنیک مدرن با سنت‌های پروی باستانی آشتی برقرار نمود، و این کار چندان آسانی نبود. بلونده‌تری به محض اینکه بر مسند ریاست جمهوری تکیه زد بلافاصله اگر نگوئیم با اعلان جنگ با خصومت و مخالفت طرفداران حزب A.P.R.A. و هواداران «اودریا» مواجه گردید. با هر طرح دولتی او به شدت مخالفت می‌شد و اجرای آن با موانع عجیبی برخورد می‌کرد. در این مورد نیز شباهتهایی بین وضع پرو و شیلی وجود داشت. هر چند بلونده‌تری نسبت به فرهی برگهای برنده کمتری در اختیار داشت، مع‌هذا توانست برنامه تعاون عمومی خود را به جریان بیاورد. دستگاه جدیدی که بدین منظور تأسیس یافته بود معماران و مهندسان کشاورزی و دستیاران اجتماعی و پزشکان را به سیرا یعنی به مناطق کوهستانی می‌فرستاد تا سرخپوستان را به قبول این مثل وادارند که: «بکوش تا خدا نیز به تو کمک کند.» بدیهی است که کمک‌های فنی و لوازم و تجهیزات را دولت فراهم می‌کرد. این برنامه عدم اعتماد مباشران دورگه مالکان بزرگ و انتقادات جناح چپ افراطی و کارشکنی مقامات محلی را که صاحب‌منصبان جزء دولتی یا رؤسای ایلات (جوامع سرخپوستی) بودند برانگیخت، با این وصف توضیح زیاد درباره اصلاحات ارضی دولت بلونده مشکل است. طرح‌های اسکان بسیار ناچیز (فقط شامل نقاط مان‌لورنزو، آپوریماک، کنوانسیون و منطقه آمازونی) بود و متضمن تغییرات اساسی از جمیع جهات در ترکیب مالکیت اراضی و کشاورزی نمی‌شد. دشمنی توأم مالکان بزرگ و پارلمان (که دائم و به مقدار زیادی از اعتبار مختص به اصلاحات ارضی و به برنامه تعاون عمومی می‌کاست) هرگونه کوشش و تلاش جدی در این راه را که به هر حال لازم بود بلاثر می‌گذاشت.

یکی از زمینه‌های نادری که بلونده در آن از حمایت نسبتاً کامل کنگره برخوردار شد مبارزه مشکلی بود که با کمپانیهای نفتی در پیش داشت، چه، قانون ایشان را ملزم نموده بود که ۶٪ از منافع خود را به خزانه دولت بدهند.

مشاجرات بین دولت و کمپانی «اینترناشنال پترولیوم» شعبه کمپانی بزرگ استالدارد اوایل امریکا چندین سال به طول انجامید. نفت پرو با تولید کمتر از دوسیلیون تن در سال ناچیز است ولی سلطه سرمایه های خارجی از نیم قرن پیش تا به حال بر این رشته اساسی از اقتصاد کشور قابل توجه است. قریب به صد شرکت امریکائی در پرو مستقر شده اند (سرمایه گذاریهای یانکی یعنی امریکائی به نیم میلیارد دلار تخمین زده می شود) و تنها یک شرکت امتیاز سه میلیون هکتار اراضی معدنی از دولت گرفته است. بدین جهت اعلامیه دولت بلونده در ماه اوت ۱۹۶۸ «دایربر» حصول توافق» با کمپانی I.P.C. (اینترناشنال پترولیوم کمپانی) درباره مسأله مورد اختلاف نفت منطقه «برئا»^{۱۱۹} و «پاریناس»^{۱۲۰} درخور توجه و اسعان نظر است. بلونده این پیروزی را به عنوان هدیه سالگرد پنجمین سال ریاست جمهوری خود به کنگره عرضه کرد. ایرادهائی که از طرف نمایندگان آپریست (اعضای حزب A.P.R.A.) و نمایندگان گروه اودریا و حتی نمایندگان حزب دموکرات مسیحی (که در اواخر ۱۹۶۷ ائتلاف با دولت را شکسته بودند) بر اقدامات بلونده وارد آمد ثابت می کرد که به هر حال «بلوندیسم» یعنی دوران قدرت بلونده تری رو به افول است. قوز بالای قوز اینکه وضع اقتصادی و مالی کشور هم خوب نبود. طرح ریاضت که تا سال ۱۹۶۹ به قوت خود باقی بود واردات مملکت را به شدت محدود کرده بود. پول کشور که پشتوانه محکمی داشت اکنون در معرض تهدید نوسانات ادواری قرار گرفته بود. تراز پرداختهای خارجی بهم خورده بود. خشکسالی ماههای اول سال ۱۹۶۸ بحران پنبه را تسریع کرده بود و آرد ماهی که در صدر فهرست صادرات کشور پرو قرار داشت خوب فروش نمی رفت (هر چند پرو همچنان نخستین کشور صادرکننده آرد ماهی در دنیاست). از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۳ نسبت توسعه کشور به طور متوسط ۷/۷٪ در سال بوده که سیر نزولی داشته است.

بلونده تری در سوم اکتبر ۱۹۶۸ با یک کودتای نظامی که رهبری آن را ژنرال ولاسکو آلوارادو^{۱۲۱} بر عهده داشت، واژگون شد. نظامیان بلونده را متهم می کردند به اینکه با امضای «قرار داد سازش» با کمپانی I.P.C.

«ثروتهای ملی پرو را حیف و میل کرده است». ایشان اموال کمپانی نامبرده را ملی اعلام کردند و از پرداخت خسارت به او نیز امتناع نمودند مگر اینکه کمپانی امریکائی نامبرده حاضر شود یک میلیارد دلار از بابت «سودهای نامشروع و بالیایتهای نپرداخته» به صندوق دولت پرو بپردازد. این اقدام ظاهراً می‌بایست بحران شدیدی در روابط لیما و واشینگتن پدید آورد، لیکن حکومت واشینگتن از ترس اینکه مبادا وضع بدتری در روابط امریکا با کشورهای امریکای لاتین پیش بیاید از تحمیل مجازاتهای شدید و آشکار بر پرو که مورد تقاضای بسیاری از نمایندگان کنگره امریکا بود خودداری ورزید و فقط جان ایروین^{۱۲۲} را به نمایندگی به لیما فرستاد تا مذاکره کنند. آقای ایروین این رسالت را هم داشت که موافقت نامه‌ای با دولت پرو در باره مسأله حقوق صید ماهی امضا کند. پرو حدود آبهای ساحلی خود را برای صید ماهی دو بیست میل تعیین کرده که مورد اعتراض ایالات متحد امریکا است. تفتیش چهارگشتی ماهیگیری امریکائی در اوایل سال ۱۹۶۹ از طرف مقامات دولتی پرو بیش از پیش بروخامت روابط بین دو کشور افزود.

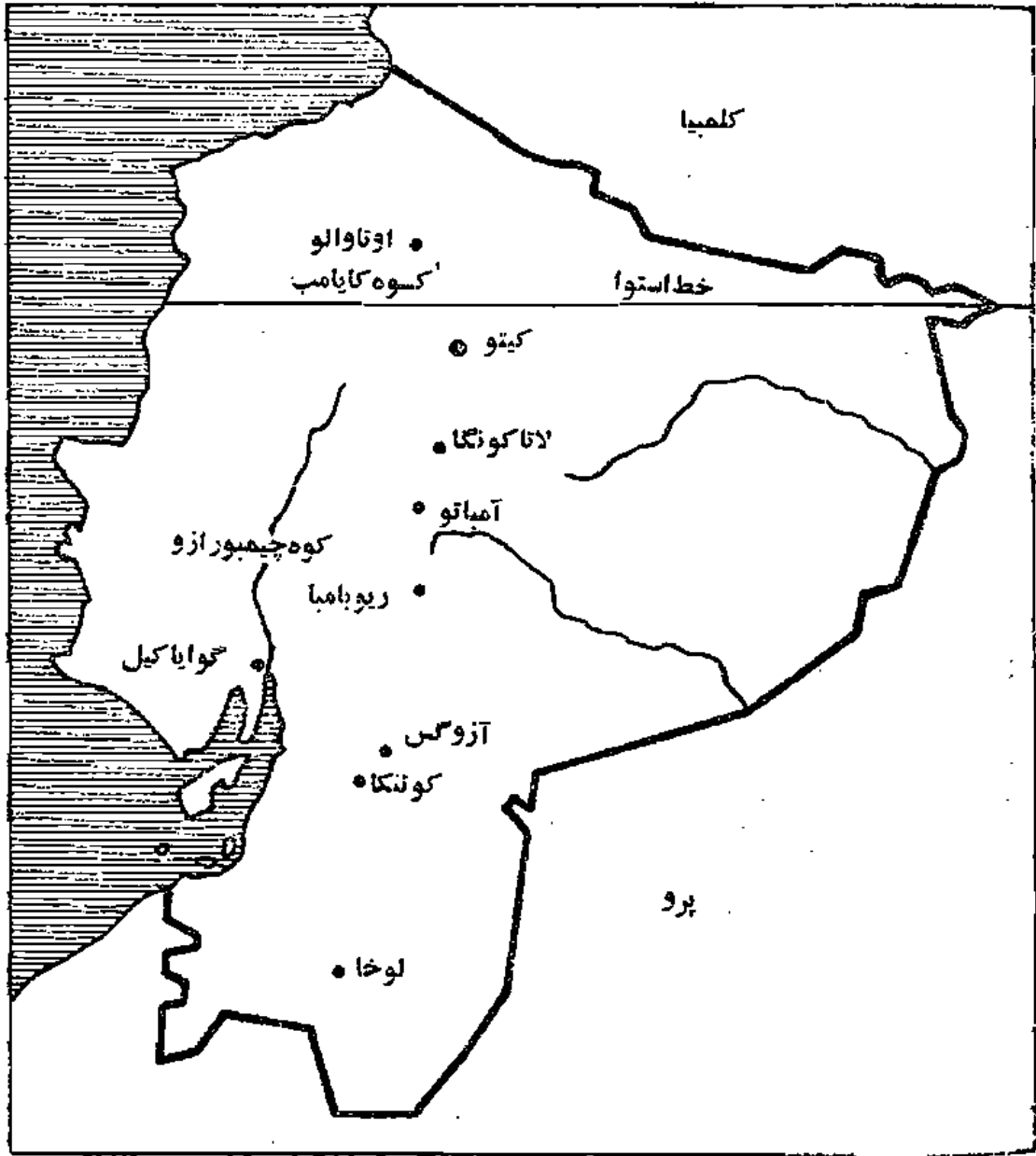
با وجود فشارهای متعددی که از طرف امریکا بر دولت نظامی پرو وارد می‌آمد دولت نامبرده در مورد ملی کردن اموال کمپانی I.P.C. آشتی ناپذیر باقی ماند و این امر را «یک عمل انجام شده» تلقی کرد. در ماه ژوئن، دولت کودتائی نظامی یک قانون شدید برای اصلاحات ارضی وضع کرد که کوبائیها آن را «بسیار اساسی» نامیدند. در این قانون پیش‌بینی شده است که از املاک بزرگ نیشکرستان ساحلی که بیشتر آنها به شرکت‌های امریکائی یا به ثروتمندان پرو تعلق دارند فوراً خلع ید شود. با این وصف، زمامداران نظامی پرو در دسامبر ۱۹۶۹ موافقت‌نامه‌ای با شعبه کمپانی سملتینگ اند ریفاینینگ^{۱۲۳} برای استخراج رگه‌های مس کواخون^{۱۲۴} امضا کردند. این موافقت‌نامه را جناح چپ پرو نسبت به نهضت اعلام شده در اکتبر ۱۹۶۸ «یک قدم عقب‌گرد» تلقی کرده است.

122. John Irwin

123. Smelting and Refining Cie

124. Cuajon

اکوادور



کلمبیا

خط استوا

• اوتتاوالو
• کوه کایامب

• کیتو

• لانا کونگا

• آمیاتو

کوه چیمبورازو

• ریو نامبا

• گوا یاکیل

• آروسی

• کوننگا

پرو

• لوخا

اطلاعات آماری

۲۸۳,۵۶۱ کیلومتر مربع

مساحت

۵,۵۰۸,۰۰۰ نفر

جمعیت

۱۹ نفر

جمعیت نسبی

۳/۴

آهنگ سالانه رشد جمعیت

۰/۸

آهنگ رشد متوسط درآمد سرانه

از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶

شهرهای عمده

۴۶۲,۸۶۳ نفر

پایتخت: کیتو (۱۹۶۷)

۶۸۰,۲۰۹ نفر

گوایاکیل (۱۹۶۷)

محصولات عمده

معادن: مس — سرب — گوگرد — طلا و نقره.

کشاورزی: موز — قهوه — کاکائو — پنبه — برنج

مآخذ بطور اختصار

اکوادور تألیف لیلولینک — چاپ دانشگاه آکسفورد.

خط فرضی استوا فقط از چند کیلومتری شمال کیتو و از پای قله باشکوه و منجمد آتشفشان «کایامب»^۲ به ارتفاع ۸۴۰۰ متر می‌گذرد. در سر پیچ یک راه کوهستانی، به یک نقشه ابتدائی دو نیمکره برمی‌خوریم که یک هیأت زمین‌شناس فرانسوی روی پایه‌ای کار گذاشته است و به مسافرا اعلام می‌کند که از آن نقطه به بعد ناگهان از نیمکره شمالی قدم به نیمکره جنوبی می‌گذارد. در آن حوالی، هوا سبکی غیر واقعی دارد. لکه‌های شیری رنگ پخچالهای معلق در آینه بی‌حرکت و صاف و سرد دریاچه‌های کوچکی که به تصاویر باسماه‌ای ژاپنی شبیهند منعکسند. زنان سرخپوست با گیسوان بلند ریخته پرشانه‌ها، و ملبس به پیراهن شال آبی‌رنگ، بر لب آن دریاچه‌ها به شستن کپنکهای قرمز چوپانی مخصوص اسریکای جنوبی به ضرب چوبهای مخصوص گازی مشغولند. بچه‌های لخت و سیاه سوخته بی‌آنکه جیغ بکشند در امتداد یک نسیل می‌دوند. نسیم خنکی که از کوهها فرود می‌آید در حینی که از میان جنگلهای تازیک کاج و اوکالیپتوس می‌گذرد زمزمه می‌کند. در این منظره کوهستانی استوائی هیچ چیز تا به این حد با تصویری که انسان بطور کلی از سرزمینهای مسیر خط استوا دارد مغایر نیست.

خود کیتو در ارتفاع ۲۸۰۰ متری مکانی است که بخصوص برای استراحت به همه توصیه می‌شود. چه کسی می‌توانست چنین اسری را باور کند؟ شهر که در سال ۱۵۳۴ به دست سباستیان دوفالکازار^۳ بنا شده با مهای گلی رنگ و طلا کاریهای خیره کننده کلیساهای سبک باستانی خود را در معبر تنگی از معابر جبال آند برافراشته است. ده خانواده ثروتمند این شهر که از اعیان ممتاز بشمار می‌روند در خانه‌های اشرافی مستعمراتی به رنگهای زیبا ساکنند. خورشید از ابتدا تا انتهای سال هر روز مرتباً ساعت ۶ صبح طلوع می‌کند و ساعت ۶

1. Quito 2. Cayambe 3. Sebastien de Benalcazar

عصر نیز بدون یک لحظه پس و پیش شب فرا می‌رسد. این خود علامتی است که به تعداد بیشماری زنگ و ناقوس کلیساها و صومعه‌های شهر داده می‌شود تا با ضربات تند و مقطع بنوازند. شب هنگام، توده‌عظیم سرخپوستان فقیر و مرموز و مغرورگوئی به‌نگهبانی در جلو درهای کلیسای عظیم سان‌فرانسیسکو که در نظر سورخان هنر و صنعت به‌حق «اسکوریا» کوههای آند شناخته شده است می‌ایستند. طلاها و برنجهای کار شده در چوبهای قیمتی در پرتو فانوسهایی که جلو خان کلیسا را روشن کرده‌اند برق می‌زنند. روشناییهای ضعیف و زوال-پذیر دیگری در گوشه و کنار به چشم می‌خورند که ظلمت شب را می‌شکافند. اینها زنان سرخپوستی هستند که چمباتمه زده‌اند و ذرت و موز روی منقلهای قراضه برشته می‌کنند. نورهای لرزانی در گوشه میدان چهره‌هایی را نمایان می‌سازند که از گرسنگی یادگار چندین قرن پرچین و چروک شده‌اند. گدایان و باربران از پا افتاده که طنابهای باربری خود را هنوز به دور بدن لخت خود پیچیده دارند و دسته‌های جوانان ولگرد (اولویدادوس) با چشمان تب‌آلود، و دخترهای مشکوک که معلوم نیست چه کاره‌اند در تاریکی شب شهری که روزی با شکوه و جلال بود و امروز در پای v کلیسای باستانی خود، یادگار هنر یسوعی قرنهای هفدهم و هیجدهم، چرت می‌زند و می‌گردند. فقر جاودانی جامعه سرخپوست طعنه‌ای است بر آن همه ثروت بیفایده و دست نیافتنی و آن درهای مجلل قیمتی و آن رواقهای مملو از طلا و جواهرات کلیساهای مرسد و سانتودوسینگو^۶ یا کمپانیا^۷. ظاهراً گوئی این وضع برای همیشه تثبیت شده است. و یاران در فصل رطوبت روال زندگی جدیدی را که شهرستانی و از سد افتاده است بر شهر کیتو تحمیل می‌کند. سپس مه‌ها در طول سرایشی محله‌های مسکونی اغنیا و نمایندگان سیاسی خارجی متفرق می‌شوند و آرامش شب کیتو جز با زوزه دسته‌های سگان گرولگرد برهم نمی‌خورد.

سرهای مصنوعی کوچک شده و کلاههای واقعی پاناما

کیتو به جهانگردی که وقت زیاد برای ماندن ندارد دو چیز عجیب

۴. Escorial کاخ و کلیسای عظیمی است در اسپانیا در شمال غربی مادرید مربوط به ۱۵۶۳-۱۵۸۴
5. Merced 6. Santo Domingo 7. Campania

عرضه می‌کند: فروش سرهای کوچک شده به شیوه سرخپوستان خیوارو^۸ و کلاههای پاناما. اولیها عموماً بدلی هستند و به تعداد زیاد در کارگاههای ساخته می‌شوند که همیشه هم در خود اکوادور نیستند. دومیها واقعی هستند. این کلاهها را در اکوادور «مونت کریستی»^۹ می‌نامند، زیرا ظریفترین و گرانبهارترین آنها به دست صنعتگران ساکن این قصبه کوهستانی ایالت مانابی^{۱۰} ساخته می‌شوند. بنابراین کلاهی که به کلاه پاناما شهرت دارد در واقع ساخت اکوادور است. این انحصار ناشناخته دلیلی دارد. الیاف ظریف و نرمی که بخصوص برای ساختن کلاه معروف به پاناما لازم است از برگهای نخل مخصوصی به دست می‌آید که فقط در جنگلهای گرم و مرطوب ساحل اکوادور و کلمبیای سفلی و آمازون علیا می‌روید. صنعت ساخت کلاه پاناما اخیراً در شمال پرو، در ناحیه‌ای موسوم به «کاخامارکا» و نیز در کلمبیا در ناحیه مدلین^{۱۱} قدری توسعه یافته، لیکن کشور اکوادور هنوز از نظر تولید و صدور کلاههای «مونت کریستی» مقام اول را دارد. رقابت کشور ژاپن که پیش از جنگ کلاههای پانامای بدلی از الیاف کاغذ می‌ساخت هنوز نتوانسته است لطمه‌ای جدی به صنعت اصیل اکوادور بزند. نزدیک به صد هزار اکوادوری که بیشترشان صنعتگران حقیر دهات هستند با کمال صبر و حوصله، با انگشتان چابک خود که مرتباً نم می‌زنند، مشغول بافتن حصیر مخصوص موسوم به «توکیلا»^{۱۲} هستند. مع هذا هنوز کسی موفق نشده است اشتباهی را که از سال ۱۸۴۹ باقی است تصحیح کند. اشتباه این است که جویندگان طلا در حین هجوم خود به سمت معادن کالیفرنیا در آن زمان بهترین مشتریان کلاه «مونت کریستی» بودند و آنها را دسر راه خود به کالیفرنیا از دکانهای پاناما می‌خریدند. به همین جهت آنها را «پاناما» نامیدند و این عادت همچنان باقی مانده است. از ریویامبا^{۱۳} واقع در نزدیکی دامنه‌های آتشفشان معروف چیمبورازو^{۱۴} تا «اوتاوالو»^{۱۵} نزدیک سرزمین کلمبیا جاده از یکی از زیباترین و اعجاب‌انگیزترین مناظر بهاری جهان می‌گذرد. دره‌های پرنشیبی به عمق بیش از هزار متر به تناوب بعد از دریاچه‌های زلال و شفاف از پی هم می‌آیند. در مزارع اسلاک بزرگ یا دردهاتی که خانه‌های متحدالشکل سفید شده با آهکشان روی هم قرار

8. Jivaro

9. Montechristi

10. Manabi

11. Medellin

12. Toquilla

13. Riobamba

14. Caimborazo

15. Otavalo

گرفته‌اند همه جا سرخپوستانی هستند با حرکات کفد و وارفته و نگاههای مات ساکنان خاموش و مغموم دالانهای جبال آند. جغرافی دان آلمانی موسوم به هومبولت^{۱۶} به این منطقه منحصر به فرد امریکای جنوبی اسم «خیابان آتشفشانها» داده است.

اکوادور به تنهایی^{۱۷} «خیابان آتشفشانها» دارد. شیب مخروطی شکل آنها که پوشیده از برفهای دائمی است تشکیل یک دنده دراز ابتدائی داده است که بلندترین نقطه آن چیمبوزازو ۶,۳۱۰ متر ارتفاع دارد. کوتوپاکسی^{۱۷} با ارتفاع ۹,۹۰۰ متر در افسانه‌های اساطیری سرخپوستی مقام دوم را دارد. زیرا آدم ساکن سیرا نمی‌تواند نگاه هراسناک خود را از این مجمع خدایان ثابت لایتغیر و منجمد و غران و وحشتناک برگیرد. این «اولمپ» امریکای جنوبی مرتباً بر اثر زلزله‌های کشنده در تکان و تزلزل است. در پنجم اوت ۱۹۴۹ زمین لرزه‌ای بسیار شدید موجب مرگ . . . نفر گردید. در خانه‌های قدیمی کیتو اعقاب فاتحان اسپانیائی عبادات نه روزه خود را در جلو آخورهای انجام می‌دهند که در آنها مسیح - شاه با تصاویری از چوبهای الوان، شاهکار هنرمندان گمنام، احاطه شده است. لیکن سرخپوستان ساکن سیراهنوز نام مریم عذرا را بانام خدایان باستانی خود به هنگام خواندن اوراد و ادعیه به درگاه قدرتهای ماورای طبیعی مخلوط می‌کنند. دراوتاوالو، در روزهای بازار، دسته‌های بیشماری به سمت شهر راه می‌افتند که همه «پونچو» یا کپنکهای سرخ تیره یا سرخ کمرنگ یا آبی تیره‌به‌تن دارند. این دسته‌ها از راههای کوهستانی و در پرتونور خیره‌کننده خورشید فلاتهای بلند می‌آیند و ساعتها و شاید روزها اسب تاخته‌اند. آنها که غنی‌ترند سوار براسبانی هستند که زین نقره کوب دارند. زنها بچه‌های خود را در لای شال می‌پیچند و با خود حمل می‌کنند. حرکات راه پیمائی، بلوزهای گلدوزی شده و رچ برواریدهای شیشه‌ای ایشان را نمایان می‌سازد. زن و مرد منطقه اوتاوالو گیسوان بلندبافته دارند. همه خاموش و نظیف و موقر، یک روز تمام میدان بزرگ آن قصبه را اشغال می‌کنند. وقتی می‌خواهند قواره پارچه‌ای یا جوجه‌ای را معامله کنند زن و شوهر بی‌آنکه صدا بلند کنند متاع خود را می‌فروشند، فقط آهسته با هم بحث و مشورت می‌کنند. زبامداران اکوادور بحق

16. Humboldt

17. Cotopaxi

به اجتماعات سرخپوستی اوتاوالو بسیار می‌نازند و آن را به قول برناردن دوسن پیر^{۱۸} نویسنده فرانسوی نمونه‌ای از بهشت بومی می‌شمارند. در واقع، اوتاوالو نه تنها در اکوادور بلکه در تمام امریکای مسیرجبال‌آند لقطه منحصر به فردی است. با این وصف، حتی در خود اوتاوالو هنوز در چشمان مردم، آن شور و شوق مخصوص برای بوسیدن انگشت شست خود به شیوه سرخپوستان به منظور رفع بلا و برای تعظیم و تکریم در برابر اسقف خود وجود دارد.

«هوایی پوتگو» یا نظام قرون وسطایی استعمار

از ۳۲۶,۰۰۰ نفر سکنه اکوادور لا اقل ۲ میلیون سرخپوست خالصند که آداب و رسوم قرون گذشته را حفظ کرده‌اند و عملاً به صورت اقتصاد بسته زندگی می‌کنند. برطبق اظهار C.E.R.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) ۵۰٪ جمعیت دورگه هستند و فقط ۱۰٪ سفید پوستند. بنابراین نخستین مسأله مطرح برای کشور اکوادور این است که این توده عظیم سرخپوست را در زندگی ملی وارد کنند. از وسایل نیل به این هدف یکی جنبه اقتصادی دارد، بدین معنی که سطح زندگی دهقانان و کارگران کشاورزی را بالا ببرند. این راه حل بسیار معقولی است که تا به حال با مخالفت و خصومت جدی و بسیار نیرومند مالکان بزرگ ارضی برخورد کرده است. از این نقطه نظر آنچه در اکوادور می‌گذرد از لحاظ ارضی چندان با وضعی که در اکثریت عظیم کشورهای امریکای لاتین برقرار است فرقی ندارد. جمهوری اکوادور ۲۸۳,۶۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد (با جزایر کولون^{۱۹} پاگالاپاگوس^{۲۰} به مساحت ۷,۸۴۴ کیلومتر مربع) و این تقریباً معادل سه پنجم تماسی خاک فرانسه است. بعضی از جغرافی دانان با احتساب قسمتهائی که متوالیاً بعد از مناقشات و اختلافات با برزیل و پرو از اکوادور جدا شده است (و این انتزاعها و تغییرهای ارضی هنوز رسماً در کیتومسورد قبول واقع نشده است) مساحت آن کشور را به کمتر از ۲۶۰,۰۰۰ کیلومتر مربع برآورد می‌کنند. به هر حال اکوادور بعد از اوروگوئه کوچکترین کشور

۱۸. برناردن دوسن پیر نویسنده فرانسوی و صاحب کتاب پل و زیرینی (۱۷۳۷-۱۸۱۴).

19. Colon

20. Galapagos

امریکای جنوبی است. پنجاه درصد سکنه این کشور از کشاورزی روزگار می‌گذرانند، اما کشاورزی آن خصایص متعددی از استعمار دوران ملوک الطوائفی (فتودالی) دارد. فقط ۲۴ مالک بزرگ به تنهایی یک میلیون و ششصد هزار هکتار زمین را در تصرف دارند و این مقدار زمین به اندازه‌ای است که ۳۵۰۰۰۰ کشاورز می‌توانند دارا باشند. بیشتر این کشاورزان روی قطعات زمینی کار می‌کنند که در اجاره یک ارباب است و باید نیمی از محصول خود را به آن ارباب بدهند. چیزی که بیشتر بر وخامت وضع افزوده است این است که زمینهای احیا شده برای کشاورزی کافی نیست. بطور کلی برآورد می‌شود که کشور دارای ۳ میلیون هکتار زمین خوب برای کشاورزی باشد، لیکن فقط در ۴٪ از این ۳ میلیون هکتار به‌طور مؤثر زراعت می‌شود. همین نسبت دربارهٔ چراگاهها نیز تقریباً صادق است. این نیز راست است که ارزش نسبی زمینها را، برحسب اینکه در سواحل اقیانوس واقع شده‌اند یا در دالانهای بین رشته‌های جبال‌آند یا در دامنه‌های کوهستان نامبرده، باید منجید. لیکن بعضی املاک بزرگ گاهی مساحتشان به ۲۰۰۰۰ هکتار می‌رسد (املاک کلیسا هم از این میزان کمتر نیست) و حال آنکه املاک بسیار کوچک و غیر حاصلخیز به اکثریت دهقانان تعلق دارد. حد متوسط دستمزد کارگران کشاورزی بسیار ناچیز است. بالاخره نظامی که به‌هواسی پونگو^{۲۱} شهرت دارد سد بزرگی است در راه توسعه منطقی کشاورزی. واژه «هواسی پونگو» از واژه «پونکو»^{۲۲} مشتق است که به زبان کچوا به معنی «در» است. و هواسی پونگو در لغت به معنی سرخپوستی است که باید پشت در خانه ارباب خود بخوابد. در نظام هواسی پونگو کشاورز سرخپوست یک «سرف» واقعی وابسته به زمین اربابی است که برای آن ارباب کار می‌کند و در عوض قطعه زمین ناچیزی از آن ارباب در اختیار دارد که اسماً حق دارد هرکاری دلش بخواهد در آن بکند. فقر بی‌اندازه توده وسیع «پئونها» یا کشاورزان مزدور و عدم شعور تقریباً کلی ایشان نسبت به وضعی که دارند نتیجه طبیعی این استعمار فتودالی و پاترنالیستی است. «پادرون» یا ارباب برای کشاورز سرخپوست تنها ارباب ملک نیست بلکه مظهر همه آن کسانی است که به نظر او باید در شرایط بهتر و والاتری

زندگی کنند. یکی از فرمانداران که در جنوب اکوادور گشتی به قصد سرکشی می‌زد به گروهی از کشاورزان مزدور (پئون) برخورد که بر سرزمینی به کار مشغول بودند. از ایشان پرسید: «رئیس جمهور کشور چه نام دارد؟» سرخپوستان لبخند بر لب و کلاه در دست باهم جواب دادند: «*Quien Sera, Padron?*» (یعنی چه کسی بجز ارباب می‌تواند باشد).

نویسنده بزرگ بوسی اکوادور، خورگه ایکازا^{۲۳} می‌نویسد غیر ممکن است شما بتوانید از یک سرخپوست پرسید ده زادگاهش کجاست و او بتواند جواب درست بدهد.

اگر از او پرسید «شما مال کدام ده هستید؟» او بدون تغییر جواب می‌دهد: «من مال ملک ارباب گومز هستم...» برای یک دهقان «پئون» حدود دنیا به مرزهای ملکی که خود در آن کار می‌کند محدود می‌شود. او «پوئبلو» یعنی ملت ندارد، ده ندارد، وطن ندارد. تولدش، حیاتش و مرگش، همه در داخل همان دنیای محدود و غیر قابل تغییری می‌گذرد که در آنجا فقط خدا و ارباب قدرتهای مافوقند، بدین جهت آنها که در وضع بومیان اکوادور مطالعه می‌کنند معتقدند که تعلیم و تربیت در این کشور باید همراه با ارتقای سطح زندگی توده‌ها باشد. خلاص کردن یک کشاورز فقیر و بدبخت از وضع بردگی شدیدی که در آن بسر می‌برد جز با یک حداقل همکاری و دلسوزی با او امکان پذیر نیست. باز به گفته خورگه ایکازا که مورد تصدیق لیبرالها یعنی آزاد اندیشان اکوادور نیز واقع شده است راه حل انسانی برای علاج این وضع آن چیزی است که خود نویسنده آن را «آکولاسی ینتو»^{۲۴} می‌نامد، و آن به معنی ادغام تدریجی توده‌های سرخپوست است در جامعه در دو مرحله. مرحله اول نزدیک کردن سرخپوستان (۴۰٪ جمعیت کشور) است با طبقه «کولو»ها یعنی دورگه‌ها (که تقریباً ۵۰٪ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند)، و سپس اختلاط و امتزاج حتی الامکان متوازن و هماهنگ دو نژاد و دو فرهنگ یعنی نژاد و فرهنگ اسپانیاییها و سرخپوستهاست. طبعاً «آکولاسی ینتو» خواهان تحول تقریباً اساسی ترکیب اقتصادی کشور است که به سرخپوستان سیرا یا نواحی کوهستانی و «کولو»ها یعنی دورگه‌های ساکن سواحل یا فلاتهای بلند امکان می‌دهد

که با هم کارکنند. باری سرخپوست اکراه دارد از اینکه از کوهستان خود فرود بیاید و در ساحل دریا که زمینهای حاصلخیزتری هست بماند. در نتیجه «اکولامی ینتو» موجب می شود که هم یک اصلاح ارضی بعمل بیاید و هم در صنعتی کردن کشاورزی تسریع شود.

شورش توپاک آمارو

رؤیای روشنفکران اکوادور که هنوز ممکن نیست به مرحله عمل درآید روی هم رفته تشکیل جامعه‌ای است تقریباً یکدست و مرکب از «کولو»ها یا دورگه‌های فعال و صنعتکار و باهوش و بلند پرواز. هم اکنون دورگه‌ها سهمترین پستهای اداری کشور را اشغال کرده‌اند. برای آنها هنوز این الزام باقی است که خود را از عقده ناشی از دورگه بودن خلاص کنند، هر چند از زمانی که شارل کنت پادشاه اسپانیا برابری فاتحان و سرخپوستان را در قبال قانون اعلام کرده است چهار قرن می‌گذرد. اما در حال حاضر و برای مدتها بعد نیز واقعیت این است که اکوادور کشوری است که در آن شکاف بین توده یسواد و بی فرهنگ و فقیر دهقانان سرخپوست و طبقه «کولو»ها یا دورگه‌ها نه تنها کم نمی‌شود بلکه با وجود تلاشهای قابل تحسین و اغلب جوانمردانه نهضت کشورهای حوزه جبال آند که بخصوص در اکوادور گسترش بیشتری یافته است روز به روز عمیق تر هم می‌شود. توسعه صنعتی شدن کشور، (بخصوص نساجی، و سیمان سازی و نفت شبه جزیره سانتاهلنا) تشکیل طبقه پرولتاریای کارگری را تسهیل کرده است. اما توده دهقان سرخپوست از جای خود نمی‌جنبند و حتی به یک معنی پس تر هم می‌رود. عده‌ای از خالواده‌های سفید پوست متولد در محل املاک خود را به استعمارگران خارجی بخصوص امریکائی واگذار کرده‌اند و آنها «پئونها» یعنی زارعان مزدور سرخپوست را از کلبه‌های چوبی خود بیرون می‌رانند.

با این حال، بعضی وقتها «پئون»ها سربه‌شورش برسی دارند. از زمان ورود فاتحان به این سرزمین، تاریخ امریکای سرخپوست با شورشهای خونین و یأس آمیزی متمایز شده که همیشه به سبب دارا بودن جنبه هرج و مرج و نداشتن سازمان درست با شکست مواجه بوده‌اند. این گونه شورشهای بوسی

بیشتر در مناطقی حدت و شدت بیشتری داشته که سابقاً تحت سلطه امپراتوران اینکا بوده‌اند، و هربار نیز رهبران شورش ادعا می‌کرده‌اند که از اعقاب اینکاها هستند. و عجیب است که چنین ادعاهائی چه تأثیرات شگرفی در ملت می‌کند. معروفترین این شورشها شورش توپاک آمارو^{۲۵} در ۱۷۸۱ بود که ادعا می‌کرد از سلاله «مانکوکاپاک» امپراتور اینکا است که قبر او احتمالاً در گورستان کوهستانی «ماچویچو» واقع است. آیا واقعاً راست می‌گفت؟ این چندان مهم نیست. اوسرخپوستان را که از جوروستم فرمانروایان اسپانیائی به ستوه آمده بودند به دنبال خود انداخت و لشکری مرکب از ۴۰۰۰ نفر گرد آورد که تا پشت دروازه‌های «کوزکو» و «لاپاز» پیش رفتند. به او خیانت شد، دستگیرش کردند و محاکمه‌اش کردند و بالاخره در میدان آرماس^{۲۶} در شهر کوزکو چهار شقه‌اش کردند، بطوری که امروز از توپاک آمارو در ذهن سرخپوستان حقیر خنده‌رو و تسلیم به تقدیر فقط یادی باقی است.

اکوادور نسبت به مکزیک که اصلاحات ارضی خود را در ۱۹۱۰ شروع کرده پنج‌سال عقب است. گواتمالا کشور دیگر آمریکای لاتین، که در آنجا نیز اکثر سکنه سرخپوستند، از ۱۹۵۱ به بعد تلاشی در این راه بعمل آورده و کویا نیز از ۱۹۵۸ به این طرف وقت تلف شده از قرن نوزدهم به بعد را جبران کرده و حتی از آن هم جلوتر رفته است.

در گواتمالا اصلاحات ارضی دیگرگونی عمیقی بر نینگیخت. در آنجا خود دولت بود که با رعایت احتیاط تمام زمینهای مصادره شده بعد از خلع‌ید از چند مالک بزرگ ارضی و از کمپانی یونایتد فروت^{۲۷} آمریکائی را اجاره می‌داد. وقتی دولت آرنز^{۲۸} در ماه ژوئیه ۱۹۵۴ واژگون شد هنوز اصلاحات ارضی در فلاتهای بلندی که اکثر سرخپوستان در آنجا ساکنند عملاً به‌سوق اجرا در نیامده بود. فقط در ایالت اسکوینتال^{۲۹} این اصلاحات به نفع دورگه‌های ساکن سواحل اقیانوس کبیر به‌طور اساسی صورت گرفته بود.

آمریکای لاتین، قاره دهقانان

در واقع دیگر هیچ دولتی بیش از این نمی‌تواند تجاهاً کند به اینکه

25. Tupac Amaru

26. La Plaza de Armas

27. United Fruit

28. Arbenz

29. Escuintal

مسأله زمین زمینه اصلی و اساسی اغلب مبارزات سیاسی در کشورهای امریکای لاتین است. قسمت اعظم قاره امریکای جنوبی مسکن دهقانان و کشاورزان فقیر است. صنعتی کردن یک کشور توسعه نیافته، اگر از بزرگ شدن شکاف بین طبقه کارگر در حال تکوین و برخوردار از امتیازات خاص از یک طرف و توده های کماکان فقیر و بدبخت «پئونها» یعنی کشاورزان مزدور از طرف دیگر جلوگیری بعمل نیاید، به هیچ دردی نمی خورد. درست است که صنعتی کردن کشور ضرورت دارد لیکن اگر این کار در آن واحد همراه با تخریب ترکیبهای کهنه فئودالی در دهات نباشد تنها به غنی کردن یک بورژوازی جدید صنعتی منتهی خواهد شد. زیرا زخم امریکای لاتین - که میراث فتوحات اسپانیائیه است - همین مسأله «لاتی فونديسم» یا املاک بزرگ مالکان خصوصی است که از آنها با اصول کهن فئوداليسم بهره برداری می شود. تنها تغییری که در وضع پیدا شده این است که فئوداليسم مستعمراتی تبدیل به فئوداليسم مالکان سفید پوست بومی شده است. «استانسیا»^{۳۰} ها به قول مردم آرژانتین، «فازندا»^{۳۱} ها به قول برزیلیان، یا «فینکا»^{۳۲} ها به قول مردم کلمبیا، که همه به معنی املاک وسیعند، اغلب اوقات دارای وسعت سرسام آوری هستند. در پایان قرن نوزدهم، هنوز ۸۰٪ زمینها در امریکای جنوبی به ۱۰٪ از سکنه آن قاره تعلق داشت. هم اکنون در شیلی ۶۰۰ خانوار، در آرژانتین ۲۰۰۰ خانوار و در برزیل عده معدودی املاک بسیار وسیع کشور را در تصرف دارند، و در نقاط دیگر امریکای لاتین هم وضع به همین منوال است، و حتی بر اثر دخالت شرکتهای خارجی که امتیاز زمینهای وسیعی را برای پرورش میوه های استوایی می گیرند و یا قصد برپا داشتن دامداریهای مفصلی دارند، که در هر دو صورت به ویرانی و فقر دهات منجر خواهد شد، وضع رو به وخامت نیز رفته است. نتیجه نظام «لاتی فونديسم» این است که زراعت به میزان کم و بد صورت می گیرد. سیستم تک محصولی (قهوه در امریکای مرکزی، در کلمبیا و در برزیل، نفت در ونزوئلا، طلا و قلع در بلیوی) منتهی به این وضع عجیب خاص کشورهای غنی از لحاظ کشاورزی می شود که ناگزیرند مواد غذایی را از خارج وارد کنند.

تا زمانی که جمعیت امریکای لاتین نسبتاً کم بوده این کمبودها ایجاد تعطیلهای فاجعه‌آسبز نمی‌کرده است. لیکن امریکای لاتین قاره‌ای است که ازدیاد جمعیت در آن از تمام نقاط دیگر دنیا سریعتر شده است. بنابراین در آتیه‌ای که الزاماً چندان دور نخواهد بود زمانی فرا خواهد رسید که واقعیت بیرحم به زمامداران کشورهای آن قاره چهره بنماید. این امر بخصوص در کشور اکوادور و در دو کشور «آندی» مجاور آن یعنی پرو و بلیوی حتمی‌الوقوع است. با این حال حسن کار کشور اکوادور در وجود یک مشت روشنفکر است که دستگاه مبارزه با بیسوادی را سازمان می‌دهند. در ماه مارس ۱۹۶۵ کنگره‌ای از روزنامه نگاران اکوادوری که در کیتو تشکیل جلسه داده بود تصمیم گرفت با الهام گرفتن از افکار ملیون روسی سال ۱۸۷۶ یک جهاد ملی به منظور «رهائی ملت از شر جهل و بیسوادی» اعلام کند. این روزنامه نگاران گروهی آموزگار داوطلب گرفتند و بیش از ۳۰۰۰ عکس و کتاب الفبا چاپ کردند. سازمانهای عمومی و خصوصی و ملی و بین‌المللی نیز از این جهاد پشتیبانی کردند و دنباله آن را گرفتند؛ از آن جمله بودند خانه فرهنگ اکوادور به مدیریت بنخامین کاریون^{۳۳} و سازسان یونسکو. بر اثر این تلاش، بیسوادی به نحو قابل ملاحظه‌ای رو به کاهش نهاده و از ۷۰٪ به ۵۰٪ رسیده است. بهترین نویسندگان اکوادور نیز از قبیل خورگه کساره را آندراده^{۳۴}، مؤلف کتاب «سرزمین همیشه سبز»^{۳۵} و گونزالو زالدومبید^{۳۶} و فرناندو چاوز^{۳۷} و گیلبرت^{۳۸} و اوگوستو آریاس^{۳۹}، و گالگوس لارا^{۴۰} دائم در آثار خود مسأله عدالت اجتماعی و بهبود سریع سطح زندگی سرخپوستان را عنوان کرده‌اند. به سبب وجود چنین مردانی، خانه فرهنگ کیتو تبدیل به یک کانون درخشان فعالیت‌های فرهنگی شده و از این دیدگاه، کشور حقیر و ناچیز اکوادور را در صف کشورهای چون مکزیک و کلمبیا و شیلی قرار داده است.

33. Benjamin Carrion

34. Jorge Carrera andrade

35. La Tierra Siempre Verde

36. Gonzalo Zaldumbide

37. Fernando Chavez

38. Guilbert

39. Augusto Arias

40. Gallegos Lara

دنیای درخشان و نمناک و رنگین گویا کیل

گویا کیل واقع بر ساحل اقیانوس کبیر، با خط مستقیم هوایی فقط ۶۵ کیلومتر از کیتو فاصله دارد. لیکن در آن سوی دامنه رشته شرقی کوه آند، در آن دشت پست و باتلاقی و مرتعش از گرما، دنیای دیگری ظاهر می شود. گویا کیل (۶۰۰،۰۰۰ نفر جمعیت) که بیش از کیتو (۵۰۰،۰۰۰ نفر) سکنه دارد بنادر مرطوب و پر سر و صدا و رنگین مناطق گرم یا بنادر دریای کارائیب را به خاطر می آورد. گویا کیل نیز مانند بندر پاناما، مانند وراکروز یا مانند قرطاجنه در کلمبیا بنظر منی رسد که هیچ گاه به خواب نمی رود. تا دیری از شب گذشته، در آن هنگام که بلندگوهای گوشخراش متناوباً به پخش آهنگهای شلوغ ماسو و اشعار آهنگین مشغولند زوجهای جوان سیاه پوست در تاریکی کنج میدانهای کنار بندرگاه یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته و به کشتیهائی که نامهای خارجی دارند و در ساحل لنگر انداخته اند خیره مانده اند. این کناره ساحلی که در جنوب بیابانی و در شمال پوشیده از جنگلهای استوایی است و ساکنان آن مخلوطی از سیاهان و دورگه های ناشی از اختلاط سفید و سیاه و «زاسبو» ها یا دورگه های ناشی از اختلاط سیاه پوست و سرخپوست هستند و گذشته از این تعداد زیادی نیز از مهاجران چینی و ژاپونی در آن ساکنند با سرزمین سیرا تضادی کلی دارد.

پیشرفت اقتصادی کناره پدیدهای نوظهور است. توسعه کشتزارها و باغهای مناطق حاره که ابتدا فقط به منطقه گویا کیل و گویاس^{۴۱} محدود بود اینک بالاخره تمام کناره را دربر گرفته است. ابتدا کاکائو بود که در آغاز قرن بیستم اکوادور را به نخستین کشور شکلات ساز دنیا تبدیل کرد. در ۱۹۲۰ در اکوادور مزارع کاکائو از ۶،۰۰۰ تا کمتر نبود. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۰ اکوادور سالانه به طور متوسط ۴۳،۰۰۰ تن کاکائو صادر می کرد. لیکن از ۱۹۲۳ به بعد، یک آفت خاص قارچی مخصوص کاکائو به نام «سونسی لیا»^{۴۲} به سرعتی برق آسا به مزارع کاکائو حمله ور شد و ناچار مزارع وسیعی را عمداً نابود کردند. به امید اینکه بتوانند جاهای آلوده نشده را نجات بدهند. تنزل نرخ جهانی کاکائو بر شدت رکود این صنعت افزود و گرچه از پایان جنگ

41. Guayas

42. Monilia

جهانی دوم به بعد باز رونقی پیدا کرده ولی هرگز به سطح شکوفائی دیرین خود نرسیده است.

امروزه کشتزارهای موز جای مزارع کاکائو را گرفته اند. صادرات موز که در ۱۹۳۹ معادل ۴۰۰۰ تن بود در ۱۹۶۷ به ۲۰۰۰۰۰ تن بالغ گردید. این رقم کشور اکوادور را در مقام اول صادرکنندگان موز دنیا قرار داده است. لیکن فرسوده شدن سریع اراضی و آفات نباتی این انحصار آسیب پذیر را تهدید می کنند.

تحرک کناره باعدم تحرک شدید «سییرا» یا مناطق کوهستانی کشور تضادی آشکار دارد. یک بورژوازی جدید صنعتی و تجاری که در گویا کیل گرد آمده است دم به دم بر قدرت خود می افزاید و با اصرار تمام می خواهد در قدرت سیاسی مملکت که تا کنون در انحصار اشراف زمیندار داخلی بوده است شرکت داشته باشد. این دوگانگی انسانی و اقتصادی بین کناره و مناطق کوهستانی به آنجا می کشد که جای تضادهای سنتی و دیرینه محافظه کاران و آزادیخواهان را بگیرد. بورژوازی گویا کیل می کوشند تا تکانی به بیحسی و بیحالی دیرینه زمینداران بزرگ بدهند، و این امر توأم با پیشرفت متقارن یک پرولتاریای حق جو (مرکب از باراندازان بندر گویا کیل و کارگران مزارع موز شرکت یونایتد فروت امریکای شمالی) موجب شده اند که این شهر اکوادور، که به منزله ربه های کشور است، در زمینه سیاسی نیز تبدیل به یک شهر پیشرو بشود.

اکوادور در کنف حمایت شرکت مسیح

از ۱۹۲۵ تا ۱۹۶۲، اکوادور از ۳۰ نفر رئیس جمهور و ۷ مجلس مؤسسان و نیم دو جین قانون اساسی و تعداد یشماری انقلاب کمتر نداشته است. آتش فشان عظیم «چیمبوراو» که عکس آن بر پرچم جمهوری کوچک نقش است ظاهراً الهام بخش حیات سیاسی آن کشور نیز هست.

«آلفردو دیز کانسکو»^{۴۳} سرنوشت کشورش را به سرنوشت لهستان تشبیه کرده که به دست همسایگان خود پاره پاره شده است. در واقع هم،

اکوادور در طی قرن نوزدهم نیمی از خاکش را از آن منتزع کرده‌اند. انتشار نقشه‌های جغرافیائی همیشه همزمان با امضای قراردادهای منعقد بین اکوادور و همسایگانش پرو و کلمبیا صورت نگرفته است. نزدیک به یک قرن طول کشید تا اختلافات سرزی بین اکوادور و پرو حل شد، و تازه بیست سال پس از آنکه قرارداد مربوط به حل این اختلافات در شهر ریودوژانیرو به امضا رسید هنوز مواد آن بدون قید و شرط مورد قبول واقع نشده بود. در تمام مدت نیمه دوم قرن نوزدهم پرو توکلهای متعددی تنظیم گردید لیکن از آن بجز تشدید مناقشات و تیز کردن آتش کینه‌ها نتیجه‌ای عاید نشد. اختلاف بر سر زمینهای است به مساحت ۳۰۰ هزار کیلومتر مربع و هنوز نیز نقشه‌های این منطقه بر حسب اینکه آنها را از لیما بخرند یا از کیتو با هم فرق دارند. استادانی که برای شاگردان مدارس اکوادور و پرو کتاب می‌نویسند با این مشکلات دست بگریباند.

از نظر تئوری، تاریخ کشور اکوادور از سال ۱۸۳۰ به بعد (سال استقلال کامل آن) ساده و روشن است. این تاریخ با تناوب به قدرت رسیدن دو حزب که به رهبری دو تن از ژنرال‌های ارتش تشکیل شده‌اند مشخص می‌گردد. دو ژنرال مذکور عبارتند از: خوزه فلورس^{۴۴} رهبر حزب محافظه‌کار و ویسنت روکافوئرته^{۴۵} رهبر حزب لیبرال. لیکن فهرست واژگون شدن حکومتها بقدری مفصل است و دیکتاتورهای نظامی بسیار مقتدر چند ماهی یا حتی چند هفته‌ای آنقدر زیادند که اکوادوریان حق دارند نام عده‌ای از ایشان را فراموش کرده باشند.

با این همه، سردی از بطن شب آشفته نخستین سالهای استقلال ظهور کرد: این سردگابریل گارسیامورنو^{۴۶} بود. این فرمانروای خودکامه مطلق یکی از شگفت‌انگیزترین و ستمکارترین دیکتاتورهای تاریخ امریکای جنوبی را در کیتو برقرار کرد. گارسیامورنو که در عین حال مردی روشن و ناآرام و سختگیر بود اکوادور را در کنف حمایت شرکت مسیح قرار داد. حتی کشور خود را در ۱۸۷۳ نذر کلیسای «ساکره - کور»^{۴۷} کرد، مالیاتهای به نفع حکومت پاپ و واتیکان وضع نمود، دادگاههای کلیسایی را از نو تشکیل داد و تمامی امر آموزش و پرورش کشور را به روحانیان سپرد. سانسور بیرحمانه‌ای بر کلیه

44. José Flores 45. Vicente Rocafuerte

46. Gabriel Garcia Moreno 47. Sacré -Coeur

مطبوعات کشور سایه انداخت و هر نشریه‌ای که غرض آلود تشخیص داده می‌شد یا بوی نوآوری می‌داد توقیف می‌گردید. زندانها برای جادادن همه کسانی که این مفتش بیرحم عقاید برای فکر کردن درباره تقوا به آنجا می‌فرستاد بسیار تنگ بودند. در ۱۸۷۵ گلوله‌ای به این حکومت، که با وجود کوتاهی اثرات عمیقی بر تاریخ کشور داشته است، خاتمه داد. نعلش گاریساورنو روی پله‌های کاخ ریاست جمهوری در کیتو به دست شورشیان قطعه قطعه شد. آنگاه نویسنده بزرگ اکوادور، منسوب به حزب لیبرال، به نام خوان مونتالوو^{۴۸} که هشت سال بود به پاریس پناهنده شده بود با خوشحالی تمام فریاد زد: «این قلم من بود که او را کشت...» در واقع موجی از لیبرالیسم (آزادیخواهی) جانشین دیکتاتوری مذهبی گاریساورنو گردید. لیکن ژنرالهای خودکامه دیگری که حتی اصالت سلف خود را نیز نداشتند به سرعت به این هیجانهای دموکراتیک پایان دادند. و مونتالوو بار دیگر ناگزیر شد راه تبعید را در پیش بگیرد و قلمش را برای کوبیدن دیکتاتورهای حقیر لیکن ظالم و خودکامه و احمق یا فاسدی که در کیتو حکومت می‌کردند بکاراندازد.

رقص رئیس جمهورها بار دیگر پس از بحران بزرگ ۱۹۲۹-۱۹۳۱ آغاز گردید. از ماه اوت ۱۹۳۱ تا پایان سال ۱۹۳۵ اکوادور چهار رئیس جمهور عوض کرد. سپس مثل اینکه جوش و خروشهای آتشفشانی جای خود را به خوابی نسبتاً آرام دادند. در ۱۹۴۴، یک شورش نظامی سردی به نام «خوزه ماریا ولاسکوا ایبارا^{۴۹}» را به حکومت رسانید که شخصیت ممتاز او بی‌چون و چرا بر صحنه سیاست اکوادور طی سی سال اخیر نفوذی نیرومند داشته است. ولاسکوا ایبارا که برای یک دوره دیگر از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶ به ریاست جمهوری انتخاب شده بود در ۱۹۶۰ نیز انتخاب گردید. او سردی بود بلند بالا، با صورتی کشیده، تربیت شده و کریم الطبع بود و مظهر خانواده‌های بزرگ سفید پوست بومی اکوادور که بسیار جاه طلبند و سخت به قدرت می‌چسبند بشمار می‌رفت. او به سبب شهرت زیاد به آزادیخواهی مرتباً اعتماد انتخاب کنندگان خود را جلب می‌نمود. لیکن به همان اندازه هم روح خودکامگیش او را به طلب قدرت و اختیارات هر چه بیشتر می‌کشانید، بطوری که در ماههای آخر هر

48. Juan Montalvo

49. José Maria Velasco Ibarra

یک از ادوار ریاست جمهوری در کیتو یا در گویا کیل بارها به داشتن تمایلات دیکتاتوری متهم گردید. ولاسکو ایبارا چون تحصیلات خود را در پاریس به انجام رسانده بود بیش از همه رؤسای جمهور امریکای لاتین دوستدار فرانسه بود. او فرمان داد که روز ۱ ژوئیه (روز فتح باستی به دست انقلابیون فرانسه) را روز جشن ملی و روز تعطیل در اکوادور اعلام کنند و یکی از نخستین کسانی بود که (همراه با شورای کشیشان کشور اوروگوئه) دولت موقت جمهوری فرانسه ژنرال دوگل متشکل در ۱۹۴۴ در الجزیره را به رسمیت شناخت. حتی در ۱۹۴۵ دستورهای مخصوصی به نمایندگی اکوادور در سازمان ملل داد مبنی بر اینکه نامبرده باید «در مورد کلیه مسائلی که با منافع فرانسه در دنیا ارتباط پیدا می کند خط مشی نمایندگی خود را با خط مشی نمایندگی فرانسه در آن سازمان هماهنگ سازد.»

در ۱۹۴۸، ولاسکو ایبارا برای نخستین بار ناگزیر شد از امتیازات خود چشم بپوشد، و به آکراه به این امر تن درداد. انتخابات عمومی که مردم اکوادور آن را آزادترین و دموکراتیکترین انتخابات تاریخ خود می دانند گالوپلازا^{۵۰} را به مقام ریاست جمهوری رسانید، و این مرد کسی است که در میان رهبران سیامی اکوادور مقام خاصی دارد. او که فرزند یک خانواده مرفه کشور بود شعار لیبرالیسم یا آزادیخواهی را برگزید. پلازا که در ایالات متحده امریکا تربیت شده بود به تقلید از بسیاری از دانشجویان امریکائی ضمن رفتن به دانشگاه برای امرار معاش کار هم می کرد. مثلاً در کوچه ها و خیابانهای نیویورک سیب و پرتقال می فروخت. او هم فوتبالیست بود و هم گاو باز ورزیده، و ابائی نداشت از اینکه در ایام تعطیل که در کشور خود بسر می برد برای جنگ با گاوهای جوان به صحنه گاو بازی نیز در آید. حتی برای مدتی مدید، شهرت گالوپلازا به عنوان یک گاو باز چیره دست از شهرت او به عنوان سیاستمدار نیز بیشتر شد. او که به سمت سفیر اکوادور در واشینگتن منصوب شده بود در ۱۹۴۸ به کیتو بازگشت تا به شیوه ورزشکاری که خود را برای مسابقه آماده می سازد به مبارزات انتخاباتی خود سازمان بدهد. گالوپلازا تنها رئیس جمهور گاو باز دو قاره امریکا و تمام دنیا خیلی زود متوجه شد که صحنه سیاست بسیار خطرناکتر از میدان گاو بازی است.

هنوز در کاخ ریاست جمهوری مستقر نشده مجبور شد شورش نظامی یا کودتای سرهنگ مانچنوا^۱ را که زسانی وزیر جنگ حکومت ولاسکو ایبارا بود سرکوب کند. ده ماه بعد نیز باز ناگزیر شد شورش گوارامورنو^۲ وزیر کشور سابق ولاسکو ایبارا را فرونشاند. جواب گالوپلازا به نظامیان چنین بود: «ما باید به ملت خود وسایل کار بدهیم و وضع زندگی او را بهبود بخشیم، و این کار را هم اکنون باید بکنیم. وقتی افراد ملت پابرنه‌اند و شکمشان خالی است آزادی مفهومی ندارد...» او آزادی مطبوعات را دوباره برقرار کرد.

انتقام محافل تجارتی گوایاکیل

در ۱۹۵۲ ولاسکو ایبارا با برنامه‌ای به‌خوبی و پختگی برنامه ۱۹۴۴ بازگشت، لیکن بار دیگر مشکلات از طرف روزنامه‌های لیبرال شروع شد. ظهور سوم او بر مسند قدرت در ۱۹۶۰ بار دیگر همان اسیدها را در دلها زنده کرد. ولاسکو این بار با اکثریت قابل توجهی انتخاب شد و ۴۰۰۰۰ رأی آورد و حال آنکه گالوپلازا نامزد حزب لیبرال بیش از ۱۸۰۰۰ رأی نداشت. ولاسکو مورد حمایت یک جبهه ملی توده‌ای بود که از کمونیست‌ها گرفته تا راست‌های افراطی را دربر می‌گرفت. این اتحاد افراطیها مسأله بفرنجی بود. ولاسکو برای نجات از مشکلات داخلی و برای قبولاندن این امر که بهای پول مملکت را پائین بیاورد در زمینه همواره حساس روابط بین دول امریکائی رویه مستقلی در پیش گرفت. بخصوص از شرکت کردن در دخالت بر ضد کوبا که مورد درخواست ایالات متحد امریکا بود و حتی از تصویب آن نیز خودداری کرد. او این کار را با شهامت و شجاعت تمام و بدون رودربایستی و ملاحظه کاری کرد و در مقابل کنگره چنین گفت: «انقلاب کوبا عاقبت خودش حد و مرز خودش را پیدا خواهد کرد، چنانکه در مورد انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک نیز که ایجاد نگرانی زیادی کرده بود همینطور شد...» با وجود این رویه بیباکانه که بیم ناراضی کردن واشینگتن یعنی وام‌دهنده اعتبار به «اتحاد برای ترقی» را در پی داشت اختلاف بین کارلوس خولیو آروسمنا^۳ معاون رئیس‌جمهور با ولاسکو بحران ۱۹۶۱ و سقوط ولاسکو را پیش انداخت. آروسمنا که پسر یک بانکدار عمده و یک بورژوازی بزرگ لیبرال بود قبلاً نیز در ۱۹۴۸ یک‌بار حکومت محفل

51. Mancheno

52. Guevara Moreno

53. Carlos Julio Arosmena

را اداره کرده بود. تمایلات نهانی او نسبت به فیدل کاسترو و به انقلاب کوبا به درجه‌ای نبود که برای اکوادور نیز آرزوی یک رژیم چپ افراطی بکند. و بدون هیچ شک و شبهه‌ای بیشتر برای معارضه با رئیس‌جمهور و لاسکویبارا که تا ۱۹۶۰ یکی از وفادارترین دوستانش بشمار می‌رفت، نه به صرف اعتقاد شخصی بود که در ۱۹۶۱ سفری به سسکو و به بسیاری از کشورهای پشت پرده آهین کرد. و لاسکو برای ابراز مخالفت خود با او از دادن هرگونه نمایندگی به او به‌عنوان معاون رئیس‌جمهور خودداری کرد و خود در نخستین روزهای ماه نوامبر در سرتاسر اکوادور به گشت و سفر پرداخت. ابتدا به تولکان^{۵۴}، سپس به کوئنکا^{۵۵} و در پنجم نوامبر به گویا کیل رفت. اغتشاشاتی در این شهر ساحلی روی داد و پس از یک هفته هرج و مرج عمومی و رقابتهای شدید بین دسته‌های مختلف ارتش که طی آن و لاسکو و آروسمنا متوالیاً توقیف و سپس آزاد می‌شدند عاقبت کنگره آروسمنا را با شکوه و جلال تمام به ریاست جمهوری منصوب نمود. امریکائیها وقتی فهمیدند آروسمنا با پشتیبانی فرماندهان نیروی هوایی اکوادور، که به سبب احساسات و افکار ترقیخواهانه‌شان معروف بودند، بازی را برده است سخت نگران شدند. فریادهای شادی دانشجویان کوئنکا، دژ هواداران کاسترو در اکوادور، برای تهنیت و سلام به مردی که به پاس احساسات آزادیخواهانه‌اش شهور بود نگرانی را تشدید کرد، لیکن این نگرانی باتشکیل دولت رفع شد چون هیچ یک از وزرا از جبهه چپ افراطی انتخاب نشده بودند. بالاخره ژستهای نخستین و حرفهای اولیه رئیس‌جمهور جدید نشان دادند که پیروزی او حتی از نظر خودش به انتقام محافل تجارتنی اکوادور که مصممند هیچ‌گونه قیومیتی را اعم از داخلی یا خارجی نپذیرند تعبیر شده است. و لاسکو-ایبارا تبعید به بوئنوس آیرس را برگزید، و این لااقل نشان می‌داد که او به روش شخصی خود که استراحتی از پس هر دوره حکومتش بود همچنان وفادار مانده است و هنوز مایوس نیست از اینکه در آتیه‌ای کم و بیش نزدیک باز برگردد و در صحنه سیاست نقشی بازی کند.

در یازدهم ژوئیه ۱۹۶۳ آروسمنا نیز به نوبه خود با یک کودتا واژگون گردید. عناصر شورشی نیروهای مسلح کشور، او را در کاخ خودش محاصره

54. Tulcan

55. Cuenca

کردند و او مقاومتی نمونه از خود نشان داد. یک «شورای دولتی»^{۵۶} مرکب از چهار افسر زمام حکومت را به دست گرفت و در کاخ کهنه و مستعمراتی کیتو که طنین تیربارانها و فریادهای توده‌ای زیادی را در خود منعکس کرده بود مستقر گردید. آروسمن را با ادب و احترام سوار هواپیما کردند و به پاناما تبعید نمودند. بهانه رسمی عاملان کودتا عجیب بود: شورای نظامی تهمت مسخره‌ای به او زد و گفت: «آروسمن راه کمونیسم را در اکوادور هموار کرده است» و این تهمت مضحک را نیز بر آن افزود که «در صرف مشروبات الکلی زیاده‌روی می‌کرد».

این ابراز علاقه به ریاضت صورت حق به‌جانبی به رژیم جدید داد و او حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام نمود و وعده داد که «در موقع مقتضی» انتخابات عمومی بعمل خواهد آمد. غیرممکن بود وعده‌ای در آن واحد هم اینقدر گنگ باشد و هم اینقدر صریح. دو سال اول حکومت «شورای دولتی» در واقع به این گذشت که هی وعده انتخابات عمومی می‌داد و هی وفای به این وعده‌ها را به تأخیر می‌انداخت. اکوادوریها ناچار شدند به این حکومت عجیب «چهار-سر» عادت کنند. این هیأت مدیره روحانی‌نما، یعنی شورای دولتی نظامی، دقت فوق‌العاده‌ای بکاربرد در اینکه نگذارد هیچ وقت احساس شود که یکی از آن چهار استیاز و قدرت بیشتری نسبت به سه نفر دیگر برخوردار است. روزنامه‌های کیتو و گویا کیل گزارشها و خبرهائی از افتتاح سدها یا گشایش مدرسه‌ها در دور افتاده‌ترین دهات کشور می‌دادند و عکسهائی نیز از آن مراسم چاپ می‌کردند که در آنها همیشه در یادار کاسترو خیخون^{۵۷}، ژنرال گاندارا انریکز^{۵۸}، ژنرال کبرراسویلا^{۵۹} و سرهنگ هوئی قره‌ئیل پوسو^{۶۰} در جلو و دوش به دوش هم حرکت می‌کردند. یک نمایش جالب از این سماجت در حفظ برابری به هنگام مسافرت ژنرال دوگل به کیتو به وقوع پیوست. طبیعی است که رئیس دولت فرانسه بالاترین نشان اکوادور را که یک گردن‌بند بزرگ به‌نشان لیاقت بود دریافت کرد. در عوض، هر چهار عضو «شورای دولتی» انتظار داشتند که به‌اخذ «نشان بزرگ صلیب لژیون دونور» مفتخر شوند، اما به‌ایشان فقط نشان افسر ارشد لژیون دونور داده شد. پس از چند هفته تفکر (و حتی چانه‌زدنهای

56. Junta de Gobierno

57. Castro Jijon

58. Gandara Enriquez

59. Cobrera Sevilla

60. Freile Posso

ناخوشایند بین کاخ که دوره ۶۱ و حکومت کیتو) بالاخره چهار عضو «شورای دولتی» نشانهای دریافتی خود را به پاریس پس فرستادند. یک اعلامیه رسمی صادر از طرف دولت اکوادور ادعا کرد که این کار به انگیزه «حفظ حیثیت ملی» صورت گرفته است.

در ماه مارس ۱۹۶۵ همین نظامیان که حزب کمونیست کشور خود را غیرقانونی اعلام کرده بودند مذاکراتی را با کشورهای گروه سوسیالیست برای ازدیاد مبادلات بین خود آغاز کردند. دولت نظامی در زمینه کشاورزی در ژوئیه ۱۹۶۴ یک قانون اصلاحات ارضی تصویب کرد که هدف آن پایان دادن به سیستم کهن مالکیت ارضی بود. به موجب این قانون، مالکیت خصوصی فقط تا آن حد تضمین شده بود که «از عهده وظایف اقتصادی و اجتماعی خود برآید.» زمینهای حاصلخیزی که «تا مدت سه سال در آن کشت و زرع به عمل نیاید بی صاحب تلقی خواهد شد و دولت می تواند آن را تصاحب کند.» حدودی برای مساحت زمین تعیین شد و آن به اندازه ای بود که یک شخص تنها بتواند به آن برسد، و ضمناً این حدود به مقتضای مناطق مختلف کشور فرق می کرد. دستگاہی برای اجرای قانون اصلاحات ارضی تأسیس شد و مأموریت یافت که همه زمینهای موجود را ممیزی کند. بدون شک این اقدامات زیاد انقلابی نبودند و امکان داشت با وسایل گوناگونی از زیر بار آنها شانه خالی کرد. لیکن همین اقدامات نشان دهنده طرز فکر نظامیانی بود که با یک کودتای به سبک کودتاهای اواخر قرن نوزدهم قدرت را به دست گرفته بودند، منتها در این فکر بودند که ضمناً خود را با جریانهای نوین قرن بیستم تطبیق بدهند.

این دولت نظامی روحانی نما که دو دستی به اصول دیرینه سیاست سنتی اکوادور چسبیده بود بدون فشارهای فوق العاده ای در ۱۹۶۶ واژگون گردید. مردم اکوادور به دلایل مختلف و بر حسب اینکه هر طبقه ای دلیلی خاص خود داشت از یک رژیم بسیار مقرراتی و سرانجام بیعرضه خسته شده بودند. در برابر سیل روزافزون و عمومی نارضائیهها، مردان «شورا» وقتی از ایشان خواسته شد که کنار بروند بی آنکه بدقتی نشان بدهند اطاعت کردند. کنگره مأمور شد که

یک رئیس‌جمهور موقت برگزینند و او دکتر آروسمنناگومز^{۶۲} رهبر اتحادیه CI.D. (ائتلاف تشکیلات دموکراتیک) را به این سمت تعیین کرد. دکترگومز به کمک حزب محافظه کار به این مقام نایل شد، و در عوض، آن حزب انتظار داشت که در انتخابات ریاست جمهوری ژوئن ۱۹۶۸ پیروزی را نصیب خود سازد و ناسزد خود دکتر پونس انریکز^{۶۳} را بر کرسی ریاست جمهوری بنشاند. محافظه کاران و لیبرالها و سوسیالیستها (که عدهشان کم بود) برای این مبارزه جدید آماده شدند و ناسزدهای هر دسته توانستند به صدای بلند اعلام کنند که می‌خواهند توده‌های دهقانی را در حیات تمامی ملت وارد کنند.

تنها حادثه قابل ذکر در جریان مبارزات انتخاباتی واقعه‌ای بود که در خارج از کشور اتفاق افتاد: در کنفرانس «پونتا دل است»^{۶۴} در آوریل ۱۹۶۷، رئیس‌جمهور دکتر آروسمنناگومز از امضای اعلامیه نهائی «رؤسای جمهور امریکا» مبنی بر اعتراض به «کمک غیر کافی ایالات متحد امریکا به امریکای لاتین که در آن سرنوشت دموکراسی در خطر است» خودداری نمود.

ولاسکوایبارا که در ۱۹۶۱ از کشور رانده شده بود یک بار دیگر با اکثریت بسیارضعیفی که در عین حال به سبب بی‌نظمی‌هایی که در ایالت گویاس پیش آمده بود مورد اعتراض خطرناکترین رقیبش هم واقع شده بود انتخابات را برد. ولاسکو همیشه می‌گفت: «شما فقط یک بالکون در اختیار من بگذارید، خواهید دید که از هرجا باشد به ریاست جمهوری انتخاب خواهم شد...» او که به هنگام انتخاب مجدد خود ۷۵ سال داشت به طرز عجیبی نیرومند و شاداب مانده بود، لیکن برای مقابله با مشکلات سیاسی وحشتناکی که در پیش رو داشت و با بحران اقتصادی شدیدی که در پایان آخرین دوره ریاست جمهوری خود او تشدید شده بود به تمام نیروی اعتماد به نفس خویش احتیاج داشت. او بارها تکرار می‌کرد: «آنچه کشور به آن نیازمند است قبل از هر چیز داشتن یک دولت اهل عمل است...» ولاسکو هرگز حاضر نشده بود برنامه سیاسی خود را با

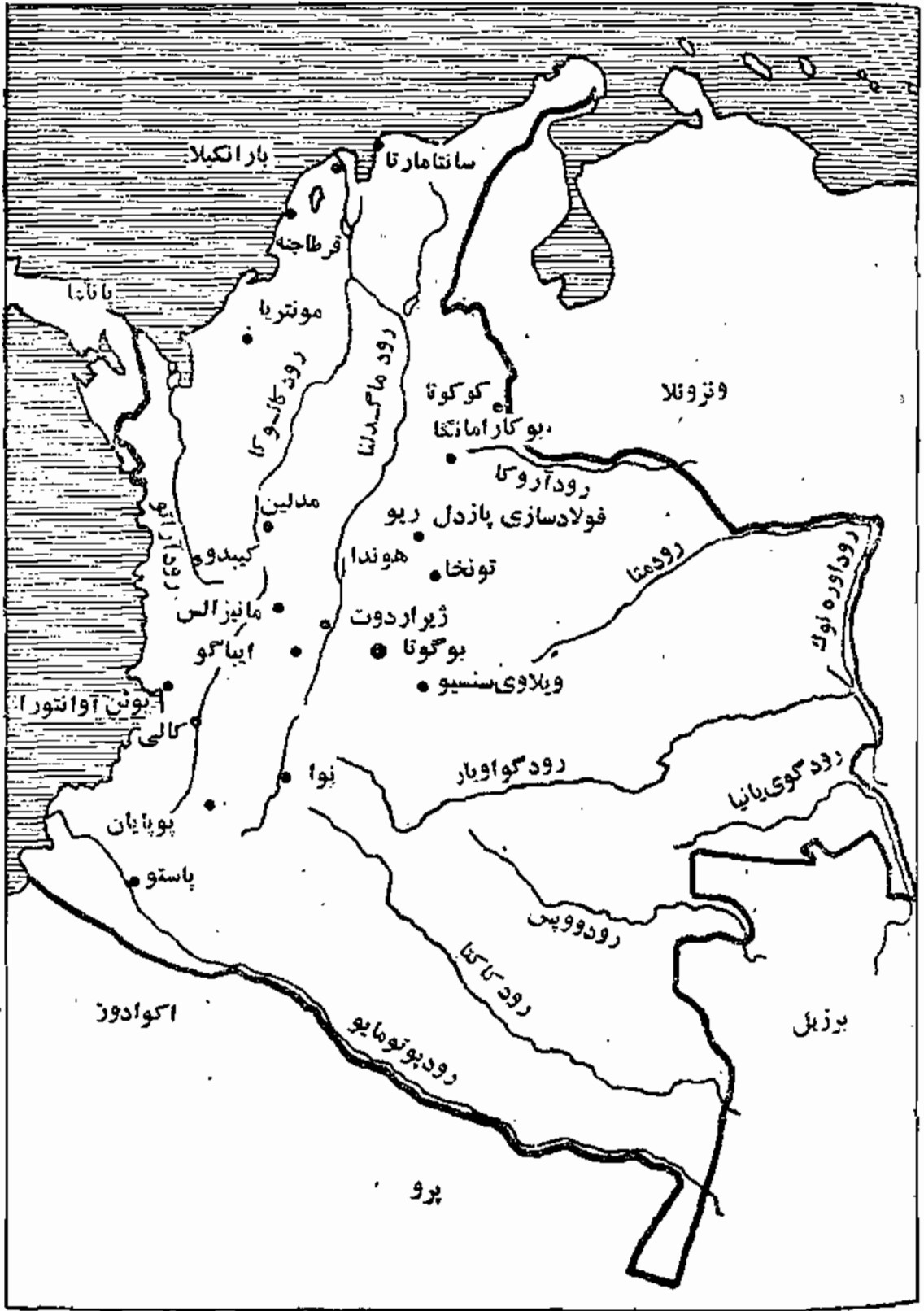
62. Dr. Arosemena Gomez

63. Dr. Ponce Enriquez

۶۴. Punta-del-Este شهری است در اوروگوئه که در آنجا در سال ۱۹۶۲ کنفرانسی از وزرای خارجه کشورهای امریکائی تشکیل شد و به اخراج کوبا از عضویت سازمان کشورهای امریکائی رأی داد. (مترجم)

وضوح و تفصیل فوق‌العاده‌ای عرضه کند، و این رسم دیرینه خود را در ژوئیه ۱۹۶۸ نیز رعایت کرد، و حال آنکه در همان زمان رئیس‌جمهور آروسمناگومز به‌عجله در کار به تصویب رساندن قانونی برای تقلیل کارمندان دولت بود، قانونی که جانشینش که دو ماه دیگر یعنی در اول سپتامبر حکومت را از او تحویل می‌گرفت سخت با آن مخالف بود. آروسمناگومز دوستانه به ولاسکو اعلام خطر کرد و گفت: «مسائل مبتلا به اکوادور هرگز به این اندازه حاد نبوده‌اند. آهنگ رشد جمعیت در سال به $\frac{۳}{۴}$ ٪ رسیده است، سطح زندگی توده‌ها پائین آمده است، صادرات فراورده‌های اصلی کشور چون موز و قهوه و کاکائو در معرض تهدید است و وضع پولی مملکت بسیار بد است. ما فاقد سرمایه کافی هستیم و هوسهای سیاسی در این سی سال اخیر کشور را به‌ویرانی سوق داده‌اند...» هواداران ولاسکو ایبارا در کنگره از ۱۳۲ نفر فقط ۳۰ نفر بودند، و چنین رقمی برای وضعی چنین قابل انفجار بسیار کم بنظر می‌آمد. لیکن ولاسکو یک امید داشت: ظاهراً ارتش که از ۲۰۰۰۰ مرد مسلح تشکیل شده بود حاضر بود بار دیگر این فرصت را به او بدهد که بخت خود را بیازماید.

کلمبیا



اطلاعات آماری

مساحت	۱۰۱۳۸'۹۱۴ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد ۱۹۶۹)	۲۰'۴۶۳'۰۷۸ نفر
جمعیت نسبی	۱۸ نفر
آهنگ سالانه رشد جمعیت	۳'۲٪
آهنگ رشد متوسط درآمد سرانه	۱/۳
از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶	

شهرهای عمده

(برآورد ۱۹۶۸)	
بوگوتا (پایتخت)	۲'۲۰۶'۰۹۱ نفر
مدلین	۹۱۲'۹۸۲
بارانکیلا	۵۹۰'۲۶۲
قرطاجنه	۲۸۵'۰۷۷

محصولات عمده

نفت ۸'۸۳۲'۰۰۰ تن در ۱۹۶۸
معادن: سنگ آهن (۲۰۳'۰۰۰ تن در ۱۹۶۷)
سنگهای قیمتی: زمرد (یکی از نخستین تولیدکنندگان زمرد دنیا).
کشاورزی: قهوه (دومین صادرکننده قهوه دنیا)، پنبه، برنج، نیشکر، موز

مآخذ بطور اختصار

کلمبیا - نوشته و. او. گالبرایت - چاپ دانشگاه آکسفورد.
تعدی - نوشته گوزمان.

بوگوتا^۱، در ارتفاع ۲,۶۰۰ مَح دراز سطری یا، شهری است سرد، مه‌آلود و حزن‌انگیز، در زیر آسمانی که بیشتر عبوس است و کمتر باز و خندان. کالی^۲ که نامش خود نوازشی برای گوش است با بیحالی تمام در زیر نخلستانهای خود و در بستر دره گرم کائوکا^۳ کش آمده است. مدلین^۴، شهر زیر و زرنگ، پرکار، جدی و آرام، کارخانه‌های نساجی خود را در دامنه تپه‌هایی به ارتفاع ۱,۵۰۰ متر، در روشنائی جانبخش یک بهار همیشگی نظیر بهارهای ایالت «پرووانس»، برافراشته است. قرطاجنه^۵ واقع بر ساحل دریای کارائیب، در تمام عرض سال به خشک کردن بادبان کشتیهای مسلح خود در زیر یک خورشید سفیدرنگ که آبهای را کد و گندیده کناره را به درخشش انداخته است مشغول است. بارانکیلا^۶ که در کرانه شرقی‌تر واقع شده است بوی قیر و مازوت و بازار ماهی و چوب جزایر و سیوه‌های مناطق حاره را که در باراندازهای بزرگ آنجا انبار شده‌اند می‌دهد. «لانس^۷» یا دشتهای وسیع مشرق بوی علفهای خشک و شکننده را می‌دهند، و می‌توان صدها کیلومتر در آنها راه‌پیمائی کرد بی آنکه به یک موجود زنده برخورد. هواپیماهای شخصی گروههای شکارچیان را با فانوسقه‌های پرفشنگ و بار و آذوقه در آن دشتهای پیاده می‌کنند تا به شکارهای سازمان داده و مفصل بروند. بارانهای میل آسا مرتباً بر دره‌های گرمی که سه رشته کوههای آند آنها را از هم جدا کرده‌اند می‌بارند، و این رشته کوهها کم‌کم در آنجا که اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس نزدیک است به هم برسند با زمین هموار می‌شوند. لیکن در بالای شبه جزیره گواخیرا^۸، تک قلّه سانتامارتا^۹ با ۶,۰۰۰ متر ارتفاع نوک پوشیده از برف دائمی خود را رو به آسمان برافراشته است. بین ۲,۰۰۰ و ۳,۰۰۰ متر ارتفاع، سرغزارها یا

1. Bogota

2. Cali

3. Cauca

4. Medellin

5. Cartagena

6. Barranquilla

7. Llanos

8. Goajira

9. Santa Marta

فلاتهای بلند کلمبیا دامنه کوههای ژورا^{۱۰} و «وژا»^{۱۱} را در فرانسه به یاد می آورند. ساحل اقیانوس اطلس پست است و بسیار گرم، با دیوارها و دژهای بسیار زیاد که در دورانی نسبتاً کوتاه به تعداد بیشمار آنها را تسخیر کرده و آتش زده و ویران نموده و از نو ساخته اند. برعکس، ساحل اقیانوس کبیر کمتر قابل دسترسی است و سکنه ندارد و بسیار نامساعد و خطرناک است و اغلب پوشیده از جنگلهای استوایی است و برای پیدا کردن یک لنگرگاه امن و آرام در این ساحل باید تا بندر بوئناونتورا^{۱۲} پائین آمد. فقط در چند کیلومتری شهر بوگوتا، در منتهی الیه جاده اتومبیل روی که در امتداد فلات بلند و پوشیده از علف دامنه رشته سوم کوه آند کشیده شده است جنگلهای عرعر و کاج در کنار سیلها روئیده اند. لیکن پس از فرازهایی که به آبشار تکنداما^{۱۳} منتهی می شود و نشیبهایی که تقریباً هر پیچ و خمی از آنها با صلیبی به یاد بود قربانیان این راه پرفراز و نشیب کوهستانی مشخص شده است شهر ژیراردوت^{۱۴} در کنار رود ماگدالنا^{۱۵} واقع است که در رطوبت مناطق استوایی خفقان گرفته است. کامیونتهایی که بارهای سنگین خود را از بوئناونتورا، از راه کالی، به بوگوتا می آورند سه بار تا ارتفاع ۲۰۰۰ متر بالا می روند و دو بار تا زیر ۱۰۰۰ متر فرود می آیند. رود ماگدالنا گاهی درشنهای ساحل خودگم می شود و یا ناگاه بالا می آید و تا چندین کیلومتر آن سوتر از سواحل باتلاقی خود کش می آید. کشور کلمبیا بدون شک از تمام کشورهای امریکای لاتین بیشتر دارای مناظر ستیضاد است...

دره کالوکا: منبع مالیات بر درآمد کلمبیا

کلمبیا واقع در منتهی الیه شمال غربی قاره امریکای جنوبی مساحتی معادل ۱,۱۳۸,۹۱۴ کیلومتر مربع یعنی بیش از دو برابر خاک فرانسه را اشغال کرده و از این لحاظ در امریکای جنوبی در مقام چهارم قرار گرفته است. کلمبیا تنها جمهوری امریکای جنوبی نیز هست که به دو اقیانوس کبیر و اطلس دست دارد. و چون بر سر همه راههای دریائی و هوائی واقع شده است و کشوری است که به روی همه جریانها و نفوذها باز است و معبر ترانزیتی همه محموله هاست

10. Jura

11. Vosges

12. Buenaventura

13. Tequendama

14. Girardot

15. Magdalena

سرنوشتی غیر از یک ملت تک افتاده و منزوی دارد. رشته دندانه‌دار کوه‌های آند که از آن کشور نیز عبور می‌کند در اینجا به صورت بادبزنی بازمی‌شود. در اینجا برعکس پرو یا اکوادور کوه آند مملکت را به دو قسمت تقسیم نکرده و حدفاصلی بین مردم ساحل‌نشین و مردم کوه‌نشین نکشیده است. این برجستگی در هم، برعکس، اراضی غیر مسکون را بیشتر به سمت مشرق انداخته است. در کلمبیا حداقل سه منطقه متمایز از لحاظ آب و هوا وجود دارد: منطقه گرمسیر^{۱۶}، منطقه معتدل^{۱۷}، و منطقه سردسیر^{۱۸}، و هر یک از این مناطق فرهنگ و آداب و رسوم و طرز زندگی و امکانات خاص به خود دارند که تنوع فوق‌العاده‌ای به کشور کلمبیا داده‌اند. هر شاخه‌ای از کوه‌های آند با حومه خود دارای مشخصات مخصوص به خودش است. رشته شرقی به طول ۱,۲۵۰ کیلومتر دارای مرغزارهای مرتفع و بسیار وسیع و بسیار حاصلخیز است. در آنجاها، هم قهوه و لیشکر بعمل می‌آید و هم گندم و ذرت. فلات «سانتافه بوگوتا» تبدیل به مرکز سیاسی شده، لیکن پایتخت مملکت برخلاف نقاط دیگر دنیا نسبت به شهرهای دیگر بی‌تناسب بزرگ نشده است. بوگوتا در ۱۹۶۷ ۱,۱۶۹,۰۰۰ نفر جمعیت داشت، و حال آنکه مدیون به یک میلیون نفر نزدیک شده بود و کالی ۸۰۰,۰۰۰ نفر و بارانکیلا بیش از ۶۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت. هیچ‌ده شهر دیگر کشور حداقل از یکصد هزار نفر متجاوز بودند. رشته کوه مرکزی آند که ستون فقرات این منطقه پراکنده کوهستانی را تشکیل می‌دهد بر دره‌های کائوکا و ماگدالنا مشرف است. این رشته کوه رو به سمت شمال قدری پست می‌شود و فلات آنتیوکیا^{۱۹} را که مرکز شماره ۱ اقتصاد کلمبیا است تشکیل می‌دهد. بالاخره رشته غربی خود به سه شاخه فرعی تقسیم می‌شود که رو به دشت شمال، نزدیک جنگلهای داریین^{۲۰} بتدریج پست می‌شوند و هر سه با زمین هموار می‌گردند. شبکه مجاری آب در کلمبیا محسناتسی دارد که بیش از حد انتظار مساعد است. رود آتراتو^{۲۱} به طول ۷۰۰ کیلومتر که از رشته غربی کوه‌های آند سرچشمه می‌گیرد و به دریای آنتیل می‌ریزد در مسافتی به طول بیش از ۲۰۰ کیلومتر قابل کشتیرانی است. رود ماگدالنا با وجود

16. Tierras Calientes

17. Tierras Templadas

18. Tierras Frias

19. Antioquia

20. Darien

21. Atrato

قسمتهای سریع آب معروف به هوندا^{۲۲} تا ۱,۲۰۰ کیلومتر از مصب رود به طرف بالا قابل کشتیرانی است. ناوهای موتوری مجهز به موتورهای انفجاری جای کشتیهای بخاری سابق را که باهیزم آتش می شدند گرفته و کار حمل و نقل را انجام می دهند. هم اکنون تعداد زیادی بنادر رودخانه ای بوجود آمده اند که مهمترین آنها عبارتند از: پوئرتو ویلچس^{۲۳}، ژیراردوت، در ابتدای جاده منتهی به بوگوتا، بارانکا برسخا^{۲۴}، مرکز تولید نفت، و پوئرتو آگودلو^{۲۵} که در آنجا محموله های سنگین به مقصد کارخانه های فولاد سازی «پازدل ریو»^{۲۶} واقع بین تونخا^{۲۷} و بوکارا سانگا^{۲۸} باربندی می شود، و این بنادر همه برکناره های رود ماگدالنا واقعند که شاخه ارتباط رودخانه ای جمهوری را تشکیل می دهد. برای این کشتیرانی ارتباطی ۸۱ کشتی و نزدیک به ۲۰۰ قایق در کارند. رود کائوکا شعبه اصلی ماگدالنا، نیز در مسیری به طول ۵۰۰ کیلومتر قابل کشتیرانی است. یک طرح عظیم امریکائی برای هیدروالکتریکی کردن انرژی آب این رودخانه در دست بود که قرار بود دره کائوکا را نظیر «تأسیسات ئیدروالکتریکی رودخانه تنسی»^{۲۹} امریکا تبدیل به یک مرکز انرژی برای تمام کشور کلمبیا بکند و از ثروتهای کشاورزی دره کائوکا بهره برداری بیشتری بعمل آید، لیکن باوجود ازدیاد امکانات منابع، هنوز تولید انرژی به حد کافی نرسیده است.

آسمان خراشها، ساختمالهای عظیم شیشه ای و فولادی، سدهای بزرگ، رانچوها یا کلبه های محقر، کلبه های حصیری، کلبه های ساخته بر روی پایه ها، همه نشان دهنده این واقعیتند که تنوع زندگی انسانی در کلمبیا مانند تنوع جغرافیائی آن زیاد است. سوداگران سرد و حسابگر بوگوتا و مدلین خیلی سعی می کنند به شکل آن جنگلنهای کلاه ملنی چتر به دست انگلیسی که در خیابان بوند استریت به ایشان برمی خوریم در بیایند. در کالی و قرطاجنه دورگه ها و سیاه پوستها چنان با هم زندگی می کنند که در شهر نیواورلئان امریکا در کوی و برزن و روی بالکنهای چوبی و در کنار نئوها می بینیم. در میرا، منطقه کوهستانی کلمبیا، دورگه ها یک نوع پولچویا کپنک می پوشند به اسم روانا^{۳۰}

22. Honda

23. Puerto Wilches

24. Barranca Bermeja

25. Puertu Agudelo

26. Paz del Rio

27. Tunja

28. Bucaramanga

29. Tennessee Valley Authority

30. Ruana

که تشکیل شده است از دو مربع پشمی برای حفاظت سینه و پشت، و رنگ آن خاکستری است و حالت محزونی دارد و چیز جالبی نیست... از جمعیت کلمبیا که در ۱۹۶۹ به ۲۰,۴۶۳,۰۷۸ نفر برآورد شده بود تعداد سفید پوستان خالص را به ۲۶٪، دورگه‌ها را به ۶۸٪، سیاه پوستان را به ۴٪ و زاسبوها (دورگه‌های حاصل از سیاه پوست و سرخ پوست) و سرخپوستان را به ۲٪ تخمین می‌زنند. اکنون دیگر کشور کلمبیا کشور اختلافات شدید نژادی بین نژادهای گوناگونی که جمعیت آن را تشکیل داده‌اند نیست.

آنتیوکیا، سرزمین هزار و یک کوه

در کلمبیا حداقل چهارده منطقه مختلف را که ساکنان آنها از نقطه نظر مشخصات جغرافیائی و نژادی و اقتصادی اختلاف زیادی باهم دارند می‌توان تمیز داد. در بعضی از این مناطق سکنه از دو رگه‌هائی تقریباً شبیه به ساکنان فلاتهای مرتفع ونزوئلا تشکیل شده‌است. در بعضی جاهای دیگر مردمانش تقریباً سرخپوست خالصند. گاه نیز عامل سیاه پوست بر نژادهای دیگر می‌چربد. در جاهائی نیز، مانند دره آنتیوکیا سفید پوستان ساکنند که از هرگونه اختلاطی با سرخپوستان یا با سیاه پوستان خودداری کرده‌اند. مدین پایتخت ناحیه آنتیوکیا در این مورد مثال قابل توجهی در تمام امریکای منطقه جبال آند است. ساکنان دره آنتیوکیا مردمی هستند سخت کوش و مقتصد و سخت متعصب. این اخلاف مردمان «باسک»^{۳۱} هنوز طرز تفکر اسلاف خود یعنی نخستین راه‌گشایان امریکا را حفظ کرده‌اند. مردمان فعال و جسور و سخت‌گذرانی هستند و در میانشان سنن پدر-شاهی حاکم است و به‌طور کلی مزارع قهوه خود را خود می‌کارند. همیشه از هوای نفس خود در اختلاط با سیاه پوستان یا سرخپوستان به شدت جلوگیری کرده‌اند. کستاریکا از آن جهت سفید پوست مانده است که زمین آن در حین اکتشاف عملاً خالی از سکنه بود و اسپانیائیها و اسکاندیناویها و آلمانیهای مهاجر در حین ورود به آنجا با مسأله اختلاط با نژادهای دیگر و با معایب و محاسن دورگه‌سازی سروکاری نداشتند، لیکن مردم آنتیوکیا با چنین مشکلی مواجه بودند و با عزم راسخ مردمان ایالات جنوبی امریکا برای حفظ خلوص نژاد

۳۱. منظور اسپانیائیهای اهل ولایت باسک است.

خود مبارزه کردند. ساختمانهای مفید خانه‌های سرمایه‌داران و سوداگران و دیوارهای دراز و بدون روزنه کارخانه‌های نساجی مدلین شواهدی هستند براینکه آن منطقه از نظر توسعه اقتصادی در کلمبیا تا چه اندازه از نقاط دیگر پیش افتاده است. با وجود تنوعی که به تازگی در تولیدات کلمبیا پیدا شده و با وجود احداث کارخانه عظیم فولادسازی، هنوز قهوه فرآورده صادراتی درجه اول کشور و پول ساز اصلی است، و در ۱۹۶۶ ارز حاصل از صدور قهوه بر ۳۲۸ میلیون دلار بالغ بوده است.

کشت قهوه در دره آنتیوکیا فقط از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد شروع به بسط و توسعه کرده است. امروزه بیش از ده هزار مزرعه کوچک و متوسط قسمت اعظم این «قهوه مطبوع» را که محسنات خاصی دارد تولید می‌کنند. اتحادیه تولیدکنندگان قهوه که در ۱۹۲۷ تأسیس شده است بر بهبود وسائل کشت از نظر علمی و مرغوب بودن محصول نظارت می‌کند و نیز مراقب است که بهای قهوه در بازار جهانی ثابت بماند، بازاری که کلمبیا در آن مقام دوم را دارد (۲۰٪ تولید جهانی که در ۱۹۶۵ هشت میلیون کیسه بوده است). از اوایل قرن نوزدهم مردم دره آنتیوکیا در استداد دامنه‌های رشته‌سری جبال آند به طرف دره‌های کائوکا و ماگدالنا سرازیر شدند و شروع به آباد کردن مناطق جنوبی نمودند. شهرهای پرتیرا^{۳۲} (۳۳۰۰۰ نفر) و مانیزالس^{۳۳} (۳۰۰۰۰ نفر) کمتر از یک قرن عمر دارند و با عزم و اراده نخستین راه‌گشایان آنتیوکیا بوجود آمده‌اند. مانیزالس که در یک منطقه کوهستانی، در دامنه واقع شده است امروز نخستین مرکز تجارتی تمامی منطقه جنوب آنتیوکیا و بخش شمالی کائوکا بشمار می‌رود. موقعیت صعب‌الوصولش بر یک بلندی سنگلاخی او را تبدیل به یک منطقه سوق‌الجیشی درجه اول نموده است. لیکن پرتیرا و آرمینیا^{۳۴} واقع در ایالت کالداس^{۳۵} از آن شهرهای واقعی «شرب‌دور» هستند که به نوبه خود از توسعه قابل توجهی جدا از ترقی «مدلین» و بدون ارتباط با آن برخوردارند.

ساکنان آنتیوکیا که با عشق و علاقه تمام به مزارع قهوه خود چسبیده‌اند به دین و آئین خود نیز با شور و تعصب نودینان پناه می‌برند. مدلین

32. Pereira

33. Manizales

34. Armenia

35. Caldas

در کلمبیائی که کشیش هنوز مهمترین شخصیت کشور بشمار می رود مرکز آئین کاتولیک است. مدلین که منچستر کلمبیا لقب گرفته است با بوگوتا پایتخت کشور همان رقابت را دارد که سائوبائولو در برزیل با ریودوژانیرو دارد.

آنتیوکیا را سرزمین هزار و یک کوه نیز می گویند. در آنجا نیز تب طلا نخستین راه گشایان و ماجراجویان را به آن سرزمین جلب کرده است. جویندگان نخستین طلا قرارگاهی برای خود بر سواحل رود کائوکا بنا نهاده بودند و یک قرن بعد، ورود مهاجران جدیدی موجب بسط و توسعه فوق العاده آن دره پست گردید. اکنون باسهای سرخرنگ آن شهر قارچ صفت به دور باغهای فراوانی گسترده است که در آنجاها گل سلی کلمبیا یعنی اورکیده خرمین خرمین بعمل می آید. مدلین برقهوه که ثروت او را موجب شده و برگل اورکیده که نشان افتخار او است برای حفظ تعادل، پنبه و طلا را نیز افزوده است.

نوشته برجای یک قصبه قوم چیبچا

بوگوتا که بر محل سابق یک قصبه قوم چیبچا^{۳۶} بنا شده از رودخانه بزرگ قدری دور است. بدین جهت از نخستین روزهای فتح کلمبیا به دست اسپانیاییها مسأله بغرنج ارتباط پایتخت با خارج مشکلات خاصی بوجود آورد. احداث جاده ها و راه آهنها با موانع طبیعی بسیاری مواجه بود. قللی که دور شهر را گرفته اند بیش از ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارند. مسلماً اشغال فلات مرتفع کلمبیا و چمنزارهای آن خیلی سریع انجام گرفت. به طوری که بین بنای شهر قرطاجنه ایندیاس به دست پدرودوهره دیا^{۳۷} با بنای شهر بوگوتا فقط پنج سال فاصله است. طی دو سال بعد، سه شهر جدید تقریباً در همان ارتفاع پدید آمدند که عبارتند از پاستو^{۳۸} و تونخا^{۳۹} در ۱۵۳۹ و سوکورو^{۴۰} در ۱۵۴۰. لیکن ارتباط بین این مراکز مختلف سالهای سال بسیار به اشکال صورت می گرفت. خط هوایی تجارتي اکنون آن وضع را به کلی تغییر داده است. بسط و توسعه حمل

36. Chibcha

37. Pedro de Heredia

38. Pasto

39. Tunja

40. Socorro

و نقل هوایی تحولی طبیعی و در عین حال نیازی سبرم بود. هواپیما تقریباً بدون واسطه جای قاطر را که سالها از گردنه‌های سنگلاخ فرود می‌آمد و ناحیه چمنزارها را به دشتهای استوایی مربوط می‌ساخت گرفته است. فرودگاههای بوگوتا و بارانکیلا و مدلین و کالی به ایستگاههای راه آهن می‌مانند که همیشه پر از جمعیت چمدان به دستند.

موزه طلای بوگوتا

خیمنز دو کزادا^{۴۱} و یاران او در جستجوی یک «الدورادو»ی تازه بودند. آنان ابتدا به قوم چیچا برخوردند. چیچاها مردمی بودند زیرک و ماهر و بی‌آزار و هنوز به آن درجه از ترقی و تحول که در همان زمان امپراتوریهای بزرگ سرخپوستی پرو و مکزیک به آن دست یافته بودند نرسیده بودند. با این وصف، در جامعه ایشان حکومت به دست روحانیان بود. چیچاها نیز که بدون شک مانند سایر اقوام سرخپوست امریکای جنوبی از سرزمینهای دور دست شمال آمده بودند در استداد مسیر رودخانه ماگدالنا بالا رفته و از دامنه‌های جبال آند صعود کرده بودند. لیکن کشور کلمبیا که روزی لقطه عطف امریکای جنوبی برای مهاجرت‌های سرخپوستی بود بعدها از راههای آن برای بازگشت به سمت شمال استفاده شد. باستان‌شناسی از این راه پیمائیهایی مداوم که بعضی با تائی و احتیاط و برخی تند و عجولانه و بعضی نیز طی قرن‌ها صورت می‌گرفت نشانها یافته است. مؤسسه مردم‌شناسی تأسیس شده در بوگوتا به وسیله پروفیسور پیل ریوه^{۴۲}، که در ۱۹۵۸ فوت کرد، به طور منظم به کشف آثار این تمدن هنوز خوب ناشناخته که خصوصیات اصلی آن ظاهراً از عوامل بعدی خارجی متمایز است شروع کرده است. این نکته محرز است که چیچاها به هر حال از مرحله عشیرتی گذشته بودند. و نیز مسلم است که ایشان هم مانند اینکاها خورشید را خدای اصلی خود می‌دانستند. سرخپوستان کارائیب سواحل اقیانوس اطلس که سرزمین ایشان را موقتاً اشغال کرده بودند فن عمل آوردن طلا را به وسیله ذوبان و با ترکیب با مس به صورت آلیاژ به ایشان آموختند. چیچاها این اسلوبها را بابریدن آلیاژهای طلا به صورت ورقه‌های نازک و با کشیدن نقشهایی بر

41. Jimenez de Quesada

42. Paul Rivet

روی آنها تکمیل کردند. موزه طلای بوگوتا تعدادی از این عجایب هنر چیبچاها و کیمبایاها^{۴۳} را در خودگرد آورده است. در سال ۱۹۳۹ بانک ملی بوگوتا با اجازه دولت جمهوری شروع به خریدن مجموعه‌های کامل آثار هنری زرین سرخپوستان دوران قبل از اشغال اسپانیاییها از علاقه‌مندان به جمع آوری اینگونه آثار نمود. کاسه‌های کار قوم کیمبایا، ظروف مختلف، مجسمه‌های کوچک و سنجاقهای ظریف کار شده، ماسک‌هایی که به‌منظورهای نامعلوم ساخته شده‌اند، نیمتاج‌هایی که زینت‌بخش سرهای ناشناخته‌ای بوده‌اند، زیورآلات عجیب و غریب برای گوش و بینی امروزه درجه ظرافت هنر چیبچاها و اقوام دیگر پیش از ایشان را ثابت می‌کنند. بوگوتا نیز مانند لیما جنبه اسپانیایی بودن خود را حفظ کرده است، هر چند از این نظر با لیما تفاوت‌هایی دارد. شاید در آنجا بوی امریکائی شدن محسوس‌تر است و لاقیدی و بیحالی سرخپوستی نیز در آنجا بیش از لیما است... آسمان‌خراش‌های خیابان «خیمنز»، ساختمان‌های بانک‌های متعدد یا تجارتخانه‌های خیابان هفتم بر کلیسای تاریخی «سان فرانسیسکو» سایه انداخته‌اند. بتدریج که شهر به سمت شمال و به آن سوی هتل «تکنداما» و کویهای مسکونی نقل مکان کرده سرازیر جدید فعالیت بوجود آمده‌اند. شب هنگام، به‌چشمک زدنهای دوستانه چراغهای «مونترسا^{۴۴}» برفراز تپه خود که از دور همچون یک فانوس دریائی بربالای گرد و غبار نورانی پای هیکل سیاه کوه‌آند دیده می‌شود چراغهای رنگارنگ آگهیهای تجارتنی جواب می‌دهند.

از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸، پایتخت کلمبیا به‌سیران قابل ملاحظه‌ای بسط و توسعه یافته است. این شهر از شمال به جنوب در مسیری به‌طول ۲۰ کیلومتر در امتداد دامنه‌های آند که اغلب بالای آن را مه‌می‌گیرد گسترده است. یک شبکه جاده بسیار مدرن به‌مناسبت دیدار پاپ پل ششم در ماه اوت ۱۹۶۸ ساخته شده است. شهردار بوگوتا به نام ویرژ یامبارکو،^{۴۵} که از طرف رئیس جمهور «لراس رستره پو^{۴۶}» منصوب شده است طرحی به‌منظور تأمین خدمات عمومی برای شهری که ظاهراً در ۱۹۶۸ جمعیتش به ۳,۶۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسید عرضه کرده است. خیابان‌هایی از جمله خیابان بیست‌وششم تعریض

43. Quimbaya

44. Montserrat

45. Virgilio Barco

46. Lleras Restrepo

شده‌اند و ساختمانهای جدید باید دارای بیش از سی طبقه باشند. در واقع، به موازات این اقدامات، توسعه محلات فقیرنشین نیز عملی شده، هر چند این قسمت از عمران شهر بدون نظم و سازمان صحیحی صورت گرفته است؛ با این حال مؤسساتی مانند مجتمع اسمرالدا یا «مرکز کندی» تلاشهای جدی و مداومی برای متوقف ساختن هجوم مردم از دهات که در آنجاها کار نایاب است به شهرها معمول داشته‌اند. مع‌هذا بوگوتا بیشتر این شانس را دارد که به کله گنده‌ای بر یک تنه بسیار ضعیف و مردنی تبدیل نشود، چون شهرهای مهم دیگر کشور نیز قسمتی از مهاجرت‌های روستائی را جذب می‌کنند.

چیز دیگری که در بوگوتا بطور قطع هنوز اسپانیائی باقیمانده است آن بناهای کهنه و زیبای واقع در پای مونتسرا است، با آن طاریها و آن لنگه درهای میخکوبی شده و آن کوچه‌های باریک و آن ایوانهای مجهز به نرده‌های حفاظتی و آن باغهای پر سر و صدا از حوضهای فواره. نشان دیگری از اسپانیائی بودن بوگوتا خیل زنانی است با روسریهای سیاه که پس از بیرون آمدن از اداره‌ها یا کارگاهها در صفهای درازی به انتظار نوبت خود برای اعتراف به گناهان می‌ایستند. نشان دیگری از اسپانیائی بودن پایتخت، آن اجتماع اشرافی در بسته‌ای است که به امتیازات طبقاتی خود می‌نازد، عبوس و سختگیر است، مهمانی کم ولی با شکوه و خوب می‌دهد، و بیشتر برای گردش به «کانتری کلاب»^{۴۷} می‌رود که در آنجا استخر سرپوشیده‌ای در ارتفاع ۳۰۰۰ متری با درختان نخل و خیزران و پیچکهای خزننده و موز محیطی مانند پلاژهای دریای کارائیب بوجود آورده است. لیکن باشگاه «جاکی کلاب»^{۴۸} آنجا یک مؤسسه انگلیسی یا لااقل آنگلو ساکسنی است. در آنجا نیز مانند بوئنوس آیرس زنان نمی‌توانند عضو آن باشگاه بشوند. رهبران سیاسی محافظه کار یا لیبرال، اربابان قهوه شهر مدلین و زمینداران بزرگ در آنجا، در پشت پرده‌های سنگین و در صندلیهای چرمی بزرگ می‌لمند. مکالمات در آنجا آهسته و آرام صورت می‌گیرد. جاکی کلاب بوگوتا در آن واحد هم از کافه فلور پاریس چیزهائی دارد، هم از راهروهای کاخ بورینها که پارلمان فرانسه است و هم از سالنهای «اتوبیل کلاب». خود مردم کلمبیا می‌گویند که «بوگوتا آتنی است در امریکای جنوبی».

47. Country-Club

48. Jocky-Club

این نیز راست است که در بوگوتا اسپانیائی را به لهجه خالص کاستیلی صحبت می کنند و سنتهای روشنفکرانه در آنجا بسیار قوی است اما همین «آتن» امریکای لاتین چشمی به سوی نیویورک نیز دارد. تمام کوچه ها و خیابانها به استثنای معدودی انگشت شمار شماره گذاری شده اند. در آنجا خیابانی مانند «برودوی» وجود ندارد، لیکن خیابان منصفی هست که از وسط شهر می گذرد و عبور و مرور سنگین خیابانهای ششم و هفتم را تعدیل می کند.

در خیابان «خیمنز دو کزادا» که تقریباً رو به روی کلیسای سان فرانسیسکو واقع شده است ساختمان روزنامه «ال تیمپو»^{۴۹} قرار دارد، و آن یکی از بهترین روزنامه های امریکای لاتین بشمار می رود. این روزنامه که در ۱۹۵۲ به دست یکی از کوماندوهای حزب محافظه کار غارت شد و طعمه حریق گردید دوباره ساخته شده و اکنون ناشر افکار حزب لیبرال است. ادواردو سانتوس^{۵۰} که از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۲ رئیس جمهور بود به استناد یک امر خانوادگی صاحب این روزنامه شده بود. لراس کامارگو^{۵۱} نیز که در ۱۹۴۵ بعد از استعفای لوپز رئیس جمهور حزب لیبرال به ریاست جمهوری رسیده و سپس از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ بار دیگر رئیس جمهور شده بود، و همچنین لراس رستره پوک^{۵۲} که از ۱۹۶۶ رئیس جمهور شده است روابط نزدیکی با روزنامه ال تیمپو دارند.

خورشید کوههای آند خسیس است،

یا خیلی بی نور است یا چشم را خیره می کند

کتابهای درسی بچه های کلمبیائی همه بخشنامه ای است، همه می نویسند: «آب و هوای بوگوتا همیشه بهار است...» اما ساکنان پایتخت آنقدرها هم متعصب نیستند. در واقع ضد و نقیض گوئی در باره آب و هوای بوگوتا سابقه ای طولانی دارد. ژان باتیست لوبلون^{۵۲} طبیعی دان فرانسوی که کمیسر انتخابی پادشاه فرانسه در گویان بود یک بار در حدود سال ۱۷۸۰ سفری به کلمبیا کرد. او در فرهنگستان علوم پاریس در باره فلاتهای مرتفع و پوشیده از چمن کلمبیا چنین گفت: «دشتی است به پهنای دوازده فرسخ و به درازای بسیار بیش از این، که در تمام سال با زیباترین ییلاقهای اروپا پهلو می زند، اطراف

49. El Tiempo

50. Edvardo Santos

51. Lleras Camargo

52. Jean - Baptiste Leblond

آن را تپه‌های سبز و خرم گرفته‌اند و گل‌ها در آن به‌چرا مشغولند. دشتی است پوشیده از چراگاه‌های عالی برای چهارپایان بی‌شمار، دارای زمین‌هایی است که به‌بهترین وجه کشت شده‌اند و درجا به‌جای آنها ده‌ها و ده‌کده‌ها و ساختمان‌های مزرعه‌ای و کلبه‌های روستائی به‌چشم می‌خورد. باغچه‌ها و باغها با همه گل‌های بهاری و میوه‌های خزانی خود شما را دعوت می‌کنند. لیکن این همه مواهب بی‌شمار طبیعت نه تنها توجه مردم را به‌خود جلب نمی‌کنند و شور و شوق نوآوری را که مایه نشاط و صفای فصل‌های ماست بر نمی‌انگیزند بلکه نسبت به زیبایی‌هایی که همیشه یکنواخت است و شادیهائی که هیچ وقت تغییر نمی‌کند یک نوع سردی و بی‌اعتنائی تلقین می‌نمایند...»

لوبون نتوانست با آب و هوای بوگوتا که معمولاً آن همه از سالم بودن و مطبوع بودن آن ستایش شده‌است بسازد. در این باره می‌گوید: «از طرفی آب و هوای آنجا بقدری عجیب است که اگر در آفتاب آن بایستند حرارت خورشید آدم را ناراحت و خسته می‌کند و اگر در سایه بمانند خنکی‌گزنده‌ای احساس می‌کنند که تا مغز استخوان نفوذ می‌کند.»

نوشته‌های لوبون موجب اعتراضات و جوابگوئی‌های زنده‌ای از طرف مردم کلمبیا بخصوص از طرف شخصی به‌نام خوزه ماریاسالازار^۳ شد. هیچ چیز در زیر خورشید کمیاب بوگوتا وجود ندارد. این خورشید کوه‌های آند که اغلب پنهان است و یا خیلی پریده‌رنگ و بیرق است یا خیلی درخشان و خیره‌کننده لااقل سه ماه در سال، از ژانویه تا مارس، یعنی به‌مدت یک فصل می‌درخشد. زیرا آخرین خصیصه کاستیلی این شهر که اسپانیائی‌ترین پایتخت‌های امریکای جنوبی است «آفیسون»^۴ یعنی عشق به گاوپازی است. در بوگوتا نیز مردم همانقدر از گاو و گاوپازی سررشته دارند که در مادرید و سویل دارند. فقط مسابقه‌های دو چرخه‌سواری و فوتبال (شهرت کلپ میلیونرهای بوگوتاهنوز از خاطر‌ها محو نشده است) هستند که می‌توانند با نمایش گاوپازی رقابت کنند.

آنچیکایا، سدی در جنگل

دشت کالی وابستگی شدیدی به‌فلات آنتیوکیا دارد و مکمل اقتصاد

آن بشمار می‌رود. اسپانیاییها در آنجا کم طلا پیدا کردند و به همین جهت کشت نیشکر را به آنجا بردند. کارگران سرخپوست در اندک مدتی نایاب شدند و لذا سیاهپوستان برای تکمیل یا به‌جانشینی ایشان به آنجا آمدند. چون کالی در پای گردنه‌ای واقع شده که عبور از رشته غربی کوه آند را ممکن می‌سازد و از طرفی دشت کائوکارا نیز به بندر بوئنا و نتورا مربوط می‌نماید پس از حفر کانال پاناما و احداث خط‌آهنی که آن را به اقیانوس کبیر مربوط ساخته اهمیت زیادی پیدا کرده است. کالی محققاً از شهرهای جنوبی کلمبیا مانند پوپایان^{۵۵} و پاستو جلو زده است. پاستو شهری است که به دور کلیساهای باستانی خود و در پای آتشفشان گالراس^{۵۶} چرت می‌زند، و پوپایان نیز که یک شهر اشرافی است روزی شانس این را داشت که پایتخت کشور شود و نشد. با این وصف، غریو مهیب ناقوس کلیسای بزرگ سان‌فرانسیسکو که در آن شهر واقع است و پنجاه «لیور» آقره در ساخت آن بکار رفته است همچنان آوازه عظمت و شکوه دیرین او را در دره می‌پراکند.

کالی بدون شک از مواهب طبیعی زیادی برخوردار است. نیشکر در آنجا در سال دو بار محصول می‌دهد. در نزدیکی آنجا معدن زغال‌سنگ و معدن سنگهای قیمتی یافت می‌شود و برنج در دشتهای آن به طرز حیرت‌آوری رشد می‌کند. با این وصف، کالی باید با طبیعتی بسیار مستعد و بسیار اشغالگر مبارزه کند. در مسافت صد کیلومتری شهر، در قلب جنگل، ساختمان سد آنچیکایا^{۵۷} همان مشکلاتی را در پیش پای مهندسین فرانسوی گذاشت که احداث سد هوالانکا در پرو گذاشته بود. بارانهای دائمی، رطوبتی که به همه جا رسوخ می‌کند، طغیانهای ویرانگر آب رودخانه‌ها، و لغزشهای زمین به مهندسان فرانسوی فهماند که مشکلات طبیعی از چه قرار است و آن شور و هیجان خوش‌بینی ایشان را تا حدی تعدیل کرد. بالاخره مهاجرت روستائیان که بخصوص در این قسمت از مملکت قابل توجه است طی پنج سال اخیر جمعیت کالی را فوق‌العاده زیاد کرده است. این شهر با صفای دره کائوکارا که از نظر زیبایی زنانش شهرت جهانی دارد در ۱۹۳۰ بیش از سی هزار نفر جمعیت نداشت. جمعیت این شهر بزودی از یک میلیون خواهد گذشت، لیکن «حلبی آبادها» یا محلات

55. Popayan

56. Galeras

57. Anchikaya

فقیرنشینی که دور آن را گرفته اند مسائل وحشتناکی پیش آورده اند که هم اکنون مبتلابه تمام شهرهای بزرگ امریکای لاتین است، و اکنون همه آن شهرها در محاصره چیزی هستند که جغرافی دانان آن را «توگوریو»^{۵۸} یا کلبه های محقر می نامند.

افریقا بر سواحل دریای کارائیب

«کومبیا»^{۵۹} یا رقص و آواز سیاه پوستی در سر تا سر ساحل دریای کارائیب طنین انداز است... در سانتا مارتا، در مزارع موز و در بندر، آنجا که سیمون - بولیوار^{۶۰} بعد از اینکه به اشتباه خود پی برد دیگر هرگز به کشتی نشست... در بارانکیلا و در کلبه های کازینویی روی پایه های چوبی در بندر پوئرتو کلمبیا... در قرطاجنه، که سن مالوی مناطق استوایی است... جشنها صورت عمومی و دسته جمعی به خود می گیرند. در اینجاها، زندگی دیگری است بسیار شادتر و پرسر و صداتر، و صحنه دیگری است که در آن نخلهای بزرگ و ثابت کاشته شده اند. کومبیا، موسیقی گوشخراش و تند و یکنواخت، اقتباسی است که کلمبیا از آهنگهای افریقائی کرده است. ماندولین و تنبک و «راسپا» در روزهای عید و روزهای بازار و روزهای دسته به شدت نواخته می شوند. قرطاجنه ایندیاس، بین دو تنگه خود به نامهای بوکاگرانده^{۶۱} و بوکاچیکا^{۶۲} یک شهر موزه ای است با چهره شهوانی ولایتی که اغلب مه گرفته و حزن انگیز می نماید. در واقع یک شهر افریقائی است؛ جاده کناره از وسط خانه های پست که دارای بالکنهای چوبی هستند می گذرد. زنان جوان سیاه پوست با پیراهن سفید و بلند در صندلیهای دراز لمیده اند و کتاب می خوانند و با آن چشمان تیز و تیرمشان مراقب هیجان دم به دم افزون خیابان نیز هستند. در بوکیلا^{۶۳}، واقع در منتهی الیه تنگه بوکاگرانده، ماهیگیران قایقهای صاف خود را که مجهز به دو بادبان مثلث - شکلند به خشکی، به روی شنهای ساحل می کشند و آوازی ملایم و مطبوع از کلبه های خیزرانی که به ردیف در پای تنه های صاف درختان نارگیل قرار گرفته اند بلند است.

58. Tugurio

59. Cumbia

60. Simon Bolivar

61. Boca grande

62. Boca chica

63. Boquilla

قرطاجنه ایندیاس مورد نهب و غارت و آتش سوزی واقع شد و باز ساخته شد

در قرطاجنه، در آن سوی دیوارهای ضخیمی که دریا آنها را می کوبد، تپه لاپوپا^{۶۴} از لای مه‌ها و بخارهای آب سر بر کشیده است. دژ «سان فلیپ دوباراخاس^{۶۵}» متوالیاً در برابر ناوگان جنگی دریک^{۶۶}، مورگان^{۶۷} و ورنون^{۶۸} مقاومت کرده است. جاده کمربندی دور شهر، که از آنجا دریا به قدر کف دست پیدا است، در پشت دروازه‌های محکم کاخ تفتیش عقاید و صلیب سان پدرو - کلاور^{۶۹}، دکانهای داخلی، قلعه‌های مجزای استحکامات و راهروهای زیرزمینی همه دست نخورده یا تقریباً سالم بر جا مانده‌اند. همه سنگهایی را که در ساختمان این دژ بکار رفته است، دژی که انبارهای آن وسیع‌تر از انبارهای دژ جبل الطارق است، ناگزیر با کشتی از خارج به آنجا آورده‌اند. مشکل بتوان باور کرد این همان آسمان است که روزگاری به هنگام فرارسیدن شب بر فراز برج و باروها رنگ توفان به خود می‌گرفت و امروز دیگر از آن توفانها خبری نیست. مشکل بتوان گفت این همان درخششی است بر افق دریا به روزگاری که نگهبانان ساحلی با دیدن بیرقهای پهن سرخ و سیاه با خطوط باریک سبز کمرنگ خبر از ورود کشتیهای دزدان دریائی می‌دادند.

قرطاجنه ایندیاس از آنجا که نخستین دژ فاتحان اسپانیائی در قاره امریکای جنوبی بوده بارها ناگزیر شده است تا پای جان از خود دفاع کند. بارها شد که طعمه حریق گردید، مورد تعدی و نهب و غارت قرار گرفت، خالی از سکنه شد، باز از نو ساخته شد، ساکنانش آن را رها کردند و شهر به یغما رفت. بارها در زیر رواق خنک کلیسای «سان پدرو» زندهای قرطاجنه به دعا آمده و به تضرع و زاری از خدا خواسته‌اند که کمتر در معرض کشت و کشتار و تعدی و تجاوز قرار بگیرند و خداوند به ایشان اندکی راحتی و آسایش بدهد. سپس، آن کلیسا - دژ به حواری غلامان یعنی به «سان پدرو کلاور» هدیه شد و طاقهای آن را برای مقاوت در برابر حملات توپخانه تقویت کردند. اکنون می‌توان حدس زد که چرا این مکان «پدرو هرهدیا» را وسوسه کرد. این معاون کورتز

64. La popa

65. San Felipe de Barajas

66. Drake

67. Morgan

68. Vernon

69. San Pedro Claver

که از اشراف زادگان مادریدی بود و تازه سانتامارتا را فتح کرده بود بلافاصله پس از ورود به آنجا از تپه‌های مشرف به آبادی و از لنگرگاههای سهل‌الدفاع قرطاجنه خوشش آمد. این شهر چون توقفگاه اجباری کشتیهای سنگین بار اسپانیائی حامل طلای پرو و زمرد کلمبیا بوده علائم استعماری خود را هنوز حفظ کرده است، و آن کوچه‌های باریک است با خانه‌های کهنه که دائم در معرض باد دریا قرار دارند. همچنین این شهر نشانه‌های حملات متعددی را که طی قرون و اعصار متحمل شده در خود نگاه داشته است. پس از انگلیسیها فرانسویان، یعنی پس از سرفرانسیس دریک و هاوکینز^{۷۰}، مورگان و دوکاس^{۷۱} به آن شهر حمله ور شدند. بعداً نیز پس از دزدان دریائی دوران ملکه الیزابت سوداگران برده و ماجراجویان و بسیاری دیگر به آنجا حمله کرده‌اند. چند بار سربازان اسپانیائی به پشت مزغله‌ها پریده و با قلق و اضطراب مراقب حرکات کشتیهای لبه‌بلند و نیرومندی که رو به باروی شهرپیش می‌آمده‌اند شده باشند؟ پس از حملات «دریک» و تقویت برج و باروهای شهر توسط آنتونلی^{۷۲} چنین بنظر می‌آمد که دیگر شهر تسخیرناپذیر است. این شهر از نظر استحکام و از لحاظ تکمیل وسایل دفاعی از مشهورترین دژهای آن قاره، مانند دژ پورتوبلو^{۷۳} در پاناما و المورو^{۷۴} در هاوانا و سان خوان دو اولوآ^{۷۵} در مکزیک، پیشرفته‌تر بود. ورود ۲۶ کشتی اعلیحضرت لوئی چهاردهم بطلان این توهم را ثابت کرد. «پادشاه ماجراجویان» موسوم به پوانتیس^{۷۶} نیز که دوکاس کمکش می‌کرد بر قرطاجنه دست یافت و بدیهی است که طبق معمول همهٔ برج و باروهای آن را خراب کرد.

بین قرطاجنه و مصب رود ماگدالنا فضاهاهی وسیعی است که در فصل بارانهای موسمی از آوریل تا اکتبر مرتباً در زیر آب قرار می‌گیرند. ال‌دیک^{۷۷} که یک کانال طبیعی منشعب از رودخانهٔ ماگدالنا است در قسمت جنوبی‌تر واقع شده است. پرشدن تدریجی این کانال از لای و لجن باعث شد که قرطاجنه کم‌کم خلوت بشود و برتری خود را بر شهرهای مجاورش چون بارانکیلا و

70. Hawkins

71. Ducasse

72. Antonelli

73. Porto Bello

74. El Morro

75. San Juan de Ulloa

76. Pointis

77. El Dique

سانتامارتا از دست بدهد. احداث راه آهنی از آنجا به سمت کالامار^{۷۸} بار دیگر اهمیتی به آن بخشیده و هجوم سیل جهانگردان نیز باقی اعتبار آن را باز داده است... مطلوب بودن پلاژهای دریای کارائیب، یادگارهای بجا مانده از راهزنان و دزدان دریائی، لطف و صفای کویها و محله های قدیمی، و آن نور زرینی که بر کانالها و خلیجهای آن می تابدهمه دست به دست هم داده و موجب شده اند که قرطاجنه یکی از مهمترین مراکز جهانگردی کلمبیا باشد. از بوگوتا، از مانیزالس و بخصوص از مدلین همه به قرطاجنه پناه می آورند و در هتلها و مسافرخانه های واقع در کنار پلاژهای شن نرم، از ماربلا^{۷۹} تا کاناپوت^{۸۰} استراحت می کنند. در جزیره مانگا ثروتمندان آنتیوکیا اقامتگاههای محرمسانه ای برای خود ساخته اند که در لای شاخ و برگهای بوته های مخصوصی به رنگ سرخ و گلی که در آن مناطق می روید پنهانند. شب هنگام زمزمه گیتار و تنبک از کوچه های گرم محله گتسمانی^{۸۱} بلند است. در بازار ماهی فروشان، در زیر چادرها و به دور میزهای خون آلودی که ماهی روی آنها تکه تکه می کنند. بچه های برهنه در داخل چرخهای دستی رها شده خوابیده و بازوان خود را صلیب وار در هم انداخته اند. روشناییهای لرزانی در تاریکی رسوخ می کنند. اینها آتش درون کلبه های زنان میاه پستوستی است که روسریهای رنگارنگ به سر دارند و به پختن کیکهای کوچکی از آرد ذرت مشغولند. مردان ژنده پوش یا موهای چون پشم و با چهره های به رنگ چوبهای براق در اطراف بندر، در محیطی که از کافه های بی در و پیکرش بوی شراب رم به مشام می رسد و به روی شب سنگین و سگهای ولگرد و فروشندگان مواد مخدر و دلالان محبت و فالگیران باز است، ول می گردند.

«پازدل ریو» کارخانه فولادسازی در ارتفاع ۲۰۷۰۰ متری

در نخستین روز قالب ریزی، مهندس با تعجب به کارگرانی که آرام آرام به طرف کوره بلند سرخ شده پیش می رفتند نگاه کرد. آنها همه کفش مخصوص «اسپادری» به پا داشتند.

نصب یک کارخانه بزرگ ذوب آهن در ۱۹۵۴ در پازدل ریو نمودار

78. Calamar

79. Marbella

80. Canapote

81. Getsemani

یک گام قطعی و نمونه در ساخت صنعت ملی بود. به کارگران کارخانه‌های بوگوتا و کالی و مدلین یا بوکارامانگا فلزکاران بویاکا^{۸۲} نیز ضمیمه شدند. کارگران «اسپادری» پوش سال ۱۹۵۴ اکنون ترقی بسیار کرده‌اند. در آن زمان اغلب مهندسان کارخانه پازدل ریو خارجی بودند، لیکن در حال حاضر قسمت اعظم کارمندان و کارگران کارخانه فولادسازی کوه‌آند، از آن جاروکش حقیر گرفته تا تکنیسین و مدیران عالی‌رتبه، همه از اهالی خود کلمبیا هستند. پازدل ریو نه تنها ریل خط آهن می‌سازد بلکه برای کشوری که می‌تواند وارد عصر فولاد بشود مهندسان متخصص نیز تربیت کرده است.

با اینکه انتقادات زیادی نسبت به کارخانه ذوب فلز و فولاد سازی بلنسیتو^{۸۳} به سبب بالا بودن نسبی بهای فراورده‌های آن شده است، در ۱۹۶۷ توسعه عظیم و جدیدی در آن کارخانه در دست مطالعه بود. کارخانه بلنسیتو شمش فولاد و تیرآهن و ریل خط آهن و سیم تولید می‌کند. منطقه صنعتی که در اطراف کارخانه فولادسازی بوجود آمده شامل صنایع فرعی و تبعی متعددی در نقاط سوگاموزو^{۸۴}، نوبسا^{۸۵}، پایپا^{۸۶} و دوی تاما^{۸۷} است. حد متوسط تولید فولاد در اطراف ۲۰۰۰۰ تن در سال در نوبسا است (به طور سرانه در حدود ۱۵ کیلوگرم فولاد دره ۱۹۶۶). تازه این مقدار محصول بدون شک کم است، زیرا کلمبیا نیز مانند اغلب کشورهای حوزه جبال آند ناچار است برای پیشرفت در راه صنعتی شدن بر مشکلات بزرگی از قبیل وسایل حمل و نقل و تولید انرژی و تهیه سرمایه و کارگر متخصص و غیره غلبه کند. با این وصف تلاشهای معمول ارزنده بوده است. منظور این کشورها از ساختن چدن و فولاد در واقع این نیست که خواسته باشند مثلاً از کشورهای پیشرفته تقلید کنند، بلکه این یک ضرورت حیاتی برای نیل به استقلال اقتصادی واقعی و برای اجتناب از آن نوع پیشامد خاص کلمبیا است که وقتی نرخ قهوه مانیزالس (قهوه متوسط کلمبیا) در بورس نیویورک پائین آمد چهره‌ها در هم نرود و عزا نگیرند. پی‌ریزی طرحهای اقتصادی دراز مدت به هنگامی که پیه‌های این اقتصاد ملی سالم نیستند و بستگی به تک محصول

82. Boyaca

83. Belencito

84. Sogamoso

85. Nobsa

86. Paipa

87. Duitama

کشاورزی یا یک تولید دارند غیر ممکن است.

در مشرق و در شمال شرقی ایالت کوندینامارکا^{۸۸} که مرکز آن شهر بوگوتا پایتخت کشور است ایالت بویاکا واقع است که تمامی آن تقریباً در منطقه رشته شرقی کوه‌اند قرار گرفته است. مناظر در این منطقه دلگیرتر از جاهای دیگر، قله‌ها صعب‌العبورتر و دهکده‌ها بدوی‌ترند، و در آنجا هیچ چیز نشان نمی‌دهد که خط سوزان استوا آنقدر نزدیک باشد. سواحل غم‌انگیز و رؤیاخیز دریاچه توتا^{۸۹} با آن آب سرد و اسرار آمیزش دریاچه‌های اسکاتلند انگلستان را بیاد می‌آورد. باز اگر بیشتر به سمت مشرق برویم به نهرهای سیلابی نظیر آری پورو^{۹۰}، پایرو^{۹۱}، اوپیا^{۹۲} و کوزیانانا^{۹۳} برمی‌خوریم که به‌گردنه‌ها و دره‌های عمیق می‌ریزند تا به دشت وسیع لانوس^{۹۴} برسند و از آنجا به یکی از شعب رودخانه اوره نوک^{۹۵} ملحق شوند. با این وصف، در همین منطقه وسیع که تاکنون نسبت به آن قدری بی‌توجهی شده بود زگه‌های مفصل آهن و زغال سنگ مولد کوک کشف شده و جنبش لازم برای ایجاد کارخانه کامل فولاد سازی در دولت برانگیخته است.

تولید صنعت فولادسازی

از ۱۸۲۳ به بعد، یک شرکت کلمبیائی که هدف آن بهره‌برداری از رگه‌های آهن در ایالت کوندینامارکا بود تأسیس گردید. چند کوره بلند ابتدائی در «پرادرا»^{۹۶} افزاشته شد. لیکن کارخانه ذوب آهن پرادرا با شکست مواجه شد، چه، نخستین ریلهای آهن ساخت شرکت نتوانستند حتی در برابر وزن لکوموتیوهای آن زمان هم مقاومت کنند. ناچار تا سال ۱۹۴۲ صبر کردند، تا در آن سال بر اثر یک تفحص مرتب و منطبق با موازین علمی رگه بسیار عالی آهن پازدل ریو را کشف کردند که بر اثر آن، صنعت فولادسازی کلمبیا تحول تازه‌ای یافت. کوه آهنی که به حسب تصادف در حین احداث یک جاده کوهستانی در ایالت بویاکا کشف شد ظاهراً بسیار غنی و محتوی ۴۸ تا ۵۰

88. Cundinamarca

89. Tota

90. Ariporo

91. Payero

92. Upia

93. Cusianna

94. Llanos

95. Orenoque

96. Pradera

درصد آهن بود. ذخیره سنگ آهن معدن هم به ۱۰۰ میلیون تن برآورد گردید. سنگ آهن آن معدن نیز مثل سنگهای معدنی ما در «لورن^{۹۷}» محتوی فسفر بود. به علاوه از آن معدن در هوای آزاد می شد بهره برداری کرد. در عین حال، در نزدیکی همان معدن، رگه های بسیار مهم زغال سنگ قابل تبدیل به زغال کوک نیز کشف شد که ذخیره آن را حداقل به ۱ میلیارد تن (که نزدیک به دو میلیارد تن آن زغال قابل تبدیل به کوک بود) برآورد کردند. در بادی اسر، مؤسسه «فومنتو ایندوستریال^{۹۸}» فقط احداث کارخانه ساده ای را پیش بینی کرده بود که روزی ۳۰ تا ۱۰۰ تن سنگ آهن ذوب کند. لیکن در قبال غنای بی نظیر رگه های کشف شده، تصمیم گرفت یک کارخانه عظیم فولادسازی کامل از نوع کلاسیک که با زغال کوک بسوزد، با کوره بلند و با دستگاههای فولاد سازی و ورقه کردن آهن نصب نماید. مؤسسه «فومنتو ایندوستریال» با کمپانیهای امریکائی مشورت کرد و کمپانی معروف «رولینگ میل^{۹۹}» امریکائی توصیه کرد که یک کارخانه ۲۵۰۰۰ تنی با کوره الکتریکی دایر نماید. این طرح رد شد، چون بنظر می آمد که سود کافی نخواهد داد. مضافاً بر اینکه نیاز بازار داخلی کمتر از آنچه بود برآورد شده بود. در ۱۹۴۸ کمپانی «کوپرز^{۱۰۰}» طرحی ارائه کرد: در این طرح نصب کارخانه ای پیشی بینی شده بود با بازده ۷۰۰ تن در روز، و با سرمایه ای بالغ بر ۹۴ میلیون دلار. سوداگران و کارفرمایان امریکائی ظاهراً اعتماد فوق العاده ای به اسکانات بسط و توسعه صنعت فولاد سازی مستقل کلمبیا نداشتند.

پیروزی یک مرد

در این اثنا، مؤسسه «امپریا سیدرورژیکا ناسیونال دو پازدل ریو^{۱۰۱}» (شرکت فولاد سازی ملی دولا پازدل ریو) تأسیس شده و یک شخصیت برجسته درجه اول به نام دکتر روبرتو خارامیلوفرو^{۱۰۲} در رأس آن قرار گرفته بود. دکتر

97. Lorraine 98. Fomento Industrial
 99. Rolling Mill Co. 100. Koppers Co.
 101. Empresa Siderurgica Nacional de pazdel rio
 102. Dr. Roberto Jaramillo Ferro

فرو در ۱۹۵ به پاریس رفت و موافقت بانکها و شرکتهای فرانسوی را با مشارکت در نصب کارخانه عظیم فولادسازی بدست آورد.

مسلم است که در مراحل مقدماتی، سرمایه‌های خصوصی به صورت سرمایه‌گذاریهای دراز مدت در صنایع سنگین به امریکای لاتین جلب نخواهند شد. دولت کلمبیا که در چنین مورد خاصی می‌بایست جای خالی فقدان سرمایه‌های خصوصی را پر کند آمادگی لازم برای ایجاد یک صنعت مهم دولتی نداشت، زیرا سنن سیاسی کشور مخالف با این امر بود. در واقع شرکتهای آزاد خصوصی هستند که ثروت کلمبیا را بوجود آورده‌اند. نیرالها هرگز اندک اقدامی در جهت ملی کردن بعمل نمی‌آوردند و محافظه کاران نیز دائم در پی این بودند که بر سهم اختصاص یافته به مؤسسات خصوصی بیفزایند.

مالیات مخصوصی به میزان $2/5\%$ بر درآمدهای متجاوز از یک حد معین وضع کردند، و این مالیات را یا نقداً وصول می‌کردند و مستقیماً به سرمایه‌گذاری در ذوب آهن «پازدل ریو» اختصاص می‌دادند، و یا به صورت خرید مستقیم سهام پازدل ریو دریافت می‌کردند. حال فقط جلب سرمایه‌های خارجی باقی مانده بود. بانک بین‌المللی تجدید بنا و توسعه نیویورک (I.B.R.D.) از دادن کمک مالی به کارخانه خودداری کرد. دستگاه اداری حکومت جمهوری ژنرال آیزنهاور آمادگی نداشت که به طرح توسعه صنعتی ملت‌های امریکای لاتین کمک کند. شعار موجه نمای دولت امریکا این بود که همیشه می‌گفت: «Traid not aid» یعنی: «تجارت، نه کمک!». گذاشتن سرمایه‌های خصوصی امریکائی در شرکتهای امریکائی یا در شرکتهای تحت نظارت دقیق امریکا که هدف آنها بهره‌برداری مستقیم از ثروتهای زیرزمینی بود به نظر دولت واشینگتن سودبخش می‌آمد، اما سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین به منظور توسعه صنایع تبدیلی محلی که نظرشان رقابت دراز مدت با آن دسته از شرکتهای امریکائی بود که عملاً از انحصار فروش کالاهای تبدیلی به «جنوب» «ریوگرانده» برخوردار بودند در ۱۹۵۴ به نظر سرمایه‌داران وال استریت از چندان عاقلانه نمی‌آمد. این بود که کلمبیا به ناچار به اروپا رو آورد.

بلنسیتو مظهر همت و اراده استقلال

بلنسیتو، یعنی آنجا که کارخانه فولادسازی «پازدل ریو» برپا شده است در ۲۶ کیلومتری بوگوتا، در شمال شرقی و برفلاتی به ارتفاع ۲۷۰۰ متر از سطح دریا واقع شده است. در اطراف بلنسیتو، در محیطی به شعاع پنجاه کیلومتر، معادن آهن و زغال سنگ و ذخیره طبیعی وسیعی از آب به صورت دریاچه «توتا» و معادن بسیار مرغوب سنگ آهک که مقدار آن به ۶ میلیون تن برآورد شده است وجود دارد. در عوض، مسأله حمل و نقل بین بلنسیتو و بوگوتا و سپس بین بنادر اقیانوس اطلس بسیار ناساعد بود. از بوگوتا به «سوگاسوزو» جاده واقعاً بدبود، و بارانکیلا برای جذب ۶۰۰ تن مصالح و لوازمی که در بنادر فرانسه به مقصد کلمبیا بارگیری می شد واقعاً مجهز نبود. از بارانکیلا می بایست در مسافتی به طول تقریباً ۸۰ کیلومتر با قایقهای بارکش بالا رفت و در پوئرتو آگودلویو^{۱۰۳} بارها را از قایقها به وسایل حمل زمینی منتقل نمود و از آنجا از یک راه کوهستانی به طول ۳۵ کیلومتر به بلنسیتو رسید.

پازدل ریو مظهر تلاش دائمی کلمبیا برای متنوع ساختن اقتصاد خویش است. طبیعی است که تراز نامه این تلاش کاملاً مثبت نیست زیرا پولی که دولت برای این کار ریخته انتظارها را برنیاورده است. این هم روشن است که پازدل ریو بعد از تقریباً پانزده سال که به کار افتاده است هنوز کسری نشان می دهد، زیرا ریلهای آهن و سیمها و ورقه هائی که از کارخانه فولادسازی آنجا بیرون می آید گرانتر از مشابه همان تولیداتی تمام می شود که از خارج به کلمبیا وارد می کنند. اما کیفیت فرآورده های آن کارخانه خوب و ظریف است و آن زمان نزدیک است که کارخانه فولاد سازی جبال آند واقعاً بتواند با خارجه رقابت کند. بنابراین با در نظر گرفتن مدتی چند، مؤسسه ناسپردنغ خواهد کرد، و تا آن روز نرسیده است کارخانه پازدل ریو فقط نمونه و مظهری از فعالیت کشور است. در فضائی محدود و در مکانی معین، این مؤسسه به خوبی نشان می دهد که کلمبیا چه می خواسته است بکند و هنوز چه نواقصی در کارش هست تا به

منظوری که دارد برسد.

مثلاً در سالهای اخیر بهره‌برداری از کانهای نفت به بسط و توسعه صنایع سبک کمک کرده است. تولید نفت در سال ۱۹۶۶ به رقم ۸,۴۰۰,۰۰۰ تن رسیده و مبلغ حاصل از فروش آن بر ۷۱/۶ میلیون دلار بالغ شده است. لیکن این موفقیت فقط در سایه سرمایه‌گذاریهای کلان کمپانیهای عظیم نفتی بدست آمده است (که جمعاً ۷۵ میلیون دلار سرمایه گذاشته‌اند).

از ۱۹۰۵ به بعد، استیازاتی از طرف کلمبیا به اشخاص در دره‌های ماگدالنا و کاتاتومبو^{۱۰۴} داده شده بود. از ۱۹۲۱ به بعد، کمپانی «تروپیکال اویل»^{۱۰۵} در مقیاسی وسیع به بهره‌برداری از معادن نفت سی پرداخت و تا سال ۱۹۵۱ سهم دولت کلمبیا از محصول آن بهره‌برداری فقط ۱٪ از تولید خام بود. دولت برای تأمین بهره‌برداری خود مؤسسه «اکوپترول»^{۱۰۶} (اسپره‌زا کلمبیا نا دوپترولئوس)^{۱۰۷} را تأسیس کرد و در ۱۹۵۷ پالایشگاهی در سامونال^{۱۰۸} واقع بر ساحل دریای کارائیب دایر نمود. در حال حاضر بیش از بیست و دو استیاز به وسیله شرکت‌های سلی شده و به وسیله پنج شرکت خصوصی مورد بهره‌برداری هستند. پنج شرکت خصوصی عبارتند از: کلمبیا پترولیوم کمپانی^{۱۰۹}، اینترناشنال پترولیوم، شل کندر^{۱۱۰}، تگزاس، و نوواگرانادا^{۱۱۱}. محل کار بیشتر این کمپانیها در دره ماگدالنا واقع است و تصفیه در پنج پالایشگاه صورت می‌گیرد که مهمترین آنها «بارانکابرسخا» مرکز نفتی شماره یک کشور است.

این نظارت غیر مستقیم بر یکی از مهمترین منابع ثروت کلمبیا، چنانکه می‌بینیم کافی نیست، لیکن از این نقطه نظر کلمبیا نیز مانند ونزوئلا و پرو یا شیلی باید بر ضد منافع و رسومی که از چندین دهه پیش در کشور پا گرفته‌اند مبارزه کند.

مع‌هذا مشکلات و موانع صنعتی کردن کشور در مقایسه با مسائل و

104. Catatumbo

105. Tropical oil cie.

106. Ecopetrol

107. Empresa colombiana de petroleos

108. Mamonal

109. Colombia petroleum cie.

110. Schell-Condor

111. Nueva Granada

مشکلات کشاورزی در درجه دوم از اهمیت قرار می‌گیرند. بخصوص طرز استفاده از زمین به نحو بسیاری بدی صورت می‌گیرد و توزیع آن بین کشتکاران نیز بسیار بد است. بر طبق برآوردهای معمول از طرف C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) و F.A.O. (سازمان تغذیه و کشاورزی) کمتر از ۰.۱٪ جمعیت مملکت بیش از ۰.۴٪ زمینهای قابل کشت و زرع را در تصرف دارند. به استثنای مساحتی که به کشت جو و پنبه اختصاص داده شده است بقیه زمینهای زراعتی به سبب سکانشه نبودن کشاورزی و ناجور بودن سیستم مالکیت ارضی غیر کافی هستند. اکثر زمینهای زراعتی بسیار کوچکند و املاک مختص به داسداری بسیار وسیع. در اینجانبین معایب مالکیت زمینهای کوچک (سینی فونديو) به معایب مالکیتهای بزرگ (لاتی فونديو) اضافه شده و این خود زخم دیرینه موجود بر پیکر همه کشورهاى حوزه جبال آند است. بدین جهت عجب نیست اگر فقط ۶/۴٪ جمعیت کشور ۴۰٪ مجموع درآمد ملی را می‌گیرند و حال آنکه ۴/۹۵٪ بقیه از بیش از ۶۰٪ مجموع درآمد برخوردار نیستند. بر طبق همان برآوردها متوسط درآمد سرانه در سال ۱۹۶۶ از نفری ۳۳۹ دلار تجاوز نمی‌کرد. هرگاه به این نکته نیز توجه کنیم که جمعیت روستاهای کلمبیا هنوز معادل ۶/۴۹٪ کل جمعیت کشور است خواهیم پذیرفت که مشکلات بهبود سطح زندگی توده‌ها، بخصوص در دهات که نظام اجتماعی از سالهای فتح امریکای جنوبی تا به حال هیچ تغییری نکرده، چقدر زیاد است. باز هم از برآوردهای C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) نتیجه می‌گیریم که سطح زندگی برای ۵٪ سکنه «بالا»، برای ۱۵٪ «متوسط»، برای ۵۵٪ «بخشور و نمیر» و برای ۲۵٪ بقیه «سادون انسانی» قلمداد شده است. یعنی در ۱۹۶۸ از هر چهار نفر کلمبیائی یک نفر هنوز فاقد تسهیلات و وسایل اولیه زندگی «مدرن» بود و طرز تغذیه اش او را به یک سرگ تدریجی محکوم می‌کرد. و باز اضافه کنیم که آخرین آمارهای سازمان ملل متحد تصریح دارند بر اینکه حد متوسط طول عمر به ۵۰ سال نمی‌رسد و هنوز یسوادى درد بزرگ ۴۴٪ جمعیت کشور است، و این درد بخصوص در روستاها با وجود

مبارزه اصولی «سالسدو»^{۱۱۲}ی کشیش برضد بیسوادی از طریق رادیو سوتاتنزا^{۱۱۳} (که در ۱۹۶۸ مورد بازدید پاپ پل ششم قرار گرفت) بسیار شدید است.

طبیعی است که کلیه پروژه‌های مربوط به اصلاحات ارضی تا به امروز با مخالفت و عناد لجوجانه طبقه مالکان بزرگ زمیندار برخورد کرده است. مع هذا ازدیاد بسیار سریع جمعیت دولت کلمبیا را مجبور می‌کند تا مبارزه‌ای جدی برای نگاه داشتن سطح زندگی در حدی که آشکارا فقیرانه نباشد بعمل آورد. آنچه کشور کلمبیا کم دارد بخصوص کادرهای فنی و مدیر به تعداد کافی است و این مملکت به کادرهای فنی و مدیر پیش از پیش نیازمند خواهد شد، زیرا آهنگ رشد جمعیت در این کشور از تمام کشورهای امریکای لاتین بیشتر است و رقم سالانه رشد جمعیت در آنجا در حقیقت از رقم متوسط مجموع جغرافیائی این منطقه متجاوز است. در ۱۹۵۱ رقم زادوولد به $۴/۵۹$ در هزار و رقم مرگ و میر به $۱/۷۸$ در هزار می‌رسید و آهنگ رشد طبیعی $۲/۸۱$ بود. در ۱۹۶۰ این ارقام به ترتیب عبارت بودند از $۴/۱۹$ و $۱/۴۱$ و $۲/۷۸$. در ۱۹۷۰ برآورد می‌شود که ارقام فوق برای زادوولد به $۳/۹۳$ برای مرگ و میر به $۱/۰۴$ و برای رشد جمعیت به $۳/۲$ برسد.

مسأله مهم دیگری که قبلاً به آن اشاره شد مهاجرت از روستاها به شهرهاست. روستائیان برای رفتن به شهرها مزارع خود را رها می‌کنند. در ۱۹۵۱ تعداد شهرنشینان در برابر ده‌نشینان به نسبت $۴۱۶,۰۰۰$ نفر به $۷,۰۴۳,۰۰۰$ نفر بود. در ۱۹۶۰ این ارقام یکلی تغییر کرده بود یعنی شهرنشینان $۷,۰۶۶,۰۰۰$ بودند و ده‌نشینان $۷,۷۰,۵۰۰$ نفر. در ۱۹۶۶ شهرنشینان $۵/۴$ ٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند و حال آنکه جمعیت روستاها به $۶/۴۹$ ٪ کل جمعیت تنزل کرده بود. اگر وضع به همین منوال پیش برود در ۱۹۷۰ تعداد شهرنشینان به ۱۲ میلیون و تعداد ده‌نشینان به ۸ میلیون خواهد رسید. از این ارقام می‌توان نتیجه گرفت که برشکلات در زمینه‌های بازار کار و مسکن و خدمات عمومی چقدر اضافه شده است. در پایان متذکر می‌شویم که جمعیت کشور کلمبیا جمعیت «جوانی» است، بدین معنی که

112. Abbé Salcedo

113. Radio-Sutatenza

تعداد جوانان و کودکان نسبت به پیران نسبتاً بالاست. کلمبیا نیازمند به مدارس فنی است، و نیز نیاز مبرسی به مدارس، به کلاس و به معلم دارد...

سرنوشت امریکای جنوبی در مرغزارهای کلمبیا رقم زده شد

پیروزی پل «بویاکا» راه امریکای جنوبی را به روی «لیبرتادور» هایا چریکهای آزادی بخش گشود. ۲,۵۰۰ سرباز به فرماندهی بولیوار و «سانتاندرا» ۳,۰۰۰ سرباز اسپانیائی را که غافلگیر شده و روحیه خود را از دست داده بودند در هم شکستند. بالاخره در روز دهم ماه اوت ۱۸۱۹، بولیوار که از دشتهای دور دست ونزوئلا برخاسته بود در میان ابراز احساسات و شادمانی عمومی وارد سانتافه بوگوتا شد. بدین گونه قسمت اعظم سرنوشت امریکای لاتین در سرغزارهای کلمبیا تعیین گردید.

در باره دوران استعمار مطلب زیادی برای گفتن نداریم. کلمبیا در ابتدای امر به وسیله «رؤسائی» اداره می شد که از پایتخت اسپانیا برای اداره «قرناته جدید» (یعنی کلمبیا) منصوب و اعزام می شدند. نخستین رئیس در تاریخ ۲۱ ماه فوریه سال ۱۵۶۴ زمام حکومت را در بوگوتا به دست گرفت. اسم او «آندرس دیاز ونرو دوله و» بود. قلمرو حکومت او شامل ایالات سانتافه، قرطاجنه، تونخا، سوزو، پوپایان و آنتیوکیا بود که جمعیتی معادل یک میلیون سرخپوست و چند صد نفری اسپانیائی را دربر می گرفت... در سال ۱۷۱۷ پادشاه اسپانیا شکل «ریاست سانتافه» را به «نیابت سلطنت قرناته جدید» تغییر داد. این سازمان اداری و سیاسی جدید تا سال ۱۸۱۰ حفظ شد. مع هذا در ۱۷۸۱ نخستین نشانه های نزدیکی نهضت های استقلال طلب با شورش «کوسونرو» ها (یعنی توده مردم) آشکار شد. شهروندان و زمینداران سفید پوست بومی به سالیاتهای مستعمراتی که از طرف دولت مرکزی اسپانیا بر آنها بسته می شد اعتراض داشتند (شانزده سال پیش از این تاریخ بود که «بستن» بر ضد انحصار چای کمپانی انگلیسی هند شرقی طغیان کرده بود). نایب السلطنه

114. Santander

115. Presidents

116. Nouvelle Grenade

117. Andrés Díaz Vencro de Leiva

118. Comuneros

وقتی در قرطاجنه از این ماجرا آگاه گردید دستور داد رهبران شورشی را که از «کومونرو»ها بودند تیرباران کردند، و چنین بود که انقلابات شروع شد... در ژوئیه ۱۸۱۰ یک کودتای نظامی به رهبری کامیلو تورس^{۱۱۹} مؤلف یک رساله انتقادی شیواکه در آن استعمار اسپانیا در امریکای لاتین به شدت محکوم شده بود حکومت را به دست گرفت و فرمان داد تا همه اسپانیاییها را از شاغل دولتی در قرناطه جدید برکنار کنند. نارینو^{۱۲۰} یکی از سردساران نهضت آزادی بخش که از ۱۷۹۴ به دستور مقامات دولتی در زندان بسر می برد جزو کودتاچیان بود. واکنش دولت اسپانیا بسیار شدید بود. پانزده هزار سرباز اسپانیایی قرطاجنه را تصرف کردند. صدها نفر از کودتاچیان، و از آن جمله خود کامیلو تورس، تیرباران شدند، لیکن لشکریان آزادی بخش سیمون دو بولیوار بار دیگر امید به پیروزی نهضت آزادی را زنده کردند. «کومونرو»های سال ۱۷۸۱ تقاضائی نداشتند جز اینکه با ایشان قدری عادلانه تر رفتار شود، ولی در میدان جنگ، «بویاکا» در ۱۸۱۹ نطفه یک جمهوری مستقل اسپانیائی بسته شد. و چنین شاه که همه انقلابها تغییر شکل دادند...

محافظه کاران به نماز مس ساعت ۹ می روند

ولبرالها به نماز مس ساعت ۱۰

تا مدتی کشورهای کلمبیا و ونزوئلا و اکوادور آزاد شده در لوای نام کلمبیای بزرگ سرنوشت واحدی داشتند. سپس رقابتهای و حب و بغضها و جاه طلبیها بر وحدت و یگانگی چیره شد. در کلمبیا از ۱۸۳ تا پایان قرن نوزدهم زندگی سیاسی منحصراً در مبارزات شدیدی که بین لیبرالها و محافظه کارها جریان داشت خلاصه می شد. در آن زمان می گفتند که بین این دو حزب اختلاف بسیار اندک است، و این اختلاف همین بود که محافظه کاران به نماز مس ساعت ۹ صبح می رفتند و حال آنکه لیبرالها در ساعت ۱۰ می رفتند. و به راستی که این شوخی فقط روشنگر قسمتی از واقعیت است زیرا در قسمت اعظم قرن نوزدهم و قرن بیستم یک جنگ خانگی خونین و بیرحمانه و بسیار شدید، این دو حزب بزرگ کلمبیا را رودرروی هم قرار داده بود. حتی امروز هم با اینکه

119. Camilo Torres

120. Narino

در ۱۹۵۸ یک آتش بس شانزده ساله در میان برقرار شده است معلوم نیست که محافظه کارها و لیبرالها تصمیم گرفته باشند که دیگر هیچ گاه به جان هم نیفتند...

بدو در ۱۹۱۰ اصلاحاتی صورت گرفته بود به منظور اینکه محیطی از گذشت و حسن تفاهم بین ایشان بوجود بیاید. در ۱۹۲۰ بار دیگر لیبرالها حکومت را به دست آوردند، و در نتیجه مردانی بسیار مستعد و با ارزش و باشخصیت یکی پس از دیگری به ریاست جمهوری رسیدند:

آلفونسولوپز^{۱۲۱} از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۸، ادواردوسانتوس^{۱۲۲} از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۲، دوباره آلفونسولوپز از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵، لراس کاسارگو از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ که پس از استعفای لوپز دوران ریاست جمهوری او را به پایان رسانید. سپس، محافظه کاران به نوبه خود از تشت آراء و نفاقهای روزافزونی که در صفوف لیبرالها رخنه کرده بود سود جستند و «اوسپینا پرز^{۱۲۳}» در ۱۹۴۶ به ریاست جمهوری انتخاب گردید. حزبی نیرومند لیکن بسیار مغرور و از خود راضی در برابر رقیب همیشگی خود که در مخالف خوانی آبدینه شله بود جا خالی می کرد. خوش بینان ممکن بود از این وضع این نتیجه را بگیرند که به هر حال حیات سیاسی کلمبیا چیزی در حد حیات میاسی بریتانیای کبیر است، چه، در آن کشور نیز دو حزب «توری^{۱۲۴}» و «ویگ^{۱۲۵}» سدهای مدیدی به تناوب نبض سیاسی حکومت دموکرات ترین ملتهای دنیا را در دست داشتند.

برای اثبات بطلان این نظریه در ۹ آوریل ۱۹۴۸ حادثه ای اتفاق افتاد. خورگه گایتان^{۱۲۶} رهبر حزب لیبرال در ساعت یک و ربع بعد از ظهر در مرکز شهر بوگوتا کشته شد. گایتان از یک رهبر ساده سیاسی بالاتر بود. او مردی خیر و دست و دل باز و فعال و خطیبی ساهر بود و مردم بسیار دوستش می داشتند. در آن زمان جلسات انجمن کشورهای امریکائی در بوگوتا تشکیل می شد و گایتان رهبر جناح چپ حزب لیبرال، که به احتمال زیاد در انتخابات ریاست جمهوری مقرر در ۱۹۵۰ پیروزی می شد، صد هزار نفری در میتینگ جمع کرده بود تا توجه نمایندگان انجمن را به خرابی سریع وضع زندگی در روستاهای کلمبیا که

121. Alfonso Lopez

122. Eduardo Santos

123. Ospina Perez

124. Tory

125. Wig

126. Jorge Gaitán

در آنجاها دسته‌های اشرا و راهزنان مسلح کم‌کم شروع به پاشیدن تخم وحشت و ارباب سی کردند جلب نماید. این میتینگ نمایش مؤثر و ساکت و پرازنده‌ای بود. پس از آن در برابر چشمان شرکت کنندگان در انجمن کشورهای امریکائی شورش و هرج و مرج به مدت یک هفته بر خیابانهای شهر حکفرما شد. مرکز بوگوتا را به آتش کشیدند، دهها ساختمان را ویران کردند، و دکانها و مغازه‌ها را چاپیدند. چون در زندانها را باز کرده بودند زندانیان جرایم عمومی (جرایم غیر سیاسی) که بر حسب اتفاق آزاد شده بودند، یک انقلاب سیاسی را تبدیل به شورشی توأم با هرج و مرج و غارت کردند. وقتی پلیس به دنبال توافقی که بین رهبران محافظه کاران و لیبرالها روی داد موفق به اعاده نظم گردید (خاصه که خود لیبرالها نیز از توسعه داسنه شورش به وحشت افتاده بودند) معلوم شد که . . . ده نفر کشته در خیابانهای بوگوتا افتاده‌اند. به نظر ژنرال ژرژ مارشال که آن روز نماینده ایالات متحد امریکا در انجمن کشورهای امریکائی بود مسئولیت شورش به گردن کمونیستها بود. ادواردو سانتوس رئیس جمهور لیبرالها در چند کلمه بسیار شیوا و گویا به ریشه‌های عمیق شورش اشاره کرد. او در روزنامه «ال تیمپو» در این باره چنین نوشت: «ما به راستی در روز ۹ آوریل خوب فهمیدیم که در اینجا، در کلمبیا، وضع وحشتناکی از توحش و بربریت وجود دارد و در عین حال یک وضع وحشتناک ناشی از فقر نیز هست. دولت و جامعه باید با شهاست هرچه تماسر و با نداشتی صادقانه قبول کنند که مسئولیت این وضع توحش و فقر تا حدی متوجه خودشان است و قول بدهند که از این پس بهتر با مردم رفتار کنند.»

آزیر خطر ۱۹۴۸

ادواردو سانتوس اشتباه سی گرد چون آزیر خطر آوریل ۱۹۴۸ فهمیده نشد. اوسینا پرز رئیس جمهور از جناح معتدل حزب محافظه کار در دسامبر ۱۹۴۹ رفت و بجای او رهبری از کهنه محافظه کاران آمد که سردی یکانه و بی ملاحظه بود و لوره آنو گومز^{۱۲۷} نام داشت. او یکی از آن خود کاسگان «کوههای آند» بود، از آنها که گاه‌گاه از آن کوههای سرد و صعب فرود سی آیند، لیکن

خود کاسه‌ای بود که بدون شک نبوغ گومز ونزوئلای را نداشت...

این مرد از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ تمام عمال قدیمی حزب محافظه کار را به کار برگرداند و عمال حزب لیبرال عملاً از حیات سیاسی کشور کنار گذاشته شدند. طی مدت چند سال یک جنگ بیرحمانه داخلی بین ارتش و چریکهای لیبرال درگیر بود که با اعزامهای بدون محاکمه و قساوتها و قتل و غارتها و آتش زدن سزرعه‌ها مملکت را ویران کرد. نااسنی بر بسیاری از شهرستانهای کشور حکمفرما بود. با اینکه ستاره اقبال خود کاسگان افسارگسیخته اروپائی مدتها بود افول کرده بود این مرد هنوز از ستایشگران وفادار هیتلر و موسولینی بشمار می‌رفت. ضمناً چون شاگرد مکتب یسوعیون نیز بود توانست در کلیسای کاتولیک کلمبیا با آنکه بیش از یک قرن بود از محکمترین پشتیبانان حزب محافظه کار بود انشعاب ایجاد کند. به فکر افتاد که پدر روحانی فلیکس رستریپو^{۲۸} را به تدوین قانون اساسی جدیدی با الهام از قوانین فاشیستی مأمور نماید. برای لوره آنوگومز، کمونیسم از جناح راست حزب لیبرال شروع می‌شد. در ظرف چند ماه دیوان عالی کشور و کنگره و شورای دولتی و اتحادیه کارگری یا منحل شدند و یا تحت نظارت مستقیم دولت قرار گرفتند. لیکن بدترین عمل در قلب روستاها به وقوع پیوست. به کشاورزان فقیر تحمیل کردند که اگر می‌خواهند جان و مالشان در معرض خطر نباشد امان نامه‌ای به این شرح از دولت بگیرند و با خود داشته باشند: «امضاکننده ذیل رئیس هیأت مدیره حزب محافظه کار بدین وسیله گواهی می‌نماید که دارنده این ورقه، فلان... فرزند فلان سوگند یاد کرده است که عضو حزب لیبرال نیست و در نتیجه جان خود او و خانواده‌اش و اموالش در امان خواهند بود.» و بدبختانه در بسیاری از دهات کشور کشیش محل نیز می‌بایست ذیل امان نامه را امضا کند.

مسلماً کلمبیا کشوری است عمیقاً کاتولیک و بدون شک از تمام کشورهای امریکای لاتین کاتولیک‌تر است. لیکن برخلاف آنچه در مکزیک اتفاق افتاده روحانیان جزء کلمبیا که اصلاً اسپانیائی هستند ذاتاً و یا دست کم تا سال ۱۹۶۴ آنقدر که به فکر تأمین درآمد و کسب امتیازات فردی خود بوده‌اند در اندیشه احسان مسیحائی و ارشاد مردم نبوده‌اند. اینان که اغلب از آدمهای

بسیار متوسط و حقیر و از کشیشان عبوس و بدخو و واخورده تشکیل می‌شدند به تاریخ فکری و ارتجاع شهرت داشتند و نفوذشان در توده مردم بخصوص در روستائیان هنوز زیاد است. در کلمبیا روحانیان بزرگ تا حدی آبرو و حیثیت کلیسا را حفظ کرده‌اند. در ۱۹۰۰ روحانیان بزرگ با دخالت و ساخت و پاخت کشیشان در مناقشات سیاسی زیر پرده شدیداً مخالفت کردند. در ۹ نوامبر ۱۹۰۴ رئیس مجلس سنا و بسیاری از اعضای کنگره خواستار حمایت پلیس شدند. گومز چند فرمان درباره برقراری حکومت نظامی صادر کرد و نیروهای مسلح پارلمان را اشغال کردند. تمام جلسات معمولی کنگره ملی و نیز جلسات مجلس قانونگذاری و جلسات انجمنهای شهرداری تعطیل گردید. هرگونه اجتماع و تظاهرات ممنوع شد. در تمام مدت برقراری حکومت نظامی به فرمانداران اجازه داده شد نه تنها وظایف خود را به عنوان عاملان قوه مجریه انجام بدهند بلکه هرگونه اقدامی را که برای حفظ نظم مفید تشخیص بدهند بعمل آورند. سانسور شدیدی بر رادیو و مطبوعات در تمام کشور اعمال شد. به وزیر جنگ و وزیر کشور و فرمانداران اجازه داده شد که در صورت عدم اسکان سانسورکاسل هر نوع نشریه‌ای را که ضاله تشخیص بدهند توقیف نمایند. گومز همچنین سانتوس معاون ریاست جمهوری را که از طرف کنگره برای مدت یک سال تعیین شده بود خلع کرد و «روبرتو اوردانئا آربلاز»^{۱۲۹} را که سازمان دهنده گارد مخصوص پلیس بود به وزارت جنگ برگزید. اوردانئا طرحی برای قلع و قمع راهزنان عرضه کرد. دسته‌های متعددی از نظامیان در دشتها و مرغزارها به جستجوی روستائیان برآمدند که از هیبت وحشت مفید به آنجاها پناه برده بودند. آبادیهای زیادی را ویران کردند و پسر بچه‌های نوجوانی را که به اسارت می‌گرفتند دست راستشان را قطع می‌کردند.

گومز فرقی مابین کمونیستها و لیبرالها قائل نبود، ولی می‌توان حدس زد که این عدم تمایز صرفاً روی حسابهای سیاسی بود. مأموران پلیس نیز فرقی مابین لیبرالها و پروتستانها نمی‌گذاشتند. هیأت‌های مذهبی امریکائی که پروتستان بودند بطور جدی در کلمبیا رخنه کرده بودند، و در نیمه قرن بیستم یک جنگ بی‌امان مذهبی برای ریشه کن کردن چند نهال فکری که هیأت‌های مذهبی پروتستان

در این خزانه کاتولیکی کاشته بودند درگرفت. مدارس را به نام عیسی مسیح به آتش کشیدند.

در ۱۹۵۱ ابرهای تیره تا حدی پس رفتند. یک اعلامیه رسمی صادر از طرف دولت کلمبیا مزده داد که: «پایان جنگ داخلی نزدیک است.» تا به آن روز هیچ کس نه در خارجه و نه در سفارتخانه های بوگوتا یک کلمه راجع به جنگ داخلی نشنیده بود. و حال آنکه این جنگ داخلی که خبر آن برای نخستین بار فاش می شد بیش از دو سال بود که در دو قدمی کانال پاناما درگیر بود و دولت ایالات متحده امریکا ظاهراً از آن بی اطلاع مانده بود. به هر حال حقیقت قضایا دو سال بعد یعنی در ۱۹۵۳ برملا شد و دنیای متمدن با حیرت و تعجب آگاه گردید که این جنگ داخلی - جنگی که جرأت نداشت نام و نشان خود را فاش کند - طی پنج سال ۲۰۰۰۰ کشته داشته است. البته هر چندگاه یک بار روزنامه ها از «حمله گروهی از راهزنان به یک پاسگاه پلیس» خبر می دادند، و یا می نوشتند که «نیروهای نظامی ناگزیر شده اند چند آبادی را آتش بزنند»، اما هیچ کس گمان نمی برد که هزاران نعش را در رودخانه ها انداخته و یا برای کرکسها و لاشخورها در بیابان رها کرده اند. وحشت سرخ به وحشت سفید پاسخ می داد. قساوت و بیرحمی در هر دو اردوگاه به یک اندازه بود. دسته های رقیب، چه از لیبرالها و چه از محافظه کاران با بیرحمی و درنده خوئی تمام یکدیگر را در پای کوههای بلند، در ایالت «تولیمبا»، از پای در می آوردند. وقتی راز این تعدیها و بیرحمیها فاش شد اکثر مردم کلمبیا از آن ابراز نفرت و انزجار کردند. شعبه ای از محافظه کاران اعتدالی که دنباله رو «اوسپینا پرز» بودند در برابر تصمیم آشکارگومز دایر بر شرکت مجدد در انتخابات آینده جبهه گرفتند و بر آن شدند که با او به مخالفت برخیزند.

انقلاب بی سر و صدای ژوئن ۱۹۵۳

مردی که توانست تصمیمات ایشان را به موقع اجرا بگذارد ژنرال روخاس پی نی لا^{۱۳۰} رئیس ستاد ارتش بود. این مرد که ذاتاً سرباز بود در دولت نخستین «اوسپینا پرز» وزیر ارتباطات بود لیکن ظاهراً چندان جاه طلبی سیاسی

نداشت. این مرد جنگی که از گردان اعزاسی کلمبیا به کره در جبهه کره بازدید کرده بود پذیرفت که بی سر و صداترین و سریع ترین انقلابهای کشور را رهبری کند. گومز که از فرط خشم نفسش بند آمده بود در روز ۱۳ ژوئن ۱۹۵۳ در اقامتگاه خود توقیف شد. «اوردانتا» مخیر شد که از بین تبعید و زندان یکی را انتخاب کند. تانکهای ارتش در محله های سوق الجیشی پایتخت موضع گرفتند، لیکن مردم کلمبیا روی هم رفته از سقوط گومز با شادی و در عین حال با قید احتیاط استقبال کردند. راستی این روخاس پی‌نی لا چه می‌خواست بکند؟ او بلافاصله یک کابینه تماماً مرکب از محافظه کاران تشکیل داد و مسلم شد که دسته معتدل آن حزب آمده است تا حساب خود را با دسته افراطی آن تصفیه کند. دوباره صحبت درباره تشکیل یک حکومت واحد ملی و همکاری بین دو حزب بزرگ و با سابقه لیبرال و محافظه کار آغاز یافت. در واقع این اسید به سرعت جنبه رؤیائی خود را نشان داد. ارتش برای نخستین بار به قدرت رسیده بود و کم کم معلوم می‌شد که به هیچ وجه تصمیم ندارد آن را از دست بدهد.

در ظرف چند ماه، ژنرال روخاس پی‌نی لا موفق شد در کشوری که از جنگ و نفاق خانگی ویران شده بود تا حدی صلح برقرار کند. چریکها یکی پس از دیگری اسلحه را بر زمین گذاشتند و مهاجرانی که به خارج از کشور پناه برده بودند بازگشتند. این آراسش بی‌شک برای دولت جدید کسب وجهه زیادی کرده، لیکن سرخوردگیهای بعضی از رهبران حزب لیبرال، تحریکات هواداران آشتی ناپذیر گومز رئیس جمهور سابق — که بیش از همه در میان روحانیان جزء بودند — و حتی سرکشی و عنادتنی چند از خود محافظه کاران معتدل خیلی زود نشان داد که از جا کردن این دولت آنقدرها هم که در بدو امر بنظر آمده بود مشکل نیست. یک عمل ناشیانه هم که از دولت سرزد — انتصاب سرهنگ آگودلو که یک فرد نظامی بود به ریاست دانشگاه — خشم لیبرالها و تعجب محافظه کاران معتدل را برانگیخت.

سه‌س روز ۹ ژوئن ۱۹۵۴ فرار رسید. قتل گایتان در ۸ ۱۹۴ به شورش عمومی انجامیده بود. اکنون تظاهرات دانشجویان در روزه ژوئن نشان می‌داد که رابطه پی‌نی لا با افکار عمومی قطع شده است. درست مانند سال ۱۹۴۸، سفارت امریکا «از اغتشاشات کمونیستی برضد کانال پاناما» دم زد. لیکن در واقع حکومت و

قدرت در زیر دندان روخاس پی‌ئی‌لا مزه کرده بود؛ و کلیسای کاتولیک که از سقوط گومز باشادی و رضا و رغبت استقبال کرده و رژیم جدید را که از صلح و یگانگی دم می‌زد به رسمیت شناخته بود همینکه دید ژنرال رئیس جمهور به سرش زده است که در کلمبیا نقش پرون آرژانتینی را بازی کند شروع به تجدید نظر در جبهه‌گیری خود کرد. روخاس یک حزب «مسیحی بولیواری» تشکیل داد که می‌خواست «منحصربه‌فرد و مظهر نیروی سوم» باشد. این روش ژوستی سیالسمی^{۱۳۱} به شیوه کلمبیائی که مبتکران نظامیان بودند - نظامیانی که از فنون سوق الجیشی پیش از روموز سیاست آگاهی داشتند - بلافاصله رهبران دو حزب لیبرال و محافظه کار را برضد او برانگیخت. این بدون شک عملی بود که بایستی آن را «خطر کردن» نامید. پیش از ژنرال روخاس هیچ کس نتوانسته بود محافظه کاران و لیبرال‌ها هر دو را با خود بد کند. «ماری اوژنی دوروخاس پی‌ئی‌لا» دختر ژنرال، با استعداد و مهارتی کمتر، مشعلی را که از دست او پرون بر زمین افتاده بود دوباره به دست گرفت. همه می‌دیدندش که در جشنهای دایر به نفع انجمنهای خیریه شرکت می‌کرد و به فقیران و محرومان می‌رسید و هدیه‌های حزب مسیحی بولیواری را توزیع می‌لمود. ژنرال بسیار کوشید تا حمایت و معاضدت کلیسا را با نقشه‌های جاه طلبانه خود جلب کند... صفحات اجتماعی روزنامه‌های بزرگ کلمبیا تقریباً هر روز اخبار مربوط به تشریفات جشنها و مهمانیهای رسمی را که روحانیان بزرگ با حضور خود آنها را تأیید کرده بودند منتشر می‌نمودند. در پشت این صحنه‌های تحمیق‌کننده و آرامش بخش بار دیگر آتش فاجعه روشن شده بود، لیکن روزنامه‌ها به هیچ وجه حق نداشتند کمترین اشاره‌ای به «دهات آتش زده» و به «حمله‌های راهزنان» نکنند. چندین صفحه جدید و خونین دیگر به تاریخ کلمبیا افزوده شد. روخاس پی‌ئی‌لا وقتی زمام قدرت را به دست می‌گرفت صریحاً گفته بود که: «دادن همه نوع تضمین لازم به کارگران یکی از پایه‌های اصلی پیشرفت ملی است» و «اتحادیه‌های کارگری که عهده‌دار خدمت به طبقات زحمتکش و کوشا در بهبود وضع توده‌ها باشند درخور همه‌گونه حمایت و مساعدت از طرف دولت خواهند بود». اما این فکر «کارگر پرستی» وارداتی هم نتوانست در برابر وضع اجتماعی ناجوری که پیش

۱۳۱. برای درک مفهوم ژوستی سیالسم رجوع شود به جلد اول، مبحث آرژانتین.

از پیش انفجار آمیز شده بود تاب بیاورد.

سال ۱۹۵۷ برای ژنرال روخاس دیکتاتور با وضعی ابهام آمیز و ناسلوم آغاز یافت. دوران ریاست جمهوری او قانوناً در هفتم اوت ۱۹۵۸ پایان می‌رسید. روخاس چون از یک طرف نمی‌خواست برای حفظ خود بر مسند قدرت به زور متوسل شود، و از طرف دیگر حاضر هم نبود به رضایت و رغبت کنار برود راه وسط را که خطرناک هم بود برگزید، و آن تجدید انتخابات بود. در اینجا لازم بود اصلاحیه‌ای به قانون اساسی اضافه شود، چون یک رئیس جمهور کلمبیائی نمی‌توانست دو دوره پشت سر هم در مقام خود پایدار بماند. مجلس مؤسسان که در ماه مه ۱۹۵۷ از طرف روخاس پی‌نی‌لا برای همین منظور دعوت به تشکیل شده بود دوباره او را بدون هیچ‌گونه مانع و مخالفت ظاهری برای دوره ۱۹۵۸-۱۹۶۲ به ریاست جمهوری انتخاب کرد. با این وصف سه روز بعد، روخاس پی‌نی‌لا سرنگون شد. او همانطور که ناگهانی و آرام به صحنه آمده بود ناگهانی و تقریباً بی‌سروصدا از صحنه خارج شد. ژنرال با آن لبخند معزونی به تبعید رفت، چنانکه لوره‌آنوگومز در ۱۹۵۳ رفته بود، و همانطور که درباره‌گومز می‌گفتند، درباره‌ او نیز مردم می‌شنیدند که روزی باز خواهد گشت تا نقشی تازه یا همان نقش نخستین را بازی کند. حتی برای خلع او کودتائی هم نشد. فقط رؤسای ارتش در کاخ سان کارلوس گرد آمدند و به ژنرال توصیه کردند که کنار برود. چاره‌ای هم بجز کنار رفتن نبود، چون احزاب و جامعه روحانیت که کاردینال «لسوک» در رأس ایشان بود، و دانشگاه و محافل تجاری چنین می‌خواستند. روخاس پی‌نی‌لا که کلیسا و محافظه‌کاران و اربابان قهوه همه او را رها کرده بودند و ارتش نیز چنانکه باید از او پشتیبانی نمی‌کرد مسلماً دیگر اوراق برنده‌ی زیادی در بازی خود نداشت. با این وصف سقوط او معنی خاصی داشت: حکومت نظامی که موقتاً جای دیکتاتور مخلوع را گرفت در واقع ناچار شد تشکیل یک دولت متحد ملی را که در آن ده شخصیت غیرنظامی - پنج تن از محافظه‌کاران و پنج تن از لیبرالها - شرکت داشتند بپذیرد.

یک فرد لیبرال چگونه کسی است؟...

نقشه سرنگون کردن روخاس پی‌نی لا چندین هفته بود که با آشتی‌کنان جالب و تماشائی سردمداران دو حزب طرح و تهیه شده بود. گیلرسولئون والانسیا^{۱۳۲} از حزب محافظه‌کار ولراس کاسارگو از حزب لیبرال از عاسلان و سگریان این طرح بودند.

اختلافات منحصرأ مسلکی (ایده‌ئولوژیکی) بین دو حزب بزرگ کلمبیا بسیار ناچیز است. به‌طور اصولی، حزب محافظه‌کار یک حزب دست راستی است که طرفدار دستگاه حاکم است و در صورت لزوم مدافع و حتی حامی کلیسایم هست. در این حزب اکثر روحانیان کشور و زمینداران بزرگ و قسمت اعظم توده‌های دهقانی عضویت دارند و نیروی آن بیشتر در روستاهاست. در عوض، شهرها بطورکلی متمایل به حزب لیبرال هستند. اصولاً لیبرالها به افکار ترقیخواهانه تظاهر می‌کنند و به اصطلاح می‌خواهند از حقوق طبقه کارگر دفاع کنند. آشکارا ضد نفوذ روحانیت هستند ولی ضد مذهب نیستند. با این ترتیب بیشتر روشنفکران و کارسندان دولتی و مؤسسات خصوصی و بازرگانان و کارگران عضو حزب لیبرال هستند. در عمل تمیز و تشخیص بین خانواده‌های ثروتمند حزب لیبرال و نمایندگان جامعه اشرافی محافظه‌کار بسیار مشکل است. حتی در روزنامه «ال تیمپو» گزارشها و خبرهای مربوط به سهمانیها و انتصابها و کوکتل پارتیها و شب نشینیهای که نورچشمیهای عزیز بی‌جهت اشراف کلمبیائی به مناسبت جشن تولدشان یا عروسیشان ترتیب می‌دهند جای زیادی کاسلاً نامتناسب با ارزش و اهمیت واقعی‌شان اشغال می‌کنند. و هیچ معلوم نیست که لیبرالها واقعاً حاضر باشند با مسائل خطیری که «عصر توده‌ها» مطرح کرده و کلمبیا نیز خواه نا خواه در آستانه ورود به این عصر است درگیر شوند.

لیبرالها و محافظه‌کارها در ۱۹۵۷ حاضر شدند در برابر خطر مشترکی که ارتش بود جبهه واحدی تشکیل بدهند و با آن به مقابله برخیزند، زیرا ارتش در صدد بود که یک حکومت نظامی به شیوه پرون دایر کند. از مدت‌ها پیش برای هر فرد کلمبیائی این نکته سحرزده بود که فقط اتحاد بین لیبرالها و محافظه‌

کارها می‌تواند صلح و آرامش را به کشور بازگرداند. ترک مخاصمه‌ای که آن دو حزب در ۱۹۵۸ با هم منعقد کرده بودند تا ۱۹۷۴ یعنی فقط تا شانزده سال اعتبار داشت. ولی آخر چرا صلح داخلی فقط باید برای شانزده سال باشد؟ آیا این سست به نظر خودشان زیاد بود یا کم؟ هر دو حزب قبلاً با هم درباره معرفی یک ناسزد واحد در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۸ و نیز درباره تغییر پاره‌ای از مواد قانون اساسی از قبیل دادن حق رأی به زنان و تساوی حقوق دو حزب در اشغال مقامات اداری و قضائی کشور و در پارلمان و انتخاب رئیس جمهور از هر دو حزب به نوبه توافق کرده بودند. قرار بود در پایان مدت چهارساله هر دوره ریاست جمهوری به جای رئیس جمهوری که بیرون می‌رود الزاماً رئیس جمهوری از حزب سیاسی دیگر بنشینند. در ماه مه ۱۹۵۸ لراس کاسارگویدون اشکال از حزب لیبرال انتخاب شد. در ماه مه ۱۹۶۲ گیلرسولتون والانسیای محافظه کار میان‌رو به سوجب مقررات و اصول توافقی که بدون شک کمترین توجهی به نظرات تشکیلات سیاسی کوچک نداشت از طرف هر دو حزب توأماً به ناسزدی انتخابات معرفی شد.

این ترک مخاصمه بین دو حزب اصلی کشور، در کنار محسنات بی‌چون و چرائی که داشته سوجب بروز تفرقه و تشتت در هر دو حزب نیز شده است. بدیهی است که همیشه در بطن هر دو حزب گرایشهای مختلف وجود داشته است لیکن این گرایشها در فاصله بین سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۶۸ آنقدر مشخص بوده که تابلوی سیاسی و منتهی کلمبیا را دیگرگون کرده است. به جای مناقشات دیرینه بین لیبرالها و محافظه کارها یک نبرد مرکزی بوجود آمده که لیبرالها و محافظه کارهای میان‌رو را برضاً افراطیون راست و چپ متحد کرده است. پاسداران قدیمی لوره آنوگوسز خلع سلاح نشده‌اند و بازگشت ژنرال روخاس بی‌نی‌لا به یک جبهه مخالف مافوق سلی شکل داده است. بدین گونه، حزب محافظه کار به سه شعبه تجزیه شده است: حزب میان‌روها به رهبری اوسپینا پرز اکثریت دارد و در حدود ۷٪ از آرای محافظه کاران را به خود اختصاص می‌دهد. لیکن انتخابات پارلمانی و شهرداری مارس ۱۹۶۲ ثابت کرد که لوره آنوگوسز هنوز می‌توانست روی ۲۰٪ آراء محافظه کاران بخصوص در روستاها حساب کند و روخاس بی‌نی‌لا با آنکه حق نداشت دوباره انتخاب شود می‌توانست ۱۰٪ بقیه آراء را ببرد.

سایه تهدید کننده کاسترو

محافظه کاران در کلمبیا در اقلیت هستند چنانکه انتخابات عمومی سال ۱۹۵۸ بار دیگر این نکته را ثابت کرد. ایشان در آن انتخابات بیش از ۱,۷۴۵,۳۱۹ رأی نیاورده بودند، و حال آنکه لیبرالها ۱,۷۴۵,۳۱۹ رأی داشتند. انتخابات پارلمانی ۱۹۶۲ نیز این حقیقت را تأیید کرد، چه، در آن انتخابات محافظه کاران فقط ۲۵٪ آراء را داشتند. بنابراین طی مدت پنجاه سال، محافظه کاران یا «توری» های کلمبیائی فقط وقتی در انتخابات پیروز می شدند که در حزب لیبرال نفاق و تشتت وجود داشت. باری، اکنون اختلافها و رقابتهای داخلی در هر دو حزب که دیروز با هم دشمن بودند لاقلاً به یک اندازه وجود دارد. حزب لیبرال ادواردو سانتوس، لراس کاسارگو و رسترپو باید با یک جبهه مخالف دست چپی مقابله کنند. آلفونسولوپز میکلسن^{۱۳۳} پسر رئیس جمهور پیشین، سابقاً پیش از اینکه در دولت لراس رسترپو به سمت وزیر امور خارجه مشغول کار شود این جبهه مخالف دست چپی را با لیاقت و شایستگی تمام اداره می کرد. جمعیتی که او در ۱۹۵۹ به نام «نهضت لیبرال انقلابی» تشکیل داده بود در انتخابات سارس ۱۹۶۲ شانزده درصد آراء را به دست آورد. روشن است که «نهضت لیبرال انقلابی» می تواند روی لاقلاً نصف آرای حزب لیبرال حساب کند و اعضا و هواداران آن همه از میان فعالترین محافل جامعه کلمبیا یعنی از کارگران و دانشجویان و طبقات متوسط برخاسته اند. اما این نهضت متأسفانه کادر رهبری ندارد. طرفدار اصلاحات سریع و چشمگیر در روستاهاست. لیبرالهای متعصب دو آتشه برای مخالفت با عملیات این نهضت به طرح پیشنهادی خود برای اصلاحات ارضی امید بسته اند. این طرح قانونی صدسه زیادی به سالکان بزرگ اراضی نمی زند و ایشان بالاخره ناگزیر شده اند آن را بپذیرند. در حقیقت، این طرح بیش از آنچه برای یک اصلاحات ارضی واقعی تدوین شده باشد برای احیای زمینهای موات وضع شده است. طرح مذکور در بعضی موارد اجازه می دهد که قطعه ای چند از «لاتی فوندیو» یا اسلاک بزرگ با شرایطی نسبتاً مساعد به حال سالکان آنها تقسیم شوند. این قانون مورد مخالفت و اعتراض شدید نهضت لیبرال انقلابی، و اتحادیه های طرفدار کاسترو

و کمونیستها واقع گردیده است.

به هر حال توافق حاصل برای ترک مخصوصه مست و ناپایدار بنظر می‌رسد. البته در بوگوتا، در پارلمان، در کاخ ریاست جمهوری و در وزارتخانه‌ها آن را محترم می‌شمرند. در مدلین، در کالی، در بارانکیلا یا در بوکاراسانگا نیز مورد احترام و رعایت است، ولی در جاهای دیگر چطور؟ آتش جنگهای داخلی دوباره روشن شده، تولیما آشفته‌ترین ایالت از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۷ بار دیگر در زیر ستون روزنامه‌ها گم شده است، «باندلرو» هایاچریکهای راهزن بار دیگر مرغزارها را در می‌نوردند، به مزرعه‌ها حمله‌ور می‌شوند، آبادیها را غارت می‌کنند، مردم را بر سر جاده‌ها لخت می‌نمایند، و در کوههای نزدیک ناپدید می‌شوند. آیا همه آنها واقعاً دزد و راهزنند؟ در دل کوههای آند چند منطقه خود مختار بی‌اهمیت و ضعیف بوجود آمده است که اعتنائی به قدرت حکومت ندارند. در جاهای دیگر، چریکها زمینها را بین خود تقسیم می‌کنند و با ارتش به مخالفت بر می‌خیزند. کمونیستهای کلمبیا زیاد نیستند و قدرت چندانی هم ندارند، لیکن تشکیلات مرتبی دارند و آدمهای فعالی هستند. از اکتبر ۱۹۴۹ حزب کمونیست کلمبیا شعار «خود مختاری توده» در روستاها پخش کرده بود. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ دسته‌های چریک واقعی تشکیل شده بود که هم دهقان بودند و هم سرباز، اینها از کوهها سرازیر می‌شدند، حمله می‌کردند و پس از آنکه سربازان دولتی می‌رفتند بده خود و به سرکار و زندگی خود بر می‌گشتند. مسلماً همه این دسته‌های چریکی، که تعدادشان در کلمبیا از ۱۹۴۸ به بعد زیاد شده بود، همه کمونیست نبودند و نیستند ولی حاضرند که از دستورها و راهنمائیهای کمونیستها پیروی کنند. در کشوری که به عصر تکنولوژی و برنامه‌ریزی رسیده است لیبرالها و محافظه‌کاران در پارلمان و در روزنامه‌های خود همچنان به تبادل نظرات و استدلال درخشان مأخوذ از بهترین متفکران لیبرالیسم و ناسیونالیسم اروپای قرن نوزدهم ادامه می‌دهند. اما متوجه شده‌اند که امروزه سایه‌های تهدیدآمیزی که بر سر چهار راه دو امریکا چرخ می‌زنند اساسی امریکائی دارند: سایه‌های زاپاتا و کاسترو.

سال ۱۹۶۵ سال مبارزه انتخاباتی برای انتخاب ریاست جمهوری در کلمبیا بود لیکن از زمان موافقت‌نامه ترک مخصوصه، منعقد فیما بین لیبرالها و محافظه-

کارها، انتخابات کلمبیا حتی از انتخابات مکزیک هم بیشتر قابل پیش بینی شده است، چه در مکزیک، برتری حزب انقلابی دولتی به ناسزد دولتی انتخابات امکان می دهد که به طور قطع پیروز شود. از آغاز آن سال، مردم کلمبیا می دانستند که لراس رسترپو از حزب لیبرال باید به جای گیلرسولئون والانسای محافظه کار انتخاب شود. تنها عامل جدید در این میان جدائی بیش از پیش شدید ویش ازیش عظیم بین دستگاه سیاسی - اجتماعی رژیم حاکم و مجموع سکنه کشور بود. بدو در انتخابات شهرداری ماه مارس ۱۹۶۴ رهبران سیاسی و روحانی مایوسانه کوشیده بودند که مردم را به رأی دادن راضی کنند، و با وجود این کوشش نسبت امتناع از دادن رأی تقریباً به ۷۰٪ رسیده بود. رئیس جمهور گیلرمو والانسای که از طبقات پائین اجتماع برخاسته بود خودش اعلام کرده بود که «رئیس جمهور فقرا» است. لیکن پس از دو سال حکومت، وجهه او به سرعت کم شد. دخالت های شفاهی و گاه نابجای متعدد او مقامات عالی رتبه و نمایندگان «جاسعه والا»ی کشور را عصبانی کرد. حتی نزدیک بود یک جمله ناشیانه که در حین سخنرانی به مناسبت دیدار ژنرال دوگل از بوگوتا در سپتامبر ۱۹۶۴ در مهمانی رسمی از دهانش پرید کار او را به استعفا و کناره گیری بکشاند، لیکن رئیس جمهور توانست بر وضع ناجور خود تسلط شود و حتی در پایان کار توانست وزیر جنگ خود ژنرال رویز نووا^{۱۳۴} را که از افسران بسیار ناراحت بود و بر اثر درگیری تقریباً کلی نیروهای مسلح با چریکها باد به کله اش افتاده بود از سر راه خویش بردارد. از آغاز سال ۱۹۶۴، رویز نووا تغییراتی در سازمان ارتش کلمبیا داده بود تا به قول خودش آن را برای نبرد با آنچه مقامات دولتی «جمهوریهای مستقل» و رهبران روستائی «سناطق خود مختار» می نامیدند آماده تر سازد. به عقیده ژرسن آرسی نیه گاس^{۱۳۵} وزیر سابق فرهنگ کلمبیا این «جمهوریهای مستقل» «گروه های بی اهمیت و نا آشنا با زندگی مدنی بودند که بتدریج از بین می رفتند». به عقیده پدر روحانی ژرسن گوزمان، مؤلف کتاب مستند «تعدی»، دهقانان این «جمهوریها» بخصوص در اندیشه «دست یافتن به صلحی بودند که از طرف نیروهای مسلح کلمبیا و به کمک عاسلان هیأت نظامی امریکای شمالی در معرض تهدید قرار گرفته بود».

تعرض مصمم همین نیروهای مسلح بی‌هیچ زحمتی توانست این هسته‌های مقاوت دهقانی را تقلیل دهد. مهاجرت کند سکنه مناطق «سوما - پاز»^{۱۳۶} یا «ریوچیکیتو»^{۱۳۷} در شرایطی بسیار دشوار از ورای کوهستان اداسه یافت. در بخش «سارکتالیا» به هر حال ارتش نمی‌توانست تماسی سرزینی را که به ۵ هزار کیلومتر سرب تخمین زده می‌شد اشغال کند. تعرض ارتش به سارکتالیا سوجب گردید که در تمام کشور مردم به همدردی صدا بلند کنند و عده زیادی از کشیشان منسوب به روحانیان جزء دید تازه‌ای نسبت به مسائل پیدا کنند و روشن شود که اگر آن به اصطلاح «جمهوریهای مستقل» به زورنظامی از میان برداشته شوند، «تعدی و تعرض» از میان نخواهد رفت. حتی می‌توان حدس زد که برافروختن بعدی آتش جنگهای چریکی در تولیما و پس از آن در ایالت سانتاندر بازتابی از عملیات سارکتالیا بود.

«تعدی و تجاوز» دوباره برای زمامداران ویرای مطبوعات موضوعی شد که ذهن ایشان را به خود مشغول داشت. در واقع این تعدی و تجاوز هرگز قطع نشده بود. لیکن با وجود کوشش قابل توجه نیروهای مسلح در «آرام کردن اوضاع» و تلاش در رام کردن دهقانان سرکش، قوی‌تر و جدی‌تر شدن هسته مخالفت جناح چپ بیش از پیش احساس می‌شد، و نیز احساس می‌شد که چریکهای دهقانی روز به روز سیاستمدارتر می‌شوند و بعضی از ایشان با لباس متحدالشکل خود ناگهان در دهات تولیما و کاتوکا و سانتاندر در جلو چشمان افراد پلیس و نظامیان پادگان آنجا ظاهر می‌گردند. به هر حال روشن بود که دخالت دسته‌جمعی ارتش به تنهایی نمی‌توانست این تشویش و اضطرابی را که از زمین کلمبیا می‌جوشید و اغلب و بلکه بیشتر اوقات با خون آبیاری می‌شد تخفیف بدهد.

در بوگوتا خانواده‌های قدیمی لیبرال و محافظه‌کار همچنان به تبادل مطالب و جملاتی خطاب به هم اداسه می‌دادند که دیگر به هیچ وجه با واقعیت تطبیق نمی‌کرد. نزدیک به ده سال ترک مخصوصه بین دو حزب بزرگ با سابقه به ایجاد جبهه‌ای از قدرت منتهی شده بود که پنج فراکسیون «چپ» حزب محافظه‌کار و جناح به اصطلاح «اویسیالیست» حزب لیبرال در آن گرد آمده

بودند. جانشین لئون والانسیا، لراس رستره‌پواز حزب لیبرال مردی بود پنجاه و شش ساله. وکیل دادگستری و وزیر سابق دارائی، روزنامه‌نگار و نماینده کشور خود در بسیاری از کنفرانسهای بین‌المللی و بالاخره سردی بود که فاقد شخصیت و فرهنگ نبود، ولی آیا ارزش یک مرد کافی بود برای اینکه سر خوردگی عمیق ملت کلمبیا را از بین ببرد؟ بنظر سی‌آمد که تغییر ضروری ضوابط نسلها با منافع کسان زیادی تصادم پیدا می‌کرد و به‌عاده زیادی که موقعیتهائی به‌دست آورده بودند زیان می‌رسانید و لذا عملی کردن آن بی‌درد سر ممکن نمی‌شد.

کلیسا که از فقر روزافزون توده‌ها ناراحت شده و تصمیمات شورای دوم واتیکان نیز تهییجش کرده بود همان کلیسایی که بیشتر اوقات سکوت اختیار می‌کرد و یا اغلب اوقات با دولت حاکم بخصوص با محافظه‌کاران سازش داشت کم‌کم نگرانی شدید خود را آشکار می‌ساخت. سازمان تازه آن‌گرچه به‌پای سازمان تازه کلیسای برزیل یا شیلی نمی‌رسید در تجزیه و تحلیل وضع سیاسی عاسلی بسیار مهم بشمار می‌رفت.

شگفت آنکه کلمبیا حتی نمونه‌ای و موضوعی تازه برای تفکر به‌دنیای امریکای لاتین عرضه کرد، و آن مرگ «کاسیلوتورس» کشیش در بوته‌زارهای «سانتاندر» در فوریه ۱۹۶۶ بود. کاسیلوتورس که از خانواده سرفهی از بوگوتا برخاسته بود تحصیلات خود را در لوون انجام داده بود. او در ۱۹۲۹ در بوگوتا متولد شده و در ۱۹۵۴ در ۲۵ سالگی به‌سقام کشیشی نایل آمده بود. از طرف سادر نسبتش به‌یکی از بنیان‌گذاران جمهوری کلمبیا می‌رسید. در ۱۹۵۸ از دانشگاه بوگوتا به‌اخذ گواهی‌نامه لیسانس در علم الاجتماع نایل آمد، و پس از سفرهای متعدد به اروپا و ایالات متحد آمریکا به‌سمت کشیش پیشنهاد دانشگاه بوگوتا منصوب گردید. کاسیلوتورس سردی بود سخت به‌اصول علمی پای‌بند و با رومانسیسم و خیالبافی مخالف، و در همان اوان بود که به‌قول عالیجناب هلدر کامارا^{۱۲۸} اسقف شهر سیف در برزیل، به‌وضع زندگی «مادون انسانی» اغلب مردم فقیر و فلک‌زده بوگوتا پی برد.

از ۱۹۶۲ به‌بعد، تورس که از طبقات حاکم بریده و خود را در معرض سوءظن و یا حتی دشمنی روحانیان گذاشته بود دست به‌یک کار کاسلا سیاسی و

در عین حال مذهبی زد. او که عضو بنگاه اصلاحات ارضی هم بود یک مزرعه نمونه و چند مزرعه اشتراکی بوجود آورد. با رهبران سیاسی احزاب چپ و با رزندگان حزب کمونیست ملاقات می کرد، و آنها عملیات این سرد روحانی را که وجهه خوب و روزافزونی همه را به یاد وجهه یورگه گایتان در قبل از ۱۹۴۸ سی انداخت گاهی با احتیاط تلقی می کردند. تورس با تصویب دوستش عالیجناب گوزمان تصمیم گرفت یک «جبهه متحد» تشکیل دهد، جبهه‌ای که هوادار عملیات قانونی بود لیکن همه نیروهای چپ و از جمله حزب کمونیست را در خود متشکل می نمود. متأسفانه فقدان سازمان، حسادتهای داخلی، و اکنشهای دفاعی مقامات دولتی و ارتجاعی، از جمله مقامات کلیسایی، تلاش تورس را فلج کردند و آخر، کار «جبهه متحد» به سقوط انجامید. تورس در ماه ژوئن ۱۹۶۵ از کاردینال کنچا^{۱۳۹} اجازه خواست که به حالت «غیر روحانی» برگردد، و در پائیز همان سال وقتی مطمئن شد که «هیچ راه دیگری بجز سباززه مسلحانه وجود ندارد» به گروه چریکهای سانتاندر پیوست. جزئیات سرگ او کاملاً روشن نشده است. مقامات دولتی مدعیند که او مسلح بوده است. اما رفقایش و کسانی که شرح حال او را نوشته‌اند می گویند که او نه جنگجوی ساده بلکه نقشی نظیر کمیسر سیاسی داشته و اسلحه‌ای که در نزد او یافته‌اند از آن یکی از جنگجویان چریک بوده که در نبرد به قتل رسیده بوده است. و باز دوستانش معتقدند که کاسیلو را بعد از آنکه به اسارت گرفته‌اند کشته‌اند. بدین گونه دو سال قبل از سرگ «چه گوارا» یک کشیش کلمبیائی که هنوز چنانکه باید شناخته نبود و مردی پرشور و صمیمی و انقلابی بود به سرگی نمونه و عبرت‌انگیز سرد که مشخص کننده نقطه شروع نهضتی بود، نهضتی که هنوز همه عواقب و ثمرات آن در کلیسای امریکای لاتین احساس نشده است.

در همه قاره امریکای جنوبی هزارها هزار کشیش جوان در باره سخنان و در باره زندگی پر جوش و خروش کاسیلو تورس می‌اندیشیدند و باز می‌اندیشند؛ آخرین پیام تورس این بود که: «ملت می‌داند که راههای قانونی دیگر به پایان رسیده است. ملت به سمتوه آمده است و تصمیم دارد جان خود را به خطر اندازد تا نسل آینده کلمبیائی نسلی برده و بنده نباشد. هر انقلابی صادقی

باید پذیرد که نبرد مسلحانه تنها راه نجاتی است که باقی مانده است...» حتی در کلمبیا سکوت و کراهت ستاد حزب کمونیست در پذیرش بی‌قید و شرط این خط مشی «نبرد مسلحانه»، خط مشی که مسلماً با نظریه‌های کاسترو مصرح در کنفرانس هاوانا در اوت ۱۹۶۷ منطبق است، ایجاد نفرت و انزجار کرد. دیه‌گو مونتانا کوئلار^{۱۴۰} یکی از عالیترین رهبران حزب کمونیست و کسی که حتی رهبری و ریاست هیأت اعزاسی کشور کلمبیا به کنفرانس سه قاره‌ای هاوانا را در ژانویه ۱۹۶۶ بر عهده داشت در ماه مه ۱۹۶۸ «انحراف به راست» رهبران حزب را فاش کرد. همین دیه‌گو مونتانا کوئلار در ۱۹۶۵ همراه کاسیلوتورس به تمام نقاط کلمبیا سفر کرده بود تا با نطقهای خودشان معنی «جبهه متحد» را برای ملت توضیح بدهند.

جاسعه روحانیت نیز به نوبه خود تحت تأثیر قرار گرفت. در یک ناسه کلیسائی، اسقفها در ژوئن ۱۹۶۸ خواستار «تغییرات عمیقی در چهارچوب اجتماعی - اقتصادی و اجتماعی - مذهبی شدند تا ایشان را از خودخواهی به تحرکی واقعاً تعهدی در زمینه عدالت سلهم از احسان مسیحائی سوق بدهد». در واقع بر سبنای نظریه ضرورت یک «تحول عظیم» بود که رئیس‌جمهور لراس رستره‌پو در ماه اوت ۱۹۶۶ زمام امور را به دست گرفت. او در این مراسم رؤسای جمهور شیلی و ونزوئلا را نیز شرکت داد، و بدین گونه پایه‌های «کلوپ بوگوتا» - که کشورهای کلمبیا، ونزوئلا، پرو، بلیوی، اکوادور و شیلی یعنی ملتهای حوزه جبال آند را که مسلماً مسائل و مشکلات مشابه فراوانی دارند در یک سازمان جمع سی کرد - ریخته شد.

مسلم بود که ونزوئلا یعنی ثروتمندترین کشورهای عضو «سازمان توسعه کشورهای آند» خیلی زود سعاذیر خود را آشکار سی کرد و از همکاری امتناع سی ورزید. بلیوی نیز سادام با شیلی بر سر راه گرفتن به دریای آزاد اختلاف داشت و این اختلاف سابین ایشان به طرز رضایت بخشی حل نشده بود نمی توانست تعهدی به شرکت در آن اتحادیه بسپارد. با این وصف تجمع در بوگوتا نشانه آغاز طرز تفکر تازه‌ای در روابط بین کشورهای اسریکائی بشمار رفت، و در ۱۹۶۸ «سازمان توسعه کشورهای آند» همچون تشکیلاتی کاسلاً طبیعی (مثل

140. Diego Montaña Cuellar

بازار مشترک امریکای مرکزی) جلوه کرد که قرار است در مهلتی دراز مدت وحدت اقتصادی قاره امریکای جنوبی را تسهیل کند و تا پیش از سال ۱۹۸۵ بازار مشترک و سورد آرزوی کشورهای امریکای لاتین را به وجود بیاورد.

علاوه بر تأسیس «کلوپ بوگوتا» پیشرفتهای دولت لراس رستره‌پو در زمینه سیاست خارجی قابل انکار نیست. او ضمن حفظ روابط بسیار حسنه با ایالات متحد امریکا موفق شد با دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز روابط میانمی و اقتصادی خود را که از واقعه «بوگوتازو»^۱ی آوریل ۱۹۴۸ قطع شده بود مجدداً برقرار کند. بنابراین کمونیستها که بز پیشاهنگ شورش توده‌ای سال ۱۹۴۸ بودند ناگزیر شده بودند برای سحو آثار آن شکست بیست سال صبر کنند. کمیسیون ساسور تحقیق در این مسأله (گرچه به هر حال نتیجه اقدامات آن سکتوم مانده) از ۱۹۵۰ به بعد تأیید کرده بود که مسئولیتهای بین‌المللی آن شورش را باید در کاراکاس پایتخت ونزوئلا جستجو کرد، و به عقیده کارشناسان آن کمیسیون دلایل وجود روابط بین خورگه گایتان و «روسولو بتان کورت» روشن بود.

برقراری مجدد در روابط عادی بین بوگوتا و مسکو خشم زمامداران کوبا را برانگیخت. لراس رستره‌پو با رد اخطار فرستاده مخصوص صندوق بین‌المللی پول بر وجهه ملی خود افزود. لراس رستره‌پو که وارث وضع اقتصادی بسیار وخیمی بر اثر کسری روزافزون سوازنه پرداختها بود با وجود تهدیدهای مبنی بر بسته شدن اعتبارات اعطائی از طرف سازمانهای امریکائی و صندوق بین‌المللی پول (F.M.I.) از پائین آوردن ارزش پزوی کلمبیا امتناع ورزید. یک فورسول سازش به دولت لراس رستره‌پو اسکان داد برای دولتهای دیگر امریکای لاتین که همیشه در برابر فشارهای «پولی» صندوق بین‌المللی پول و واشینگتن سر فرود می‌آوردند سرسشق خوبی باشد.

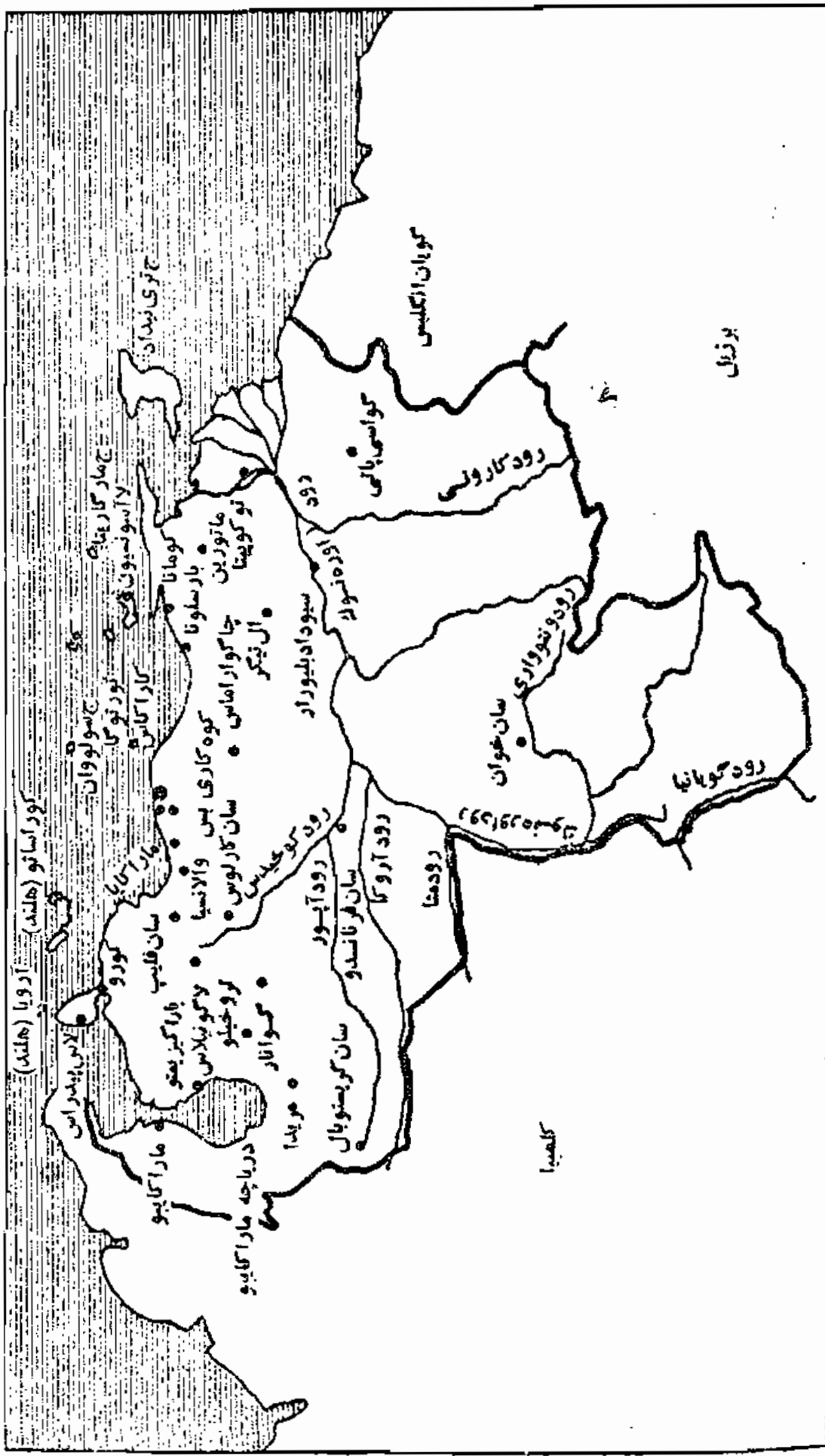
سع هذا نگرانیهای دولت رستره‌پو همه‌اش از نوع اقتصادی نبود، و پیش از همه مشکلات سیاسی باقی بود. سحافظه‌کاران طرحهای «تحول» رستره‌پو را در زمینه‌های اصلاحات ارضی و مالیاتی یا اداری با خشمی کاسلا

۱۴۱. مراد از بوگوتازو Bogotazo شورش سه روزه مردم در بوگوتا است که بعد از کشته شدن خورگه گایتان اتفاق افتاد.

مرئی می‌نگریستند و آن را از نوع پروژه‌های لیبرال خود لراس می‌دانستند. در انتخابات ۱۹۶۴ فقط ۲۶٪ از واجدین شرایط انتخاب رأی داده بودند و در انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۶۶ به زحمت ۳۷٪ واجدین شرایط به پای صندوقها رفته بودند. انتخابات پارلمانی بهار ۱۹۶۸ نیز از این نقطه نظر هیچ رضایت‌بخش نبود، چه نزدیک به ۷٪ از مردم واجد شرایط انتخاب کلمبیائی همچنان نسبت به مبارزات انتخاباتی بی‌علاقه مانده بودند، زیرا هیچ انتظاری نداشتند از اینکه با شرکت در انتخابات تحولی در وضع پدید آید.

در قبال این بی‌تفاوتی و عدم علاقه نگران‌کننده مردم، لیبرالها و محافظه‌کاران بیش از پیش وسوسه شدند که «عهد و میثاق ملی» سال ۱۹۵۷ را تجدید کنند. اما گمان نمی‌رفت این تجدید عهد نیز بتواند راحل مؤثری برای آن همه مسائل طرح شده عرضه کند. در حقیقت در آستانه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۰، شعبه‌های مختلف حزب محافظه‌کار که بنا به توافق گذاشته با لیبرالها نوبت به دست گرفتن قدرت با ایشان بود، نتوانستند در باره تعیین نامزد خود به توافق برسند. انقلاب شکست خورده ۱۹۴۸ هنوز در ۱۹۶۸ نتوانسته بود رهبری برای خود پیدا کند. مسلماً انقلاب مذکور طی بیست سالی که از عمرش گذشته بود تا حدی از هفت‌های واقعی خود انحراف حاصل کرده و توسط عواض فریبان استثمار شده بود. لیکن قدرت و ظرفیت انقلابی ملت کلمبیا دست نخورده مانده بود. اعمال تعدی و تجاوز، آدم‌ربائی و تظاهرات دانشگاهی طی سال ۱۹۶۹ به کرات اتفاق افتاد و دولت لراس رستره‌پو بارها تهدید کرد که حکومت نظامی برقرار خواهد کرد. ناامنی و شورش در شهرستانها عمومیت می‌یافت و مسلم می‌شد که سلطنت «زور و تعدی» که خیال می‌کردند از بین رفته هرگز متوقف نشده است.

ونزوئلا



کوراسانو (هلند) اروپا (هلند)

کورو

سان فلپ

بارکیریمو

لاگونیلانس

کروخیلو

سوانار

مویدا

سان کورینتوبال

رود آتور

سان فرناندو

رود آروکا

رودمتا

رود ویتواری

سان خوان

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

رود کورینتو

جمار گارینا

لاسونوون

کومانا

بارسلونا

ماتورین

چاگواراماس

توکوپیتا

آل نیکر

سبوا د بلیورار

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

رود

ماراکابو

ماراکابوس

درباچه ماراکابو

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

کلمیتیا

اطلاعات آماری

مساحت	۹۱۲'۰۵۰ کیلومتر مربع
جمعیت (برآورد در ۱۹۶۹)	۱۰'۰۳۵'۴۳۵ نفر
جمعیت نسبی	۱۱ نفر
آهنک سالانه رشد جمعیت	%۳'۵
آهنک سالانه افزایش متوسط	
درآمد سرانه از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶	%۰'۵

شهرهای عمده (برآورد در ۱۹۶۹)

کاراکاس بزرگ	۲'۰۶۴'۰۳۳ نفر
ماراکائیبو	۶۵۴'۷۰۵ نفر
بارکی زی متو	۲۷۲'۱۷۱ نفر
والانسیا	۲۱۷'۳۸۸ نفر

فراآورده‌های مهم

نفت (سومین تولیدکننده عمده نفت در دنیا، ۱۸۹'۲۰۴'۰۰۰ تن در ۱۹۶۸)
آهن، طلا و الماس.
کشاورزی، قهوه، نیشکر، پنبه، برنج

مآخذ بطور اختصار

ونزوئلا، «سیاره کوچک»، از انتشارات «سوی».
بولیوار، نوشته سالوادور دوماداریاگا، از انتشارات کالمان لوی.
ونزوئلا، نوشته ادوین لیوون، چاپ لندن.
«لیبرتادور» ها، نوشته خان دسکولا، چاپ فایار.

ونزوئلا را به حق به چشم کشور میلیاردر امریکای جنوبی می‌نگرند. هر ساله کمپانیهای بزرگ نفتی که طلای سیاه او را استخراج و تصفیه می‌کنند و می‌فروشند، ۶٪ درآمد ملی آن کشور را به صورت بهای نفت و مالیات به دولت اوسی پردازند. یعنی ونزوئلا چه در سال خوب و چه در سال بد می‌تواند روی درآمدی که وزرای دارائی کشورهای امریکای لاتین به خواب هم نمی‌بینند حساب کند.

هر چند آفت تورم دامن ونزوئلا را نیز گرفته و وام خارجی آن کشور سنگین است (۴۲۸ میلیون بلیوار* در ۱۹۶۵) ذخیره‌های آن کشور به دلار طلا و به ارز از ذخیره تمام کشورهای امریکای جنوبی بیشتر است. گسترش غیر قابل تصور صنعت نفت از ۱۹۳۰ به بعد، توجیه‌کننده سعادت نسبی ونزوئلا، رقم درآمد سرانه او که نسبت به سایر کشورهای امریکای جنوبی بسیار بالا است، (در حدود ۸۶۰ دلار در ۱۹۶۶)، ثبات نسبی پول او و اهمیت تجارت خارجی او است که در ۱۹۶۵ معادل ۲۷۸۳ میلیون دلار صادرات (۹۰٪ از این رقم فقط درآمد نفت بوده) و ۱۳۷۵ میلیون دلار واردات داشته است. این درآمدهای بی‌سابقه و استثنایی به دولت ونزوئلا امکان داده است که حتی المقدور از گرفتن اعتبارات خارجی و قرضه‌های ملی اجتناب کند. و نیز به او امکان داده است که سبالمعنی برای توسعه و عمران کشور سرمایه‌گذاری کند و سیاستی اعمال نماید که زمامداران با بیانی پرمعنی آن را «کاشتن نفت» اصطلاح کرده‌اند.

ونزوئلا تنها به لحاظ نفت نیست که از منابع بسیار منظم و قابل توجهی برخوردار است. موقعیت او از اینکه در رأس قاره امریکای جنوبی و در گوشه‌شلت کارائیب قرار گرفته است، و نیز سهولت ارتباط بین شهرستانها و استانهای مختلف آن کشور برگهای برنده‌ای هستند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.

* هر ۴/۵۰ بلیوار برابر است با یک دلار تقریباً ۱۱ بلیوار معادل یک پوند انگلیس است. (م)

ماریانو پیکن سالاس^۱ نقشه کشور خود را به «پوست گاوی تشبیه کرده که در آفتاب سوزان استوایی خشک کرده و سپس آن را به طرز عجیبی تکه تکه کرده اند ولی هنوز تکه هایی از آن چسبیده به خود گاو مانده است.» این تشبیه بجائز افتاده است. این پوست گاو که بر کرانه دریای کارائیب در حال خشک شدن است برپهنه ای به مساحت ۹۱۲,۰۵ کیلومتر مربع گسترده است. بنابراین ونزوئلا در امریکای لاتین از نظر مساحت در ردیف ششم یعنی بعد از برزیل، آرژانتین، پرو، کلمبیا و بلیوی قرار گرفته است. مسائل وحشتناک ارتباط بین مناطق مختلف که در بسیاری از کشورهای اخیرالذکر مطرح بود عملاً برای ونزوئلا وجود ندارد. جاده بسیار خوبی شهر کاراکاس یعنی پایتخت را به مراکز عمده شهری کرانه و داخل کشور وصل می کند. شاهراه بزرگی که کسوه آند را قطع می کند و به یک طناب آکروباسی آسفالتی می ماند و در ضمن جزو رشته خطوط ارتباطی معروف به «کاره ترا پان آمریکانا»^۲ است از شهرستان کریستوبال^۳ می گذرد و بدون اشکال زیادی به بوگوتا منتهی می شود.

از پای شبه جزیره گوناخیرا^۴ تا پونتا پلایا^۵ در نزدیکی سرزگویان انگلیس طول مجموع سواحل ونزوئلا ۲,۸۱۳ کیلومتر است. گذشته از پناهگاههای طبیعی که در دریاچه ماراکایبو^۶ وجود دارد بیش از سی بندر عالی در این کرانه پشت مرهم قرار گرفته اند. در مغرب کاراکاس یکی از معروفترین و مطمئنترین لنگرگاهها به اسم پوئرتو کابلو^۷ واقع شده است که به معنی بندر سو است، و وجه تسمیه بندر سو این است که سی گفته اند تنها یک سو برای بستن کشتیهای اسپانیائی به لنگرگاه، آن هم در کمال امنیت و سلاست، کافی بوده است.

یک شط واقعی از نفت

این سرزمین گسترده و سهل الوصول کم جمعیت هم هست. آخرین ارزیابی C.E.P.A.L. (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) تعداد سکنه ونزوئلا را به کمی بیش از ده میلیون نفر برآورد کرده است. و این

1. Mariano Picón Salas

2. Carretera Panamericana

3. San Cristobal

4. Goajira 5. Punta Playa

6. Maracaibo

7. Puerto Cabello

یک رقم تقریبی است زیرا در بعضی از مناطق دور افتاده کشور مانند اورنوکه^۸ یا لانوس^۹ هنوز تعیین رقم دقیق ساکنان کم و بیش چادر نشین آنها ممکن نیست. در آغاز قرن فعلی، ونزوئلا هنوز بیش از ۲۲۹۱۰۰۰ نفر سکنه نداشت، بنابراین آهنگ رشد متوسط سالانه این جمعیت دورگه شده بسیار سریع و در حدود ۳٫۵٪ است، لیکن در مقایسه با ۲۰ میلیون جمعیت کلمبیا و ۱۳ میلیون جمعیت پروکه سرزمینشان به زحمت اندکی از ونزوئلا وسیع تر است جمعیت کشور اخیر بسیار کم است.

منابع طبیعی این کشور فراوان است و از همه آنها هم بهره برداری نشده است. وقتی دریانورد بزرگ آسریکو و سپوچی^{۱۰} در انتهای خلیج سارا کایبو کلبه های بومیان را دید که بر پایه های چوبی در داخل آب بنا کرده بودند به این ساحل نام ونزوئلا یعنی ونیز کوچک داد. لیکن تا سده های مدید آنجا برای فاتحان بجز یک سرزمین وسیع و کم فایده چیزی نبود. دشتها را برای اسبان وحشی رهاسی کردند و در مزارع ساحلی پنبه و کاکائو عمل می آوردند. بنابراین بجای این اقتصاد سنتی مستعمراتی مبتنی بر داسداری و بهره برداری خانوادگی از کشتهای استوایی بود که یک اقتصاد بالنده مستلزم یک تکنولوژی پیشرفته آمد؛ اقتصادی که در آن بهره برداری از ثروتهای زیرزمینی رکن اصلی و غالب آن شد. پس از نفت نوبت به آهن رسید. رگه های معدن آهن بسیار غنی و استثنائی «سرویلیوارا»^{۱۱} در منطقه گویان قسمت کوچکی از مجموعه عظیم رگه های آهن واقع در «کمر بند» ایما تا کا^{۱۲} است که در مساحتی به طول تقریباً ۷۰ کیلومتر از دلتای آماکورو^{۱۳} گرفته تا گالراس دل سیناروکو^{۱۴} در ایالت آپور^{۱۵} گسترده است. کل ذخیره های این معادن به ۲٫۵ میلیون تن برآورد شده است. بهره برداری از آنها در ۱۹۵۰ شروع شده و میزان تولید از ۱۰۰۰ تن در سال ۱۹۵۰ به ۱۷۰۴۰۰۰ تن در ۱۹۶۵ رسیده است. در آن سال مذاکراتی با شرکتهای اسریکائی و اروپائی و ژاپنی بر مبنای قراردادهای خامت بعمل آمد تا سنگ معدن را به تولید شبه کاسل صنعتی تبدیل کنند.

8. Orenoque

9. Llanos

10. Americo Vespucci

11. Cerro Bolivar

12. Imataca

13. Delta Amacuro

14. Galeras del Cinaruco

15. Apure

در اندک مدتی ونزوئلا تبدیل به نخستین تولید کننده و نخستین صادر کننده آهن در آمریکای لاتین شده زیرا در رگه اصلی به وسیله دوشرکت عظیم امریکائی، بته لهم ستیل کمپانی^{۱۶} و اورینوکوما ایندینگ^{۱۷} کمپانی سورد بهره برداری قرار گرفته است. کشور ایالات متحده آمریکا با خرید ۸۷٪ مجموع طبعاً نخستین مشتری سنگ آهن ونزوئلا است. بنابراین بهره برداری کلان از این ثروت نویافته ذخیره دلاری ونزوئلا را زیاد می کند لیکن به روابط تجارتنی بین آن کشور و ایالات متحده آمریکا «تنوع» نمی بخشند.

در ۱۹۶۲ کارخانه فولادسازی «اوره نوک» واقع در نزدیکی سانتوتومه^{۱۸}، در ۸ کیلومتری سروبلیوار شروع به تولید فولاد کرد. علت انتخاب این محل برای کارخانه وجود یک رگه نسبتاً ضعیف سنگ آهن مرغوب که محتوی آهن آن خیلی بالا است و وجود آمک در «پرتیگالت»^{۱۹} و زغال سنگ در ناریکوال^{۲۰} و وجود آبشارها در ساکاگا^{۲۱} (نزدیک ملتقای خروشان کارونی^{۲۲} و اوره نوک)، و نفت در دره های شرقی و در اوره نوک است. دلایل مردم ونزوئلا در انتخاب محل بسیار گرم و نامازگار «سانتوتومه» درست نظیر دلایلی است که مردم کلمبیا برای ساختن نخستین کارخانه فولاد سازی خود در بلنسیتو داشتند. لیکن هر چند مردم ونزوئلا از تسهیلات فنی عظیم تری به سبب «گشاده دستیهای مالی» زیادی که در استطاعت دولت پرزخیمنز بوده است بهره مند شده اند کارخانه فولاد سازی «اوره نوک» با همان مشکلات کارخانه بلنسیتو مواجه است و همان نواقص را هم دارد. نخستین مرحله توسعه کارخانه فولاد سازی ونزوئلا در ۱۹۶۴ با تولیدی برابر با ۳۶۰۰۰ تن فولاد عملی شد. در مرحله دوم پیش بینی می شد که سطح تولید به ۲۱۵۰۰۰ تن برسد.

علاوه بر مخازن سنگ آهن، ونزوئلا دارای تپه های بوکسیت و طلا و الماس نیز هست، لیکن نفت محققاً برتری عظیمی بر آن مواد دارد و عنوان ثروت شماره یک کشور را تا سالهای سال حفظ خواهد کرد. یک شط واقعی از نفت در ونزوئلا می جوشد و هیچ قرینه ای در دست نیست که برساند این شط در آتیه ای بسیار نزدیک خشک بشود. در ۱۹۶۸ ونزوئلا نخستین کشور صادر

16. Bethlehem Steel Cio 17. Orinoco Mining Cio 18. Santo Tomé
19. Pertigalete 20. Naricual 21. Macagua 22. Caroni

کننده نفت در جهان و سومین کشور تولید کننده نفت بعد از ایالات متحده آمریکا و روسیه شوروی بوده است.

در ۱۹۵۷ تولید نفت ونزوئلا ۱۸۴،۶۰۰،۰۰۰ تن بوده است. در ۱۹۵۸ به ۱۳۸ میلیون تن تنزل کرد، چه آن سال به دنبال سقوط پرزخیمنز دیکتاتور ونزوئلا سال هرج و مرج و بلا تکلیفی و رکود اقتصادی بود. لیکن در ۱۹۵۹ سطح تولید باز بالا رفت و به ۱۴۱ میلیون تن رسید. بدین گونه، ونزوئلا در بازار جهانی وضعی درخشان و مورد حسد همگان برای خود حفظ کرده است و هیچ خطری منابع اصلی او را تهدید نمی کند. با این مزایا حق این بود که ونزوئلا یک بهشت مسلم باشد. حساب کرده اند که اگر مجموع در آمد کشور عادلانه بین همه افراد ملت توزیع و تقسیم می شد هر فرد ونزوئلایی می توانست زندگی سرفه و آرامی داشته باشد. و حال آنکه چنین نیست و این فقط آرزو است. جوامع سبتنی بر برابری حتی در «الدورادو» نیز وجود ندارد.

در واقع، این آمارهای هیجان انگیز که ممکن است به خواننده تلقین کنند ونزوئلا جزو کشورهای توسعه نیافته نیست یک حقیقت بسیار پیچیده تری را در خود نهفته دارند. نخستین نکته قابل توجه اینکه عدم تناسب عظیمی بین رقم صادرات و رقم مصرف داخلی وجود دارد. (۸ میلیون مترمکعب مصرف داخلی در سال ۱۹۶۴ در قبال ۱۸۶،۲۳۴،۰۰۰ مترمکعب صادرات). طلای سیاه ونزوئلا زیر نظارت تراستهای است که تقریباً تمامی منافع خود را در خارج از کشور ذخیره می کنند. ثروت ونزوئلا چیزی بجز یک ثروت نسبی و ظاهری نیست. از طرف دیگر، نفت ونزوئلا موجب بروز پیچیدگیهایی در اقتصاد ونزوئلا شده که آن را در قبال بازارها و در مواجهه با اتفاقات خارجی بیش از پیش حساس و تأثیر پذیر کرده است. افزایش تقاضا برای کالاهای مصرفی و خدمات منجر به بالا رفتن قیمتها شده به قسمی که بر قیمت کالاهای صادراتی بیش از پیش «افزوده» شده است. لذا صنعت و کشاورزی ونزوئلا بدون وضع تعرفه های حمایتی که بتواند به بالا بردن قیمتها در بازار داخلی کمک کند نمی توانند با تولیدات خارجی رقابت کنند. مدتهای مدیدی کاراکاس در نزد آژانسهای مسافرتی به گران ترین شهر دنیا معروف بود و می گفتند حتی از این لحاظ دست نیویورک را نیز از پشت بسته است. و با اینکه به تازگی قیمت «بولیوار» را پائین

آورده‌اند معلوم نیست که در وضع گرانی پایتخت ونزوئلا تخفیفی حاصل شده باشد. در واقع، اصطلاح «بولوبازی کردن»^{۲۳} در دوران دیکتاتوری پرزخیمنز، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸، برای ونزوئلایهای مرفه و بیگانگان به معنای ثروتمند شدن سریع بود.

به علاوه، مسأله تنزل بهای نفت که از ۱۹۶۴ آغاز شده است می‌رساند که افزایش مداوم تولید برای کشوری که بخصوص متأثر از سیاست حمایتگرانه دولت ایالات متحد اسریکاست سودی در بر نداشته است. ذخایر عظیم نفتی مسلماً به دولت تعلق دارند و او می‌تواند امتیازاتی به هر کس که بخواهد بدهد یا ندهد. لیکن مذاکرات در باره اعطای امتیازات یا تجدید نظر در بعضی از قراردادها موجب بروز مناقشات تلخ و فراوانی بین دولت کاراکاس و کمپانیهای بزرگ خارجی که برای حفظ منافع خود در اعمال سیاست دسیسه‌چینی و فتنه‌جوئی کوتاهی نمی‌کنند شده است. امتیازاتی که فعلاً هنوز در دست تراستها باقی مانده است مربوط به غنی‌ترین رگه‌های نفت است. تصمیم دولت «بتان کورت» و دولت «لئون» مبنی بر اینکه دیگر به کمپانیهای خارجی امتیاز ندهند و حتی المقدور شرکت ملی نفت ونزوئلا^{۲۴} را جلویاورند مذاکرات بین دولت و تراستها را بیشتر مشکل و ناگوار کرده است. لیکن هرگاه به دقت مسأله تقسیم مناطق امتیاز بین گروههای نفتی امریکای شمالی و گروههای نفتی انگلیسی - هلندی را مورد بررسی قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که در ونزوئلا نیز مانند سایر کشورهای امریکای لاتین سرمایه‌داری امریکائی بتدریج جای سرمایه‌داری انگلیسی و اروپائی را گرفته است. از ۱۹۵۶ به بعد، گروههای نفتی امریکای شمالی از جمع کل ۶ میلیون و دوست هزار هکتار اراضی نفت‌خیز کشور کنترل تقریباً ۵ میلیون هکتار را در دست داشتند. از ۱۷ شرکت خارجی که در بهره‌برداری از طلای سیاه ونزوئلا فعالیت دارند مقتدرترینشان عبارتند از کمپانی کره نول^{۲۵} (۳۹۱٪ تولید) شل^{۲۶} (۲۶٪) و سن بزرگ^{۲۷} (۱۲۷٪). باید اضافه کرد که صنعت نفت بیش از ۲٪ جمعیت از نظر اقتصادی فعال کشور را به خود جذب نکرده است. حقوقها و دستمزدها رقم بسیار ناچیزی از جمع کل بهای صادرات

23. Faire du Bolo

24. Corporation Venezolana dal Potrobeo

25. Créole

26. Shell

27. La Meno Grande

نفت و فراورده‌های مشتق از نفت را تشکیل می‌دهند، (طی شش سال اخیر تعداد کارگران و کارکنان نفت از ۵۵,۱۷۰ نفر به ۳۳,۲۶۲ نفر تنزل کرده است). از پانزده پالایشگاهی که به کار تصفیه نفت مشغولند فقط یکی به شرکت ملی نفت ونزوئلا تعلق دارد. در واقع ۶۶٪ نفتی که در ونزوئلا استخراج می‌شود در خود مملکت نیست که از آن فراورده‌های اشتقاقی گران قیمت تریه دست می‌آورند. بنابر همه این دلایل، دولت از ۱۹۵۸ به بعد در صدد برآمده است که برای دفاع از محصول نفت خود سیاست دیگری اتخاذ نماید. قاعده «پنجاه - پنجاه»^{۲۸} مخصوصاً تغییر پیدا کرد تا سهم دولت از درآمدهای ناشی از نفت به ۶۷٪ بالا برود. دفاع از قیمت نفت، دولت ونزوئلا را برآن داشته است تا به تأسیس O.P.E.C. اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت)^{۲۹} با همکاری کشورهای عربی خاورمیانه بپردازد. لیکن نتایج حاصل از این کارچندان که انتظار می‌رفت نبوده است. اقدام مهم دیگر تأسیس C.V.P. (شرکت نفت ونزوئلا) در ۱۹۶۰ بود که با تراستهای نفتی به مذاکره پرداخت تا موافقت همکاری ایشان را با خود جلب کند، لیکن روشن است که پیشرفت او در این زمینه بسیار کند خواهد بود و هنوز سطح زمینهای مورد بهره‌برداری C.V.P. قسمت بسیار ناچیزی از مجموع مساحت استیازها را تشکیل می‌دهد. در زمینه جدید صنعت پتروشیمی است که ونزوئلا از سال ۱۹۵۳ ترقی شایانی کرده و آن سال تأسیس «پتروکمیکا ناسیونال» (پتروشیمی ملی) بوده است. این مؤسسه که در مورون^{۳۰}، در ایالت کارابوبو^{۳۱} دایر شده است از شرایط بسیار مساعدی برای حمل و نقل استفاده می‌کند و کارخانه‌های مختلف در مجموعه مورون در ۱۹۶۷ برابر با ۸۷٪ ظرفیت خود کار می‌کردند.

ساکنان محلات فقیرنشین آویلا

تضاد بسیار آشکار بین ثروت بی‌اندازه و فقر بی‌اندازه در امریکای لاتین منظره معمولی و پیش پا افتاده‌ای است، و در ونزوئلا که طی این پانزده سال اخیر از نظر سرعت آهنگ توسعه جلوتر از همه است و درآمد ملی آن طی دهمسال

28. Fifty-Fifty

29. Organisation des Pays Exportateurs de Petrole

30. Moron

31. Carabobo

دو برابر شده است زنده‌تر از هر جای دیگر بنظر می‌رسد.

دولت بتانکورت این هدف را داشت که درآمد سرانه را در سال به ۱۰۰۰ دلار برساند، ولی این برآوردهای کلی و این سیلیون میلیون دلارها در تقسیم بین ده‌سیلیون سکنه چه معنی دارد و چه ارزشی خواهد داشت؟... نه چندان. این فقط رقم عظیمی است ولی قادر نیست شکافی را که بین ونزوئلای ثروتمند و مرفه و ونزوئلایهای بدبخت چپیده در رانچیتوها^{۳۲} یا محلات فقیرنشین آویلا^{۳۳} وجود دارد پر نماید. کلبه‌های محقر و لانه‌های ساخته با حلبی یا حلبی‌آبادها چهره بسیاری از شهرهای امریکای لاتین را زشت و بد-قواره کرده است. در کنار شلوغی و جنجال بی‌بند و بیمار کویهای اعیانی ریودوژانیرو (برزیل) «فاولا»ها یا کلبه‌های محقر دیده می‌شود و در قلب شهر لیما (پرو) «باریادا»ها یا محلات فقیرنشین گسترده است. حومه‌های وسیع کارگری، همه حزن‌انگیز و یکنواخت، شهر بوئنوس آیرس (آرژانتین) را احاطه کرده‌اند، و در «باریو»ها یا کلبه‌های فقیرنشین سانتافه بوگوتا (کلمبیا) که وقتی باران بیارد غرق گل می‌شود هزاران هزار مخلوق بدبخت و بینوا زندگی می‌کنند.

کلبه‌ها، حلبی‌آبادها، «فاولا»ها، «باریادا»ها، «باریو»ها یا «رانچیتو»ها پدیده‌ای هستند که اختصاص به امریکای جنوبی هم ندارند. جاهائی هستند به صورت تمرکزهای شهری، بدون وسایل آسایش، بدون بهداشت، بدون آب، بدون برق، بدون کار، و اغلب بدون هیچ نوع امید. لیکن شهری مانند کاراکاس که یکی از زیباترین شهرهای امریکای جنوبی بشمار می‌آید نتوانسته است خود را از این جذام زشت کننده برهاند.

از دو میلیون سکنه شهر عظیم کاراکاس در حدود ۴۰۰ هزار نفر (رقم واقعی معلوم نیست) در کلبه‌های تخته‌ای با بام ورقه آهن که هر دم بر تعداد آنها افزوده می‌شود و مردم فقیر و بی‌جا و مکان و متعرض در ظرف چند ساعت در پای تپه‌های قرمز رنگ مشرف به پایتخت می‌سازند زندگی می‌کنند. حتی اتفاق می‌افتد که به هنگام شب و درزینهای بی‌صاحب، درپای ساختمانهای مافوق مدرن در دست ساختمان، از این «رانچیتو»ها یا کلبه‌های محقر از زمین سبز می‌شوند.

عاملی که باعث شد کاراکاس چنین وسعت پیدا کند در درجه اول بسط و توسعه بی تناسب خانه سازی بود که آن نیز نتیجه معاملات بی بند و بار سالهای دیکتاتوری پرزخیمنز بود. در ۱۹۳۸ شهر بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر ساکن بیشتر نداشت که مساحتی معادل ۵۴۳ هکتار را اشغال کرده بود. در ۱۹۶۱ سطح شهر به ۱۹۰۰۰ هکتار رسیده و جمعیت آن از ۱۰۰۰۰۰۰ نفر تجاوز کرده بود. از سمت شمال و از سمت جنوب، شهر از تپه های مشرف بر دره «آویلا» بالا رفته است. در ۱۹۳۸ تعداد ۱۰۰۰۰ وسیله نقلیه در کاراکاس بود که این رقم در ۱۹۶۵ به ۲۰۰ هزار رسیده بود. با این وصف مسأله حمل و نقل با احداث اتوبانهای بزرگ تسهیل شده ولی مسأله راه بندان در ساعات شلوغی یکی از نزاراحت کننده ترین مسائل است. مسأله افزایش توأم با هرج و مرج رانچیتوها (یا کلبه های فقیرنشین) نیز کم از آن نیست. در ۱۹۵۰ برآورد می شد که ۱۴٪ جمعیت کاراکاس در منازل «حاشیه ای» (بیرون از شهر) ساکن باشند. این نسبت در ۱۹۵۹ به ۳۵٪ رسید و با وجود احداث آپارتمانهای «سوپر بلوک» این نسبت همچنان رو به ازدیاد است. (در تنها مجموعه سوپر بلوکهای معروف به «۲۳ ژانویه» بیش از یکصد هزار نفر ساکنند) و تازه این سوپر بلوکها از ضروریات شهری که مستلزم چنین ساختمانهایی است محرومند. در مجموعه سوپر بلوک معروف به «۲۳ ژانویه» تعداد ساکنان در هر آپارتمان به ۱ تا ۲۲ نفر برآورد شده و به قول پدرو کونیل^{۳۴} جغرافی دان، رقم متوسط ساکنان هر آپارتمان شش نفر است. نزدیک به ۹٪ این آپارتمانها به اجاره رفته یا به طریق غیر قانونی اشغال شده است. با این حال همین مجموعه های سوپر بلوک استوایی در مقایسه با کپه های زشت رانچیتو که درست در مدخل شهر کاراکاس بر آنها مشرفند صورت بسیار آبرومندتری دارند. همین خود عظمت مسائلی را که با افزایش سکنه محلات فقیرنشین حومه برای دانشمندان علم الاجتماع و مهندسان معمار مطرح می شود روشن می نماید. مضافاً بر این که همین مسأله امروز برای لاگویرا^{۳۵} پیش بندر کاراکاس و برای ماراکایبو و شهرهای دیگر داخل ونزوئلا مطرح است و تنها شش شهر بزرگ کشور ۳۱٪ کل جمعیت مملکت را در خود جا داده اند.

34. Pedro Cunill

35. La Guaira

بدون شک فعالیت انسانی در پایتخت هیجان انگیز است. شهر در ارتفاع نهمصد متر از سطح دریا و در پهای کوه آویلا واقع شده که نخستین بار بارون هومبولت با احتیاط بسیار (از ترس مارهای سمی خطرناکی که در آن بالا هستند) از آن بالا رفت، و شهری است وسیع و بی قواره و مخلوطی است از چندین شهر. از بخت بلندش درگلهای پرخیز و برکت لغت سبز شد، و با اینکه پرزخیمنز دیکتاتور در آرزوی برپا کردن یک سان و رژه نظامی به شیوه موسولینی عمل ویرانگر خود را با بوندوزر به جان شهر انداخت باز نتوانست یک صورت معقول و منطقی به شهر بدهد. در مرکز شهر کوچه و خیابانها شماره گذاری نشده اند و شریانهای ارتباطی بزرگ هنوز دارای همان ناسهای دورانی هستند که کشور مستعمره اسپانیا بود.

یکی از علائم آشکار نوعی کندی در اسور تجارتنی کهنگی و بخصوص انطباق یافتن وسائل نقلیه شهری با مقتضیات است. در ۱۹۵۸ در کاراکاس تا کسی پیش از شهر شیکاگو وجود داشت. کادیلاک در آن شهر یکی از اتوسبیلهای پیش پا افتاده بود. در ۱۹۶۸ تجمل در خیابانها کمتر به چشم می خورد: کروم اتوسبیلهای باشکوه امریکائی کدر شده و به جای آنها چیز تازه ای نیامده بود. اتوسبیلهای اروپائی عملی تر و بخصوص ارزان به اتر بیشتر دیده می شد. حتی بعضی از کارخانه های اتوسبیل سازی فرانسوی کارگاههایی برای سوار کردن اتوسبیل خود در محل تأسیس کرده اند تا بازار جدید اتوسبیل را در داخل آن کشور بگیرند.

در مدت ده سال تمام کاراکاس با صدای لرزاننده مته های بادی زندگی کرد. برجهای عظیم مرکز سنتر بولیوار^{۳۶} که تمام ادارات دولتی در آنجا جمع شده اند نشانه کامل این تلاش و تقلاست و این برجا با سایه خود گنبد های قدیمی سانتا ترزا^{۳۷} کلیسای باستانی دوران استعمار را می پوشانند. سنتر بولیوار مجموعه ای است از آسمان خراشها که در آن ادارات دولتی و مراکز تجارتنی و کاراژهای چند طبقه مستقر شده اند. این مجموعه با دو توده عظیم ساختمانهای خود که مستقیم به آسمان سر کشیده اند آثار شهر قدیمی کاراکاس را که به وسیله کاپیتن دیه گودولوزا^{۳۸} در ۱۵۶۷ بنا شده بود محو کرده است.

36. Centro Bolivar

37. Santa Teresa

38. Dicgo de Losada

تاریخ حکایت می‌کند که: «سرخپوستان کاراکاس با چنان شدتی به آن شهر حمله ور شدند که دندیه‌گو به‌حمایت سانتیاگوی حواری، از قدسین اسپانیا، پناه برد و خود را به آن بزرگوار سپرد...» و به همین جهت آن شهر را به نام «سانتیاگو دولئون کاراکاس» خواند. از شهر قدیمی سیدانی باقی است که به نام سنجهی بزرگ، بلیوار، نامیده شده است. در کنج میدان کلیسای بزرگ است و در اطراف آن کوچه‌هایی هستند که تا سواحل رودگویرا فرود می‌آیند. میدان بلیوار آجر فرش است و درختان بر آن سایه انداخته‌اند. و گلهای ارکیده‌لکه‌های زیبایی به رنگ گل کاسنی بر آن زده‌اند. در گوشه دیگر میدان دانشگاه قدیمی است که اکنون تبدیل به کاخ فرهنگستان شده، و به هر حال میدان آن لطف و صفای شهرستانی خود را که در وسط منظره‌های کاسلا نو و بدیع شهر تازه عجیب بنظر می‌رسد حفظ کرده است.

درختی عظیم و تاریخی به اسم درخت «سیبا»^{۳۹} که در آن واحد هم به بلوط شباهت دارد و هم به بائوباب در جلو سوج شتابنده اتوسیلها ایجاد مزاحمت کرده و در تمام محله «سانفرانسیسکو» این تنها درختی است که حرستش را نگاه داشته‌اند. در تمام نقاط دیگر ساشینها بر درختها فایق آمده‌اند. در شرق شهر آبادی «لا سابانا گرانده»^{۴۰} واقع شده که ده سال پیش از این قصبه کوچکی بود اما امروز شهری است جدید و سرکز تازه‌ای است با چراغها و تابلوهای برقی و محله تجارتنی بسیار زیبایی. بالا گرفتن اوج شهرنشینی از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ موجب گرمی بازار معاسلات زمین شد و گاهی در مدت پنج سال بهای زمین به صد برابر نیز رسید. این تب بورس بازی زمین به طرز محسوسی فرونشسته لیکن وسایل تجملی گرانقیمت و عجیب و غریبی که پرزخیمنز برای شهر سفارش داده همچنان رنگی و حالتی مخصوص به شهر بخشیده‌اند. سرکز نظامی مکانی است عظیم با استخرهای متعدد و پلاژهای مصنوعی و سالنهای مفروش از فرش گوبلین، و با معبدی به افتخار ارتش که بسیار مجلل است و تالارها و حیاطهای آن از سراسر است. دیکتاتور در ظرف چند سال خیابان «اوردانتا»^{۴۱} را ساخت، سه ایستگاه تلویزیون نصب نمود و یک کاخ ۴۰۰ اتاقه بنا کرد که ۸ میلیون دلار هزینه برداشت. ظاهراً هیچ چیز نمی‌توانست

39. Ceiba

40. La Sabana Grande

41. Urdaneta

جلو سازندگان ابنیه و بورس بازان زمین را بگیرد، و آنها همچنان مرزهای شهر را تا آنجا که اسکان داشت دورتر و باز دورتری بردند.

یادگارهای اندلس و زندگی استعماری و بولیوار

لیکن بی‌پروائی معماران ونزوئلایی چنان چهره پایتخت را دیگرگون کرده است که برای کشف سه دوره مشخص عمر شهر باید از جاده قدیمی «لاگویرا» بالا رفت. در شمال، خانه‌های قدیمی به سبک خانه‌های اندلس به رنگهای مختلف، و نیز کاراکاس بولیوار واقع شده است. سا حیاط خلوتها و کوچه‌های باریکش که در آنها «سره‌نو»^{۴۲}ها یا نگهبانان شب می‌گشتند، و در ضمن گشت، ساعات و اوقات شب و روز را نیز اعلام می‌کردند. روزهای یکشنبه، خرده مالکان کشاورز آن حول و حوش که همه از سفید پوستان بوسی بودند سوار بر اسبان باد پای خود، مستقیماً از میان سزارع نیشکر «پتار»^{۴۳} و باغهای سیوه «لاساباناگرانده» و جنگل هزارساله آگازوی لوس کائوبوس^{۴۴} به شهر می‌آمدند. امروز «لوس کائوبوس» تقریباً چیزی شبیه به جنگل بولنی^{۴۵} پاریس است.

دوسین قسمت کاراکاس در ۱۸۷۰ در زمان گوزمان بلانکو^{۴۶} بوجود آمد. خانه‌های ساخته شده در این دوره سبک راحت لیکن عاری از لطف و سلاحت خانه‌های اعیانی بارون هوسمان^{۴۷} پاریس را دارند. در پای تپه کالور^{۴۸}، محله سیلنسیو^{۴۹} واقع است که در ۱۹۴۲ تجدید بنا شده است. این محله در آغاز قرن بر اثر شیوع بیماری طاعون ویران و خالی از سکنه شده بود. سیلنسیو (به معنی خاموش) اسم کاسلابی سمائی دارد، چه، این محله در واقع «فوروم» کاراکاس یعنی محل برگزاری تظاهرات و اجتماعات و نقطه مبدأ حرکت دسته‌ها است و آوردگاهی است که نطفه انقلابات توده‌ای در آن بسته می‌شود و به ثمر می‌رسد. کاراکاس حتی از فراز بلندترین تپه‌هایش منظره‌ای دارد که آدم از دیدن آن از حیرت و تعجب بیکه می‌خورد، اما این

42. Serenos

43. Petare

44. Los Caobos

45. Bois de Boulogne

46. Guzman Blanco

47. Baron Haussmann

48. Calvaire

49. Silencio

حیرت کم کم فرو می‌نشینند و عادی می‌شود چون ورود به پایتخت اجباراً از طریق شاهراه بسیار باشکوه لاگویرا صورت می‌گیرد که تأسیسات بندری و فرودگاه بین‌المللی شهر در آنجا واقعند...

این شاهراه ۱۶ کیلوستری به کمک سه پل از دره‌ها می‌گذرد و در دوجا کوه را به صورت دو تونل سوراخ کرده است که یکی از آنها ۳٫۲۰۰ متر طول دارد. این شاهراه بجای راه پرپیچ و خم قدیمی ساخته شده که مدت‌های مدیدی شهر کاراکاس را به آشیانه عقاب شبیه کرده بود. در آن نقطه که شاهراه به شهر می‌رسد ونزوئلا هر دو چهره خود یعنی طرف آسمان‌خراشها و طرف رانچیتوها یا محله‌های فقیرنشین را با هم نشان می‌دهد.

ساکنان رانچیتوها یا محله‌های فقیرنشین بر صفحه تلویزیون خود که اغلب اوقات، آن را به اقساط و به بهای مقروض کردن خود در زندگی تهیه کرده‌اند تنها از تماشای مسابقه‌های کشتی آزاد که ورزش رایج کاراکاس است به هیجان نمی‌آیند، بلکه دنیای آن پائین‌راهم که دنیای مجلل خداوندان نفت، مهمانیهای اعیانی و اشرافی، هتلهای باشکوه و زیبا و بساط ثروتمندان و بختیاران است تماشا می‌کنند. خودشان با قدری ذرت و برنج زندگی می‌کنند و بچه‌هایشان با کار کردن در مرکز شهر به صورت واگسی یا حمالی یا گدایی چند سکه‌ای به دست می‌آورند.

در روزهای کارناوال ساکنان محلات فقیرنشین به شهر فرود می‌آیند و اعیانها را سخره می‌کنند. انقلابها ملتی را که بسیار تندخو و خشن و محروم است آزاد می‌کنند. اگر بنا بود پرچی برفراز رانچیتوها یا محلات فقیرنشین در اهتزاز باشد حتماً پرچم سیاه هرج و مرج می‌بود...

اقبال بی‌چشم و روی سرهنگ پرزخیمنز

بخت اغلب با دیکتاتورها همراه است و بخت و اقبال سرهنگ پرزخیمنز از آن بختهای بی‌حیا بود. برکت و شکوفائی بازار نفت با نخستین سال حکومت او صادف شد. میزان تولید طلای سیاه که در ۱۹۵۳ فقط ۹۵ میلیون تن بود در ۱۹۵۷ به ۱۴۶ میلیون تن رسیده بود. در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷، سرهنگ خیمنز چاق و چله و پفالو و بیرحم و کوتاه فکر که با اعمال زور و فشار

برملت ونزوئلا در مدت ده سال موفق شده بود اراده خود را بر آن ملت تحمیل کند امتیازهای تازه‌ای به کمپانیهای نفتی به ازای مبلغی معادل یک میلیارد دلار داد. وقتی دیکتاتور در فردای روز شورش ۲۳ ژانویه ۱۹۵۸ قدم به خاک میاسی گذاشت در فرودگاه آن شهر گفتگوی کوتاهی بین او و خبرنگارانی که منتظرش بودند روی داد. خیمنز به خبرنگاران گفت: «غصه مرا نخورید، من دویست میلیون پس انداز دارم.» پرسیدند: «دویست میلیون بلیوار؟» جواب داد: «... نه بابا، دویست میلیون دلار!» دولتهای بتانکورت و لئون که به جای او بر سر کار آمدند طبعاً می‌خواستند گناه همه ناسرادهای مالی دوران حکومت خود را به گردن دغلکارها و فساد رژیم پرزخیمنز بیندازند. و از قضا قرضهائی که دولت ونزوئلا پیدا کرده بود بسیار سنگین بود. دیکتاتور ساختمان و عمران زیاد کرده بود ولی زیاد هم دزدیده و زیاد هم حیف و میل کرده بود. شرکتهای خارجی که قرار داد برای کارهای دولتی و خدمات عام‌المنفعه با حکومت پرزخیمنز منعقد می‌ساختند می‌دانستند که باید رشوه‌های کلان به دیکتاتور نظامی و به مقربان خاص او و به بعضی از زمامداران عالی‌رتبه بدهند تا امید پیروزی بر شرکتهای رقیب را داشته باشند. بدین گونه طبقه تازه‌ای از تازه به دوران رسیده‌ها بوجود آمد که نفعش در نگهداری دیکتاتور بود. در زمان خیمنز هتلهای مجلل، سدهای ببقواره، نقاله‌های بی‌مصرف و غیر قابل دسترسی و خیابانهای عریضی به وسعت میدانها احداث شد؛ بدون شک پرزخیمنز نیز از بیماری کود کانه دیکتاتورهای کارائیب که دلشان می‌خواهد به هر قیمتی شده خودشان را در سنگ بر سر و آهن و فولاد زنده نگاه دارند در امان نمانده بود.

با این وصف احمقانه است اگر بگوئیم که کارهای او در مجموع منفی بوده است. صنایع اصلی و اساسی نظیر فولاد سازی و پتروشیمی پیش از سال ۱۹۵۸ بوجود آمدند و از آن پس بسط و توسعه یافتند. پرزخیمنز می‌خواست به اصطلاح رهبران حزب «نهضت دموکراتیک» رمولوبتانکورت، که در ۱۹۴۷ رایج کرده بودند، «نفت بکار» و در واقع فقط می‌توان گفت که او نفت خیلی کاشت ولی محصولی که برداشت بسیار کم و بد بود. حکومت بتانکورت این حقایق را کتمان نمی‌کرد و می‌گفت: «راست است که ونزوئلا یکی از کشورهای نادر

امریکای لاتین است که منابع مالی بسیار مهم و فراوانی در اختیار دارد و دارای بهترین امکانات اقتصادی است، لیکن مسائل و مشکلات کشورسارثی است که از دیکتاتورها به ما رسیده است. این مسائل و مشکلات کم و بیش همانهایی هستند که کشورهای دیگر امریکای جنوبی نیز با آنها دست بگریانند، بدین قرار: جمعیتی که با سرعتی بیش از اندازه زیاد می شود، توزیع و تقسیم نادرست اسلاک زراعی بین مردم، توسعه غیر کافی صنعتی، بازار داخلی ضعیف، تمرکز فوق العاده جمعیت در شهرها و کمبود غیر عادی جمعیت در روستاها.

درست است که تمرکز جمعیت در شهرها پدیده ای نیست که خاص کشور ولزوئلا باشد، لیکن این بیماری در آنجا مزمن تر از جاهای دیگر است. از هر چهار ونزوئلایی یک نفر ساکن کاراکاس بزرگ است و ۸۰٪ جمعیت کشور در فاصله بین نوار ساحلی و منطقه کوهستانی متمرکز شده است.

دموکراسی قرضهای دیکتاتوری را می پردازد

به هر حال این حقیقت آشکاری است که این ماشین عظیم و درخشان اقتصادی چند سالی است که تولیدگرانی کرده است. از ۱۹۵۹ به بعد، ارقام مربوط به کارهای شرکتیهای بزرگ در قوس نزولی بوده است. کسر بودجه دولت در ۱۹۶۰ به ۳۱۷ میلیون دلار و در ۱۹۶۱ به ۵۶۲ میلیون دلار رسید و حال آنکه تا سال ۱۹۵۸ موازنه پرداختهای خارجی مثبت بود. معاملات کمپانیهای نفتی برای جبران کسری ناشی از عملیات دیگر له تنها کافی بود بلکه مازادی هم داشت که کارشناسان مالی سازمان ملل رقم آن را در ۱۹۵۷ به ۶۵ میلیون دلار برآورد کردند. انقلاب ژانویه ۱۹۵۸ موجب فرار سریع و عظیم سرمایه ها به خارج از کشور گردید. از ژانویه تا دسامبر ۱۹۵۹ دولت موقت لارازابال ۰۰ برتکب این اشتباه شد که قرضهای دوران دیکتاتوری را به گردن گرفت.

در همان اوان، سرمایه های کلان سرمایه داران بزرگی که وابسته به دیکتاتوری بودند به بانکهای امریکائی پناه بردند. بالاخره از ژانویه ۱۹۵۹ — روز

استقرار مجدد حکومت بتانکورت که با شهرت عظیم چپ افراطی بودن به قدرت باز می‌گشت - این امر به قدری شدت پیدا کرد که فرار سرمایه‌ها در یک ساله از ژانویه ۱۹۵۹ تا ژانویه ۱۹۶۰ به دو برابر آن در ۱۹۵۸ رسید.

باید افزود که افزایش دستمزدها، که دولت بتانکورت با آن موافقت کرده بود (بطور متوسط ۳۰٪) و هزینه‌های زیاد شده دولت نیز در تسریع امر سهام بودند. بتانکورت که منابع کمتری در اختیار داشت و بیشتر خرج می‌کرد ناگزیر شد دست به اقدامات ریاضت مآبانه بزند.

از ۱۹۵۹ به بعد واردات محدود گردید و حقوق گمرکی فراورده‌هایی که اساسی و ضروری تشخیص نشدند به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. «بلیوار» پول ونزوئلا مدت مدیدی جداً با دلار رقابت کرده بود و کاراکاس با شور و شوق و هیجانی تب‌آلود آئین گوساله زرین^{۵۱} را برگزار می‌کرد. مقتضای زمان و در عین حال مقتضای طرز فکر جدید که کاملاً مادی بود ایجاب کرده بود که نام «بلیوار» آزاد کننده کشور جنبه «علم» بودن خود را از دست بدهد و تبدیل به شیئی بشود که همه در آرزوی دست یافتن به آن باشند و آن را هدف زندگی خود قرار بدهند. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ ثروت اندوزی یا به اصطلاح خودشان «بازی بولو» تنها چیزی بود که فکر و ذکر مردم کاراکاس را اعم از سفیدپوستان بوسی یا خارجیانی که به تعداد بیشماری به آن شهر ریخته بودند به خود مشغول می‌داشت. در واقع ونزوئلا در ظرف ده سال ۸۰۰ هزار نفر مهاجر به خود پذیرفت که بیشترشان اسپانیائی و ایتالیائی و پرتغالی بودند. تنها کمپانیهای نفتی در ۱۹۵۸ پنجاه هزار نفر کارگر خارجی داشتند. لیکن تراستهای نفتی همینکه احساس عدم اعتماد نسبت به وضع کردند از تعداد کارکنان خود به نحو محسوس کاستند و سرمایه‌گذارهای خود را نیز عملاً قطع کردند.

ونزوئلای واقعی در کجاست؟

زمانداران کاراکاس با تحریف گفته‌ای احتمالاً منسوب به شکسپیر می‌گویند:

۵۱. اشاره است به گوساله زرینی که قوم بنی اسرائیل در غیبت موسی می‌پرستیدند و در مثل کنایه از عشق و پرستش ثروت است.

«There is something rotten in the state of Venezuela...»
 (یعنی در وجود کشور ونزوئلا چیزی از پوسیدگی و فساد هست) ونزوئلا بیمار زمین خویش است، و این مسلم‌ترین و نخستین مانع در راه پیشرفت واقعی آن کشور است. بزرگترین نویسندگان ونزوئلایی بندرت در مقام تشریح و توصیف جامعه نفتی برآمده‌اند. صحنه‌های مرجح ایشان وصف مته‌های عظیم چاه‌کنی و پلهای سواج و پالایشگاههای کنار سواحل متورم از نفت سیاه و نمک و چاههای خودکار در قلمستانهای کاکتوس نیست. نظر محبت‌آمیز رومولو گالگوس^{۵۲} رمان نویس معروف ونزوئلایی که در ۱۹۴۸ چند ماهی رئیس جمهور بود قبل از هر چیز به «لانوس»^{۵۳} یا «لانوس»ها یادشتهائی معطوف می‌شود که در پای داسنه‌های شرقی جبال آندگسترده است.

در این دشتهای نخستین بار اسپانیائیهای ساکن شدند که کار دامداری را توسعه دادند و در آنجاها بود که سردانی خشن و جوانمرد و بی‌اعتنا و بسیار خود خور یا بسیار شاد به وجود آمدند. «لانوس»^{۵۴}ها یا دورگه‌های حاصل از اختلاط سفیدپوستان و سرخپوستان قدری شبیه به «گوشو»^{۵۵}ها یا چوپانان دشتهای آرژانتین و برزیل جنوبی هستند. نزدیکترین پسرعموی «لانوس» «واکرو» یا گاوچران شمال شرقی برزیل است. این مردم چادرنشین رقص «خوروپو»^{۵۶} را اختراع کرده‌اند که امروز رقص سلی کشور ونزوئلا شده و همراه با «زاپاتادو» یعنی کوبیدن پاشنه‌های رقصان فلاسکو بر زمین اجرا می‌شود.

قهرمان محبوب رومولو گالگوس یک جوان شهری است که عاشق فضاهاى باز و وسیع و غروبهای مشتعل در افق دشتهاست. میگل اوتروسیلوا^{۵۷} رمان نویس دیگر معاصر که روزنامه‌نویس هم هست از نزع تدریجی دهات داخل کشور که بر اثر تب نفت محکوم به سرگ شده‌اند رنج می‌برد. آلوکار پانتیه^{۵۸} ونزوئلای واقعی را در جنگل بزرگ جنوب رود «اوره‌نوک» قرار می‌دهد و رامون دیاز سانچز^{۵۹} به اسلاک زراعتی حزن‌انگیز و مستعمراتی سواحل کارائیب پناه می‌برد. بالاخره شاعر ونزوئلایی، خوان لیسکانو^{۶۰}، لحن غنائی و دردآلود خود را برای توصیف خاک مرده از تشنگی سرزمین «بارکیزیمتو»

52. Romulo Gallegos 53. Llanero

54. Joropo 55. Miguel Otero Silva 56. Alejo Carpentier

57. Ramon Diaz Sanchez 58. Juan Liscano

باز یافته است:

«این سرزمین دشتهای مهتابی است
که موشهای باران آن را جویده‌اند
و باد در آن چنگ انداخته است...»

خودداری عمدی روشنفکران ونزوئلایی از نگرستن رودرو به این اقیانوس نفت که سی و پنج سال است مملکتشان را در خود غرق کرده است، و گریز شادی بخش و در عین حال نازاحت کفنده ایشان به زیباییهای منطقه‌ای معنی‌دار است. ونزوئلا در جستجوی تعادلی است که از دست داده است. سی سال است که دهات ماهیگیری ساحلی و اسلاک زراعی «کارابوبو» و قصبات واقع در پای کوههای آند از جمعیت خالی شده‌اند و سردسان آنجاها به طرف شهرهای نفتی رفته‌اند. مهاجرت هنوز هم متوقف نشده است. روستائیان ناسید تبدیل به کارگران متخصص و بی‌ریشه در سارا کایبو و کاراکاس شده‌اند و زمین نیز محصول کمتر و بدتر می‌دهد.

در آغاز قرن بیستم، ونزوئلا هر ساله یک میلیون کیسهٔ ۶ کیلوئی قهوه صادر می‌کرد. در آن هنگام فروش قهوه نزدیک به نیمی از بهای صادرات کشور را تشکیل می‌داد. اما امروزه محصول قهوه در مقایسه با سایر فراورده‌های کشاورزی کشور مقام ناچیزی دارد. در «لانوس» ها یا دشتهای وسیع گله‌های بیشماری در زیر آسمان بی‌انتهای در جولان بودند که امروزه تا حدی به حال خود رها شده‌اند، چون نفت کار دانداری را نیز فلج کرده است، بطوری که در سال ۱۹۶۶ تعداد گاوان کشور از هفت میلیون رأس تجاوز نمی‌کرد.

فراورده‌های کشاورزی از ۷،۴٪ کل تولید ناخالص ملی تجاوز نمی‌کند و این رقمی است بسیار پائین‌تر از تولید نفت (۲۳،۸٪) و از خدمات (۱۶،۴٪) و حتی از صنعت (۱۳،۴٪)، هر چند صنایع چنانکه باید هنوز توسعه نیافته‌اند. علاوه بر نفرین خاصی که شاعران و رمان‌نویسان کشور باغناپی اغلب مبالغه آمیز نثار نفت کرده‌اند موجبات ضعف کشاورزی ونزوئلا طبعاً و به‌طور محسوس همانهایی هستند که در مورد کشورهای دیگر حوزهٔ جبال آند نیز صادقند.

فقط یک میلیون و نیم هکتار زمین زیر کشت رفته و این تقریباً ۵۵٪ مجموع اراضی قابل کشت مملکت است. با این که جمعیت روستانشین هنوز

۳۸٪ جمعیت کل کشور را تشکیل می‌دهد آهنگ افزایش جمعیت شهرها در ونزوئلا از تمام کشورهای امریکا سریعتر است. نه تنها بازده محصول کشاورزی بسیار پائین است (۱۱ قنطار ذرت از هر هکتار زمین که در ایالات متحد امریکا ۳۳ قنطار از هر هکتار است) بلکه توزیع نادرست زمینها و طرز بسیار بد استفاده از آنها نیز ایجاد کمبود و قحطی کرده است. گرچه وضع هنوز به آن درجه از یأس و نگرانی نرسیده است که در بعضی از کشورهای حوزه جبال آند مثلاً در پرو هست مع هذا سرنوشت قسمت اعظم جمعیت روستائین ونزوئلا نگران کننده است.

تقریباً یک سوم مردم ونزوئلا هنوز از قبل زمین زندگی می‌کنند وید هم زندگی می‌کنند. ۹۴٪ املاک قابل کشت و زرع از آن مالکان بزرگی است که تعدادشان ۱/۵٪ کل زمینداران کشور را تشکیل می‌دهد. املاک کوچک و متوسط زراعی ۶٪ کل املاک است و ۳۰ هزار خانوار روستائی (با جمعیتی بیش از دو میلیون نفر) اصلاً فاقد زمین هستند. ونزوئلا که در بعضی از رشته‌های صنعتی، از جمله در صنایع پتروشیمی و تکنولوژی، به پیشرفته‌ترین سیستمهای موجود دست یافته است در امر کشاورزی هنوز به همان شیوه باستانی معروف به میستم «کنوکو» یعنی کشاورزی سیار و آبی عمل می‌کند. این شیوه بسیار رایج که مردم آمازونی و کارائیب آن را به این سرزمین وارد کرده‌اند شباهت بسیار به شیوه‌ای دارد که در مناطق مختلف افریقا متداول است.

این شیوه عبارت از این است که در فصل خشک سال خارینها و گونهای صحرا را با آلتی شبیه به قمه می‌کنند و درختها را با تبر می‌اندازند و همه آنها را آتش می‌زنند. بعد، همینکه باران شروع به باریدن کرد تخم را بدون هیچ تدارک دیگر می‌افشانند. برای بذرافشاندن، کشاورز از چوب درازی به اسم «چیکورا» یا «باره‌تن» استفاده می‌کند و محصول را نیز با دست برمی‌دارد. از همان زمین که با کیفیت مشروحه فوق برای زراعت آزاد شده است تا سه سال متوالی می‌توان استفاده کرد، سپس آن را تا مدت ده سال رها می‌کنند، بطوری که علف دوباره در آن سبز می‌شود. در ونزوئلا انواع و اقسام «کنوکو» وجود دارد، لیکن برآورد می‌شود که ۶۷٪ کشاورزی کشور به همان شیوه صورت بگیرد.

بدیهی است که کشاورزان با این شیوه به زحمت قادر به اعاشه فقیرانه خود و اهل و عیال خود می‌شوند، و محصول مختصری هم که به دست می‌آورند به بهای تخریب منابع زمین و آب و جنگل و گیاه صورت می‌گیرد.

بولیوار در ۱۸۱۶ به فکر سرنوشت دهقانان خرده‌پای ونزوئلا بود. از آن پس اقدامات نیمبند و بدون دنباله‌ای در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ بعمل آمد. قرعه به نام حکومت بتانکورت زدند که در ۱۹۶۰ دست به یک اصلاح ارضی جدی زد. قانون پنجم سارس پیش‌بینی می‌کرد که به یکصد هزار خانوار روستائی زمین اعطا شود. اجرای این قانون به بنگاه ملی کشاورزی (I.A.N.) واگذار گردید، و او زمینهای را که دولت قبلاً یا به عنوان خالصه در تصرف داشت، یا توسط کمیسیونهای رسیدگی به ثروتهای غیرقانونی ضبط شده بود، یا به تراضی از مردم خریداری شده بود و یا در مواردی که «مالکان به وظیفه اجتماعی خود عمل نمی‌نمودند» دولت از آنان رفع تصرف می‌نمود بین روستائیان تقسیم نمود. چراگاهها مشمول قانون اصلاحات ارضی نمی‌شدند.

می‌توان گفت که در حقیقت این اصلاحات ارضی فقط یک اصلاح احتیاط آمیز و سحجوبانه و بیشتر مبتنی بر «اسکان عده‌ای روستائی» بود نه بر تغییر چهارچوب نظام کشاورزی کهن و مالکیت بزرگ ارضی. موارد بسیاری مشاهده شد که معاملات کلان صورت گرفت و عملیاتی کردند که به بعضی از مالکان بزرگ اسکان داد در حین فروش قطعه‌هایی از املاک خود به «تراضی» به بنگاه ملی کشاورزی، سودهای سرسام‌آوری ببرند.

و نیز می‌توان گفت که حد و مرز این اصلاحات را به آسانی می‌توان مشاهده کرد هر چند نتایج حاصل از آن از نقطه نظر خاصی چشمگیرتر از نتایج بدست آمده در کشورهای است که نظیر چنین اصلاحاتی را معمول داشته‌اند. بر طبق برآوردهای C.E.P.A.L (کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین) املاک بزرگ فقط به نسبت ۱/۶۹٪ سطح خود از این قانون زیان دیده‌اند. و اصولاً زمینهای متعلق به دولت بین زارعان تقسیم شده است. در ۱۹۶۴ بنگاه ملی کشاورزی ۸۲٪ از دهقانان را بر زمینهای خالصه مستقر کرده بود و فقط ۱۸٪ از زمینهای واگذار شده قبلاً به اشخاص متعلق بوده است. در آغاز

سال ۱۹۶۷ جمعاً ۳,۴۰۷,۵۵۰ هکتار زمین بین ۱۳۱,۲۵۰ خانوار تقسیم شده و ۸۰۳ میلیون بلیوار برای این کار سرمایه‌گذاری شده بود. به موازات این اقدامات عملیات احداث نهرهای آبیاری و راهسازی و احداث مدرسه نیز صورت گرفته بود.

کارشناسان تخمین زده‌اند که اصلاحات ارضی ونزوئلا «گران‌ترین اصلاحات ارضی دنیا» بوده است. و نیز تأیید می‌کنند که نتایج واقعی این اصلاحات به علت نداشتن تکنیسین کشاورزی و سستی و تنبلی ذاتی کشاورزان و نارسائی جسمی سکنه بر اثر بدی تغذیه ناچیز بوده است. به هر حال باید سالهای متمادی انتظار کشید تا تغییرات مهم صورت پذیر گردد. از ۱۹۶۵ به بعد، دولت فقط بر اثر فشار وارده از طرف دهقانان مایل به خرید اراضی خصوصی بود. و انفجار جمعیت ظاهراً اصلاحاتی را که بسیار به کندی و تحت شرایط بودجه‌ای صورت می‌گرفت و به راستی از برآوردن نیازهای بزرگ عاجز بود بی‌اثر گذاشته بود.

بسیاری از دهقانان وابسته به اتحادیه‌ای هستند که زیر نظارت حزب نهضت دموکراتیک عمل می‌کند، و این تا اندازه‌ای روشنگر این واقعیت است که توده‌های دهقانی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ نسبت به رژیم وفادار بوده‌اند. اصلاحات ارضی یکی از اقدامات حیاتی طرح توسعه ونزوئلا است. دولت بتانکورت در نظر داشت که این اصلاحات را طی مدت بیست سال به نحو اکمل به مرحله اجرا در آورد. لیکن صداهائی از ناحیه جناح چپ افراطی به اعتراض بلند بود که این مدت خیلی زیاد است. به رهبران اتحادیه‌های کشاورزی دائماً از طرف کشاورزانی که نمی‌توانند صبر کنند فشار وارد می‌آید، و این اشخاص به زور زمینهای را تصرف کرده‌اند. درست مانند قسمت شمال شرقی برزیل، در اینجا نیز اتحادیه‌های کشاورزی تشکیل می‌شود، کارهائی هم می‌کنند، منحل می‌شوند و در قبال انجام یک عمل مستقیم و انقلابی مسردد می‌مانند، لیکن به هر حال از این دشت وسیع ونزوئلا که مدتهای مدیدی خاموش و خشک و بی‌حاصل و تشنه افتاده است کم‌کم خروشی عظیم در کار برخاستن است....

این گل چسبناک و سیاه‌رنگی که ماهیگیران مارا کایبورا به وحشت می‌انداخت

امپراتوری نفت از پونتا کاردون^{۶۲} در شبه‌جزیره «پاراگوانا^{۶۳}» شروع می‌شود. گل چسبناک و سیاه‌رنگی که در اوایل قرن فعلی ماهیگیران دریایچه مارا کایبو را تا به آن حد می‌ترسانید اینک اهلی شده و به وسیله لوله‌هایی از طریق مزارع حوزه «بلیوار» یا لانگونیللاس^{۶۴} تا به پالایشگاه‌های عظیمی که اسکلت آنها افق را سدود کرده است برده می‌شود. لیکن هرکسی در آنجا می‌تواند بوی آن را بشنود و حضور آن را احساس کند. این ماده آن خاک مهتابی را آغشته کرده و انعکاسی از نور بنفش رنگ به آن بخشیده است، و تنها به همین دلیل است که آن همه آدم در آن بیابان برهوت غیرانسانی گرد آمده‌اند. در آن هنگام که نخستین لوله‌های نفت در این سرزمین نصب شد فقط معدودی مردم سرخپوست در این جهنم شن و باد و آب که در دریای کارائیب رو به جزیره هلندی آروبا^{۶۵} پیش رفته است ول می‌گشتند. این سرخپوستان همیشه معتقد بودند که «گوه سنت آن»، که تپه کوچکی است و به زحمت از زمینهای اطراف خود در آن شبه‌جزیره بسلندتر است خداست و از او طلب رستگاری می‌کردند.

بیشک اجداد ایشان که چنین عقیده‌ای را رایج کرده بودند حق داشتند، چون دهکده محقر سرخپوستان آن روز اینک تبدیل به یک شهر پنجاه هزار نفری به نام یولتوفیخو^{۶۶} شده است. باند فرودگاه در لاس پیدراس^{۶۷} قرار دارد و منظره‌اش طوری است که انگار بازیگران فیلم «مزدترس» می‌خواهند به آنجا وارد شوند.

تورهائی که در ساحل درحال خشک شدن در جلو یک ردیف کلبه‌های چوبی رو به پوسیدگی و فساد پهن شده‌اند. یک لوحه آگهی به چوبی که از یک قایق کرم خورده باقی مانده نصب کرده‌اند. آن سوتر از لوحه دنیای خارستانهای وسیع با تیغهای تیز است و با هوائی که از شدت گرما مرتعش است. از دورادور صدای فرفر «سشرو^{۶۸}» شنیده می‌شود، و آن صدای سوختن گاز است که از دهانه

62. Punta Cardon

63. Paraguana

64. Langunillas

65. Aruba

66. Punto Fiju

67. Las Piedras

68. Mechero

لوله به حال اشتغال بیرون می‌آید. وقتی آن شعله عظیم و سفیدرنگ با موجهای مایل به آبی می‌خواهد خاموش بشود متخصصان به سمت پایه‌ای که ناگهان بیصدا شده‌است پیش می‌روند و کهنه‌های مشتعل به روی آن می‌اندازند. این کهنه‌ها را نباید از فاصله زیاد دور انداخت، چون بیفایده است. از خیلی نزدیک هم نباید انداخت چون آدم ممکن است در آن هوای آغشته به گاز یکدفعه مثل شعل آتش بگیرد و در دم بسوزد. بعضی اوقات کارگران فاصله لازم را چنانکه باید خوب حساب نمی‌کنند.

از پونتاکاردون می‌توان کشتیهای نفت کش را که در هاله‌ای زرین در ساحل منتظر ایستاده‌اند مشاهده کرد، لیکن هرگز نمی‌توان خود نفت را دید. آنچه را که یک نویسنده سفیدپوست بوسی «خون ونزوئلا» نامیده است بسیار مشکل بتوان در قلمرو خودش که از شبه‌جزیره «پاراگوانا» تا اعماق دریاچه ماراکایبو گسترده است غافلگیر کرد. حتی ساکنان خود ماراکایبو هرگز نفت را نمی‌بینند. آنها فقط آسمان‌خراشهایی را می‌بینند که با آسمان‌خراشهای کاراکاس رقابت می‌کنند، هتل‌های با تهویه مطبوع و دانشگاه ایالت زولیا^{۶۹} را می‌بینند که شهر خودشان مرکز و پایتخت آن ایالت است، خیابانهای گلکاری شده را می‌بینند که به کویهای مسکونی بسیار مدرن منتهی می‌شوند، خود کویهای مسکونی و کلونپها و زمینهای تنیس و یک مرکز عظیم تجاری با تهویه مطبوع را می‌بینند، و خلاصه همه آن چیزهایی را می‌بینند که در سال ۱۹۲۵ اصلاً وجود خارجی نداشت. از طلای سیاه فقط ماشینهایی را می‌بینند که برای دست یافتن به آن درست شده‌اند: هزاران ماشین حفر چاه که دکلهای فلزی خود را بر فراز خلیج برافراشته‌اند، سته‌ها و تانکرهای براق و کشتیها و کارگاههای شناور و مافوق مدرن مخصوص تزریق مجدد گاز و غیره...

در این دنیای خودکار آدم خیلی کم است. گاه‌گاه اشباحی سفید یا خاکستری دیده می‌شوند که از عرشه بلند کشتیها یا دکلهای هوایی بالا می‌روند و یک کاسکت آلومینیومی برای حفاظت سرخود بر سر گذاشته‌اند. ماشینها و آدمها دائم در یک کوره داغ بسر می‌برند و به هنگام ظهر از آسفالت خیابان دود بلند می‌شود. در بازار که در معرض باد قرار داد، روی زمین یا روی سیزهای

ساده و سفید چوبی توده توده آناناس و پاپه و سوزسبز و لاک پشت آبی و خرچنگ با قشر آبی رنگ و نیز ساهیه‌های عجیبی به رنگهای گلی و بنفش کم رنگ با فلسهای صدفی و با شاخکهای بی اندازه دراز عرضه شده‌اند....

شب هنگام شعله‌های عظیم حرارت، افق سمت جنوب را روشن می‌کنند. در زیر سقف باراندازهای نزدیک بندر قایقهای کوچک و کشتیهای بادبانی آبی رنگ دیده می‌شوند که معلوم نیست منتظر حرکت به کجا هستند، و سرغان پلیکان نیز نزدیک آنها بر ساحل چرت می‌زنند.

دریاچه سارا کایبو چیزی بجز همان خلیج قدیمی کوکیوا کوآ ۷۰ کیلومتر جنوب شرقی است. خود شهر در منتهی‌الیه شمالی دریاچه، بر ساحل غربی، درست رو به روی آلتاگراسیا^{۷۱} ساخته شده که کشتیها در اندک مدتی با عبور از زیر یک پل فلزی ۹ کیلومتری این دو نقطه را به هم وصل می‌کنند.

سرخپوستان گوآخیر و کارگران نفت

کشتی پستی دریاچه که در آن گروه گروه سرخپوستان گسوآخیر و ساکت و آرام نشسته‌اند و زنانشان با چاروقهای پشمی سنگوله‌دار به رنگهای مختلف در کنارشان هستند، و بار آن بسته‌های معطر ادویه و کوه کوه سوز و آناناس و پاپه و قفسهای پر از پرندگان خوشگل است آبهای آلوده به نفت دریاچه را می‌شکافد و پیش می‌رود و در همان حال نوک تیز ماشینهای عظیم حفر چاه پیش از پیش به آسمان برمی‌شوند. کانالی به عرض ده دوازده کیلومتر دریاچه را به دریای کارائیب وصل می‌کند. با عملیات سهم زهکشی، در ۱۹۵۱ سدی را که از رسوبات تشکیل شده و کانال را مسدود کرده بود برداشتند و اکنون بزرگترین کشتیها می‌توانند از آن عبور کنند، بطوری که رفت و آمد به «آروبا» و «کوراسائو»^{۷۲} (دو جزیره ساحلی) بسیار آسان شده است.

تا سال ۱۹۲۵ سارا کایبو فقط یک محل ترانزیتی و یک مرکز تجارتی بسیار محقر بود که از آنجا فراورده‌های داخل کشور از قبیل شکر و کاکائو به خارج صادر می‌شد. گرچه نخستین حفاریات زمین‌شناسان از مدتها پیش منتهی به کشف حوضچه‌های وسیع نفت در زیر زمین منطقه سارا کایبو شده بود، لیکن

70. Coquivacoa

71. Altigracia

72. Curaçao

فقط در حدود سال ۱۹۱۰ بود که کمپانیهای عظیم نفتی شروع به جستجوهای جدی برای کشف نفت کردند. قسمتهای داخلی سارا کایبو بی اندازه خشک است. درختچههای چروکیده و بیرسق در بین تودههای انبوه کاکتوس، خوب یا بد، به حیات خود ادامه می دهند، و بر فراز راههای دراز و مستقیم بیابانی دسته های کرکس آهسته در آسمان خالی دور می زنند.

اردوگاههای کارگران نفت با کلبه های یک طبقه به سبک منازل هندی، پراکنده در میان بوته های پرگل پیچک، از نرده های بلند احاطه شده اند، چنانکه گوئی لازم بوده است چمنهای سبز و شاداب اردوگاه را از هجوم بیرحمانه سنگریزه های دوروبر حفظ کنند.

در فواصل دور دور، پشت یک بوته کاکتوس یا در پیچ و خم یک کوره راه سرخ رنگ، یک تلمبه خودکار به طرز خستگی ناپذیر و در حالی که در آن بیابان خلوت و سنگین و اضطراب انگیز و اندک عجیب به سان یک جانور ناشناخته به حال خود رها شده است جیر جیر می کنند. در طول ساحل کارائیب، باریکه ای از شن زرد رنگ بین آبهای دریا و داسنه های جبال آند که قرارگاه سرخپوستان «سوتیلون»^{۷۳} است کشیده شده است، سرخپوستانی که هنوز از ترس و احتیاط خود نسبت به کارگران نفت در نیامده اند، و حق هم هست، چون این ترس سابق به سابقه لشکر کشیهای «گوشمالی» در گذشته است.

انفجار ۲۲ اکتبر ۱۹۲۲

نخستین چاه در «سنه گرانده»^{۷۴} در ۱۹۱۴ حفر شد و نخستین حمل نفت در ۱۹۱۷ صورت گرفت. لیکن فقط از ۱۹۲۲ به بعد بود که دوران «برکت و شکوفائی» نفت چهره سارا کایبو و به طور قطع زندگی خود ونزوئلا را دیگرگون کرد. انفجار چاه «لوس باروس شماره ۷۵» در ۲۲ اکتبر ۱۹۲۲ روی داد. لیکن غرش این احتراق که ناگهان سیلیونها تن نفت را آزاد می کرد در غریب تندرآسای حرکت سیاه جاسگان سوسولینی به طرف شهر رم که آن نیز در ۲۲ اکتبر ۱۹۲۲ در اروپا صورت گرفت سحوشد. سپس همه چیز به سرعت پیش رفت: رقم صادرات نفت از ۲۲۱,۰۰۰ بشکه در ۱۹۳۲ به ۶۲۵,۰۰۰ بشکه در ۱۹۴۲

73. Motilone

74. Mene Grande

75. Los Barros No. 2

۱۷۰۰۰۰۰ بشکه در ۱۹۵۲ رسید.

نزدیک به سه چهارم نفت ونزوئلا از منطقه ماراکایبو استخراج می شود و بقیه از مشرق کشور، در دره های آپور باریناس^{۷۶} و کاریاکو^{۷۷} نزدیک بارلوونتو^{۷۸} و اوره نوک به دست می آید. رگه های مشهور نفت در حوزه بلیوار، نزدیک دریاچه ماراکایبو به تنهایی ۷۲٪ تمام نفت ونزوئلا را تأمین می کنند. در واقع حوضچه دریاچه ماراکایبو منطقه اصلی تولید نفت در نیمکره غربی را تشکیل می دهد. تا ۱۹۵۸ «سیل» سرمایه های کلان بود که در صنعت نفت ماراکایبو ریخته می شد، لیکن از ۱۹۵۸ به بعد، سیاست جدید و احتیاط آمیز کمپانیهای نفتی ضربه سختی بر اقتصاد ایالت «زولیا» وارد آورده است. طرح توسعه دولت نیز که از روی طرح توسعه سرزمین گویان تهیه شده هنوز نتوانسته است به این حالت رکود و بحران خاتمه بدهد. مراکز شهری نیز که در طول ساحل شرقی دریاچه در سایه گسترش صنعت نفت بوجود آمده اند (مانند کابی ساس^{۷۹}، تیاخوانا^{۸۰}، سیوداد اوخدا^{۸۱}، لانگونیللاس، باچاکرو^{۸۲}، منه گرانده) همه به تصبات غرب دور آمریکا که محصور در محلات فقیرنشین ساخته با حلی هستند بیشتر شباهت دارند تا به شهرهای کارگری متناسب با سطح فنی بهره برداری. اکثریت عظیم منازل این سلسله تقریباً پیوسته «شهرکهای نفتی» دارای خصوصیات هستند بسیار نزدیک به خصوصیات رانچیتوها یا محلات فقیرنشین شهر کاراکاس. هر چند پیدایش یک «منطقه صنعتی» در ۱۹۶۴، که در آنجا دولت امتیازات مالیاتی هم برای آن قائل شده، پیشرفت و ترقی خود ماراکایبو دومین شهر ونزوئلا را جلوانداخته و شهر از ۱۹۶۵ به بعد فرودگاه بسیار مدرنی هم به نام «کائوخاریتو^{۸۳}» پیدا کرده است لیکن کمربندی از حلی آبادهای فقیرنشین، ایسن شهر را نیز چون نگینی دربر گرفته است. بدین گونه بهره برداری از ثروتهای نفتی دریاچه ماراکایبو به ایجاد صنعتی منجر گردیده که زیر نظارت منافع خارجی است و منافع سرشاری عاید می نماید لیکن نتوانسته است در بهبود واقعی وضع زندگی اکثریت ساکنان

76. Apure-Barinas

77. Cariaco

78. Barlovento

79. Cabimas

80. Tia-Juana

81. Ciudad Ojeda

82. Bachaquero

83. Guajarito

متمرکز در این بخش از کشور نقشی ایفا کند. برعکس، وضع زندگی آنها را خرابتر هم کرده است... این فضاقت نه تنها طرفداران چپ افراطی را به صدا در آورده بلکه موجب خشم و ناراضائی محافل سیهن پرست ملی نیز شده است، محافلی که آرزوی تغییر وضع را دارند، ضمن اینکه از کشتن آنچه خود هنوز آن را مرغ تخم طلائی می دانند بیم دارند...

در ظاهر امر انحصار کمپانیهای بزرگ، آن چنان که سابقاً بود، دیگر جنبه مطلق ندارد زیرا در سایه قانون امریکائی ضدتر است «کمپانیهای مستقل» توانسته اند پا بگیرند. هم اکنون ۶۰ شرکت نفتی مختلف در ونزوئلا هست، لیکن در واقع منافع و اتحاد بین گروههای مختلف بقدری پیچیده و بغرنج است که قاعده «حسن همجواری» دقیقاً از طرف همه ایشان رعایت می شود.

بالاخره حکومت کاراکاس ناگزیر خواهد شد با جبهه تقریباً رخنه ناپذیر نفتیون مقابله کند. سی سالی است که منازعات کم و بیش شدید بین کمپانیها و زمامداران ونزوئلا قطع نشده، لیکن این منازعات اغلب اوقات پاساژش خاتمه پیدا کرده است. انکار نمی توان کرد که تا سال ۱۹۲۸ بدون شک ونزوئلاییها سی توانستند از رقابتهای شدیدی که در آن ایسام بین گروههای انگلیسی - هلندی از یک طرف و امریکائی از طرف دیگر وجود داشت بهتر استفاده کنند. ولی متأسفانه در آن اوان کشور در زیر سلطه کامل دیکتاتوری چون گومز بود که بیشتر در بند ثروت اندوزی خود و دارو دسته خود بود تا در فکر مملکت. این بود که او در صدد محدود ساختن امتیازات فوق العاده کمپانیها بزنیامد و زیر جلی به ازای مزایائی که از ایشان به نفع خود می گرفت با نمایندگان ایشان از در سازش درمی آمد. قانون مورخ ۱۹۲۰ سهم دولت ونزوئلا را به نسبت بسیار ناچیز ۷/۷۰٪ تعیین کرد. با این حساب روابط بین دولت گومز و کمپانیهای خارجی بطور کلی بسیار حسنه بود.

در ۱۹۲۹ تعداد ۲۴۱۰۰۰ کارگر در میدانهای عملکرد نفتی کار می کردند و در ۱۹۳۰ گومز توانست قرضهای خارجی ونزوئلا را بپردازد، در حالی که اغلب ملت‌های دیگر امریکای لاتین شدیداً از بحران اقتصادی رنج می بردند. در تمام قاره امریکای جنوبی تنها ونزوئلا بود که با اعتبار و نیروئی تازه از بحران و مضیقه سالهای متمادی سربر می کرد.

بی‌اعتمادی گومز نسبت به تراستها

این وضع مسلماً ناشی از اوضاع و احوال فوق‌العاده مساعد و بخصوص از برکت معجزه نفت بود و آدمها در آن روی هم رفته سهم بسیار ناچیزی داشتند. بخصوص بسیار مشکل بتوان گفت که گومز سیاست نفتی مؤثری داشته است. او به گردآوری هر چه بیشتر ثروت قناعت می‌کرد. حتی محتمل است که این «خودکامه کوههای آند» دید روشنی از تحول افسانه‌آمیزی که توسعه این صنعت جدید در برداشت نداشته است.

این مالک زمیندار، این دهقان حقه‌باز اهل تاچیرا^{۸۴}، در واقع اعتمادی به ترقیات بسیار چشمگیر، به جوش و خروشهای اجتماعی و به نگاههای کنجکاوانه و نامحرم بیگانه به اندرون کشورش که آن را سلک طلق و خانه شخصی خود می‌دانست نداشت. او با استخراج نفت موافق بود ولی حاضر نبود در محل یعنی در کشور خودش نفت تصفیه شود. این روش و سیاست گومز بود و حال آنکه منافع ونزوئلا اقتضا می‌کرد که پالایشگاه در سرزمین خود آن کشور دایر شود. در نتیجه، کمپانی شل از ۱۹۱۷ به بعد درصدد احداث دو پالایشگاه در جزیره کوراسائو در نزدیکی سواحل ونزوئلا که به هلند تعلق دارد برآمد. در ۱۹۳۵ مرگ گومز نخستین موج خشم ملت ونزوئلا را بر ضد کمپانیهای نفتی برانگیخت، چه همه آنها متهم بودند به اینکه به نسبت سرمایه‌گذاری و کار واقعی خود سودهای بسیار بیش از استحقاق می‌برند.

جانشینان گومز که از مشاهده پیدایش افکار عمومی حساسیت پیدا کرده بودند، کوشیدند تا با شدت و پافشاری تمام به امتیازاتی که دیکتاتور به تراستهای نفتی داده بود اعتراض کنند. آخر پس از مذاکرات پیگیر، بر سهم دولت ونزوئلا از درآمد نفت به تدریج و کم‌کم افزوده شد، و به کمپانیها تحمیل شد که در داخل کشور به احداث پالایشگاهها بپردازند.

صداى روسولوگالگوس نماینده محترم کنگره که نخستین بار در کنگره بلند شد به روشنفکران کشور پشتگرمی و بهانه داد تا زیربالی این ناسیونالیسم نوپا را بگیرند و آن را تقویت کنند. گومز از نفت به عنوان یک کالا استفاده کرده بود و اینکه این کالا به پیدایش یک شعور و وجدان ملی که هنوز شکل

شخصی نداشت کمک می کرد. قانونی که در ۱۹۳۸ به تصویب رسیده بود متضمن اصولی بود که دست دولت را در طرح دعاوی جدید باز می گذاشت، لیکن این قانون از طرف کمپانیهای نفتی به شدت رد شد، و در کار شروع مذاکراتی بودند که جنگ جهانی دوم شروع شد و در مذاکرات نمایندگان تراستها و دولت کاراکاس وقفه انداخت.

مشاجره در سال ۱۹۴۴ از نو آغاز یافت. در هیجدهم اکتبر ۱۹۴۵ گروهی از افسران جوان ناسیونالیست دست به کودتائی زدند که از طرف رهبران حزب نهضت دموکراتیک حمایت شد. وضع این اتحاد زیاد روشن نبود و معلوم بود که بسیار آسیب پذیر است. لیکن شورای انقلابی که در صبح فردای کودتا تشکیل شد کمپانیهای خارجی را مجبور کرد که اصل معروف پنجاه - پنجاه را بپذیرند، بدین معنی که ۵٪ از کل منافع و درآمد حاصل به صندوق دولت ونزوئلا ریخته شود. گالگوس پیغمبر بوده است؛ روسولوبتانکورت مرد متفکر و سازمان دهنده نهضت گردید.

بتانکورت از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۶ سیاست نفتی بسیار مؤثر و عاقلانه‌ای در پیش گرفت. فکر اصلی این سیاست بسیار ساده بود، به این شرح: اگر کمپانیهای نفتی به طور قطع و یقین طی نخستین سالهای اکتشاف و بهره‌برداری خطرهایی کرده و سرمایه‌هایی گذاشته‌اند سودهایی که تا کنون برده‌اند به خوبی جبران آن تلاشها را کرده است. در نتیجه اکنون شایسته است که از این مائده نفعی هم به خود ونزوئلا برسد تا توسعه متوازن اقتصاد او را ممکن سازد. بالاخره خون ونزوئلا باید به تن نحیف و ناتوان او نیرو ببخشد.

بنابراین، اصول عمده سیاست نفتی که دولت بتانکورت از ۱۹۵۸ دوباره درسد نظر قرارداد همانهایی بود که قبلاً در طرح ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ وجود داشت، بدین شرح: بهبود وضع اجتماعی مملکت، تأسیس یک شرکت نفت ملی، افزایش سهم دولت از درآمد نفت، توسعه اسر تصفیه تحت نظارت دولت، ایجاد جهازات نفتکش ملی. سردی که مأمور مذاکره دربارهٔ این نکات با گروههای نفتی شد خوان پابلوپرز آلفونسو دوست صمیمی شخص بتانکورت و وزیر توسعه بود. لیکن او چندان فرصتی برای شروع دوراول مذاکرات با کمپانیها را پیدا

نکرد، چه، در نوامبر ۱۹۴۸ یک کودتای جدید نظامی دولت نهضت دموکراتیک را که تازه سی‌خواست پایگیرد واژگون کرد. رهبران این کودتا نظامیانی بودند که طبق معمول یک شواری سوقت تشکیل دادند. دسیسه‌چینیهای سرموز و آدسکشیهای گاه و بیگاه به سرهنگ پرزخیمنز اسکان دادند که یک و بلاسنازع برسند قدرت بماند. طبعاً هیچ کس هرگز نتوانسته است ثابت کند که آن کودتای نظامی را کمپانیهای نفتی ترتیب داده یا هزینه آن را پرداخته بودند، کمپانیهایی که از طرح اصلاحات سلی رهبران نهضت دموکراتیک نگران شده بودند. لیکن مسلم است که این کودتا به سوقع روی داد تا تراستهای طلای سیاه را که در ونزوئلا پاگرفته بودند از مخصمه بزرگی نجات دهد.

یک شعار: نفت کاشتن

پرونده اصلاحات سورد آرزوی نهضت دموکراتیک به بایگانی سپرده شد. لیکن نه همه آن. پرزخیمنز دنباله این فکر را که تبدیل به یک شعار سلی نیز شده بود گرفت: شعار «نفت کاشتن». طرازنامه صحیح بیش از نه سال حکومت یک دیکتاتوری به ویژه پرخفقان را هنوز تنظیم نکرده‌اند و گمان هم نمی‌رود که هیچ وقت تنظیم کنند. رهبران نهضت دموکراتیک که در مدت این شب ظلمانی و طولانی پلیسی سرتباً تحت تعقیب بودند و رانده سی شدند و به زندان می‌افتادند و در بهترین حال الزاماً تبعید سی شدند، و در قبال شکنجه‌های وحشتناکی که در این مدت طولانی به بهترین رفقایشان سی دادند کاری بجز مشت نشان دادن از دستشان بر نمی‌آید، در ۱۹۵۸ طبعاً با این امید که حسابها را تصفیه خواهند کرد به کاراکاس بازگشتند، لیکن خشی چنان شدید برایشان مستولی شده بود که نمی‌گذاشت قضاوتی آرام و خونسرد درباره رژیم نظامی ساقط بنمایند.

بدبختانه از نظر بتانکورت و یارانش، در موقعی زمام قدرت را دوباره در ونزوئلا به دست سی گرفتند که بحران نفت شروع سی شد. بحران آبراه سوئز و فلج شدن قسمتی از اسر تحویل نفت خاور سیانه موجب شده بود که ونزوئلا از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ اضافه داشته باشد. لیکن از ۱۹۵۸ به بعد خاور سیانه اعتبار خود را در بازار جهانی نفت بازیافت و کشورهای دیگر تولیدکننده نفت در

اسریکای لاتین دست به توسعه چشمگیری در تولید خود زدند. بالاخره اروپا و کانادا نیز بر سهمیه تولید خود افزودند.

این بدبیارها تا حدی — آری فقط تا حدی — بدین وسیله جبران می‌شد که ایالات متحد آمریکا نمی‌توانست از نفت ونزوئلا بگذرد. ولذا ونزوئلا با اینکه به هر حال مطمئن بود که نفتش را به ایالات متحد آمریکا خواهد فروخت باز می‌دید که دامنهٔ سانوورش در مذاکرات با کمپانیهای نفتی بسیار محدود شده است. باری در چنین وضعی که نه بسیار مساعد بود و نه کاملاً بد، مذاکرات بین کمپانیهای بزرگ نفتی و دولت بتانکورت دوباره آغاز شد.

از ۱۹۵۸ به بعد، خوان پابلو پرز آلفونسو سرد مبتکر قانون پنجاه — پنجاه دوباره بر سرند وزارت معادن و مواد سوختی تکیه زد. نخستین درگیری جدی به هنگام بحث دربارهٔ قرارداد های مشترک دستمزد بین کمپانیها و دولت، که زیر فشار شدید اتحادیه های کارگری بود، بروز کرد. در واقع طرح بتانکورت سورخ ۱۹۵۸ به هیچ وجه انقلابی تر از طرح ۱۹۴۶ او نبود. طرح جدید نیز ملسی کردن معادن را به عنوان اینکه سئالسه ای را حل نمی کند رد می کرد. لیکن پیشنهاد می کرد که بوسیزان سهم دولت از طرف کمپانیها افزوده شود و از اعطای امتیازات جدید نیز خودداری می نمود. پرز آلفونسو اعلام کرد که: «وسعت اراضی مورد امتیازات بیگانه از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۷ یعنی در ظرف ده سال از ۳۰۰۰۰۰ هکتار به ۶ میلیون هکتار رسیده است. این افزایش عجیب نشان می دهد که زمامداران وقت تا چه اندازه منافع ملت را زیر پا می گذاشتند.» از ۱۹۵۸ به بعد، خوان پابلو پرز آلفونسو سفری به کشورهای خاور میانه کرد و با جمال عبدالناصر و پادشاه عربستان سعودی و زمامداران ایران و عراق و اسیر کویت ملاقات نمود و به ایشان چنین گفت: «حال که منافع همه ما مشترک و شبیه است خوب است متحد شویم و با هم تلاش کنیم. بیائید سازمانی به نام سازمان تولید کنندگان نفت درست کنیم تا در سدا کمره با تراستهای نفتی قوی تر باشیم.» «و بدین گونه از ۱۹۶۱ به بعد، O.P.E.C. اوپک (سازمان کشورهای صادر کننده نفت) بوجود آمد. لیکن شکست نسبی اوپک صرف نظر از ضرباتی که از طرف کمپانیهای نفتی بر او وارد می آمد تا اندازه ای هم به دلیل سوء نیت بعضی از زمامداران عرب بود.

رومولو بتانکورت ترجمان يك اصلاح طلب محتاط

شرکت سلی نفت ونزوئلا که زمامداران کاراکاس بیست سال بود خواب تشکیل آن را می دیدند. در ۱۹۶۰ بوجود آمد. این شرکت که کاملاً ناوارد و بی تجربه و بدون کادر رهبری و تقریباً بدون کارسند بود و وسایل زیادی هم نداشت کارشناسان شلی و اسو^{۸۶} را به خنده وا داشت. کاملاً سهل تردید بود که چنین سازسانی بتواند روزی زمام کلیه عملیات پیچیده نفت را، از کشف رگه های معدن گرفته تا فروش نفت در بازارهای بین المللی، به دست بگیرد. ولی لااقل نشان داد که قابلیت زیستن و ماندن را دارد.

تأسیس این شرکت به نظر کمپانیهای نفتی تهدیدی آمد که دفع آن را آسان دانستند، زیرا فکری کردند که کاری از او برنخواهد آمد. مع هذا اصلاح طلبی محتاطانه بتانکورت به مذاق کمپانیها که از دوران خوش گذشته دیکتاتوری پرزخیمنز به حسرت یاد می کردند خوش نمی آمد.

پس از کودتای نظامی نوامبر ۱۹۴۸ بتانکورت ناچار شده بود به پورتوریکو و سپس به کوستاریکا که دوستش خوزه فیگرس^{۸۷} در آنجا رئیس جمهور بود فرار کند. این دولت آیزنهاور بود که از فرماندار پورتوریکو موسوم به مونوز مارین^{۸۸} در خواست کرده بود مدت قبول پناهندگی بتانکورت رئیس جمهور مخلوع ونزوئلا را تمدید نکند. اما وقتی پرزخیمنز به نوبه خود در ۱۹۵۸ سرنگون شد با او چنین عملی نکردند. و چهار سال پس از سقوط خیمنز، درخواست دولت کاراکاس از واشینگتن سببی بر استرداد او بیجواب ماند. مابین زندگی توأم با سرگردانی پناهنده سیاسی بی دفاعی چون بتانکورت در مدت ده سال با اوقات خوش سیلارد در خود کاسه ای چون پرزخیمنز که با شکوه و جلال تمام و با عزت و احترام معمول از طرف دولت اسریرکا در فلوریدا مستقر شده بسود تنها یک فسر ق ساده نبود بلکه تفاوت از زمین تا آسمان بود. بتانکورت نتوانسته بود نظر لطف و عنایت تراستهای نفتی را با همه استیازاتی که سجبور شاه بود به ایشان بدهد نسبت به خود جلب کند زیرا ایشان می خواستند با کسی سروکار داشته باشند که کمتر از بتانکورت سختگیر باشد. اما ژنرال که ثروتی بی حساب انداخته و ستم به جنایات سیاسی و اختلاس از بیت المال بود

86. Esso

87. José Figueres

88. Muñoz Marín

همچنان سورد حمایت شدید و نه چندان مخفیانه دولت آمریکا بود. آخر وقتی که دیکتاتور سابق سرانجام به ونزوئلا مسترد شد و دولت کاراکاس می توانست او را به اتهام «سوءاستفاده از بیت المال» به پای سیز مهاکمه بکشد مدتی بود که رهبران حزب نهضت دموکراتیک در معرض تهدید رقیبانی انقلابی تر از خود که وابسته به چپ بودند قرار گرفته بودند. بیست سال پس از کودتای ۱۹۴۸ بتانکورت و دوستانش نیز به نوبه خود متهم به سازش و همکاری با اسپریالیسم آمریکا شدند...

دومرد و دوچهره از ونزوئلا

ونزوئلا سردی چون بلیسوار را به دنیا و به آمریکا داده است. او که سحرمتزین و آبرومندترین قهرمان استقلال آمریکای جنوبی است در تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۷۸۳ در کاراکاس به دنیا آمد. ونزوئلا سرد دیگری به نام خوان ویسنت گومز^{۸۹} را نیز به سردم کشور خود داده است. او یکی از عجیب ترین و افسونکارترین قدرهای نظامی آمریکای جنوبی است که در ۱۹۰۸ به گلوی مملکت چسبید و تا ۲۸ سال بعد که بریستر سرگ جان داد صید خود را رها نکرد.

بلیوار که از یک خانواده نجیب زاده و ثروتمند بود چشمان سیاه و قد کشیده و باریک و اندام تقریباً ضعیف و رنجرورنگ سیاه سوخته و طبیعتی پرشور و شهوانی و بازوانی باریک و کشیده داشت و آدم بسیار بانمکی بود. گومز غول بی شاخ و دم و نیرومند و عبوس و فعالی بود که مکر و حيله بیش از هوش و فراست داشت و شانتهائی نظیر شانته کشتی گیران و عشق علاقه عجیبی به زن و پول و مملکت و قدرت مطلق داشت.

بلیوار و گومز دو شخصیت کاملاً استثنائی و مظهر دو گرایش متضاد و عمیق ملت ونزوئلا هستند. بلیوار لا اقل چند قطره ای خون سیاه یا سرخپوستی در رگهای خود داشت. گومز پسر یک محضردار اسپانیائی و یک زن دهاتی بود. امروزه هنرمند مشکل بتوان به درستی تعیین کرد که نسبت ترکیب نژادهای تشکیل دهنده ملت ونزوئلا به چه میزان است. البته با احتیاط بسیاری توان حدس

زد که از هر ده نفر ونزوئلایی لااقل یک نفر سفید پوست خالص و یک نفر سیاه پوست خالص است. هشت نفر بقیه دورگه هائی هستند کم و بیش مخلوط، چون تعداد سرخپوستان خالص در تمام ونزوئلا از ۰.۰۰۰۲۵ نفر تجاوز نمی کند. اما بین دورگه های ساکن دشت، وساکن فلاتها یا کوهپایه فرق بسیار است، و این اختلاف به زسان استعمار برسی گردد. سرخپوستان دره های مرتفع و کوهپایه ها مقاوم تر، نیرومندتر و متمدن تر از اقوام آراواک یا کارائیب بودند که در سواحل و در جزایر سی زیستند. سرخپوستان اولی جنگجو بودند و سرخپوستان دومی سوجداتی بودند آرام و صلحجو و خوش استقبال.

سهاجران اسپانیائی ابتدا در استداد ساحل، در کومانانا^{۹۰} و سپس در کورو^{۹۱} در جنوب شبه جزیره پاراگوانا سستقر شدند. کاراکاس و والانسیا و دیگر شهرهای داخلی کشور مدتها بعد بنا گردیدند. اما مریدا^{۹۲} و سان کریستوبال^{۹۳} دو شهر واقع در حوزه جبال آند، در جنوب دریاچه ماراکایبو به دست اسپانیائیها بنا شدند که از سرزمینهای مرتفع کلمبیای فعلی، از بوگوتا یا تونخا آمده بودند. فتح واقعی سابق سرزمین ونزوئلا تا پیش از پایان قرن هفدهم هم شروع نشد. بر سواحل دریا و در مناطق گرم و پست، زراعت نیشکر مانند برزیل به سبب مهاجرت های عظیم و اجباری کارگران سیاه پوست به سرعت توسعه پیدا کرد. بادین جهت دورگه های ساحل نشین امروز آرامتر و تیره رنگ تر و تنبل تر از کوه نشینان هستند.

نزاع دائمی بین خودکامگی جسورانه و لیبرالیسم رؤیائی

گوسز قبل از هر چیز یک کوه نشین بود. نسبت افسران منسوب به شهرستانهای حوزه جبال آند در ارتش ونزوئلا همیشه زیاد بوده و نقش فوق العاده ای که نظامیان از پیش از دو قرن پیش تا به حال در حیات عمومی کشور بازی کرده اند بعضاً به دلیل همین خصیلت تعرضی و خود رأئی سردان کوه نشین است.

فقط ساکنان سرغازهای مرتفع که دورگه های مخلوط از سفید پوست و سرخپوستند و عشاق اسب تازی در چمنها و در زیر آسمان صاف هستند

90. Cumana

91. Coro

92. Merida

93. San Cristobal

گاهی پیروزمندانه نیزه خود، سینه خود، شجاعت خود و قساوت خود را در برابر خشم و تعرض جنگجویانی که از کوه سرازیر می‌شدند سپر کرده‌اند. تمام تاریخ ونزوئلا چیزی بجز داستان دائم تکرار شده نزاع بین یک استبداد جسورانه و یک لیبرالیسم پرشور و رؤیائی نیست.

بلیوار پیش از سرگ، وقتی سرخورده بود ز زسه‌کندان با خود گفته بود: «من آب در هاون کوبیه‌هام...» و منجی دلیل داشت که پکرو سرخورده باشد. آرزوی او در ایجاد یک اسرینکای جنوبی متحد و برادر نقش بر آب شده و کاسه اسیدش شکسته و چند تکه شده بود. کلمبیای کبیر که از ونزوئلا و خود کلمبیا و اکوادور درست شده بود عمر کوتاهی کرده و خود ونزوئلا نیز ظاهراً در حینی که بلیواری رفت تا آن را ترک گوید در آستانه تجزیه به دست یک عده قلدر نظامی بود.

بلیوار ضد روحانیت به کشیش کاتولیکی که در لحظات آخر عمرش بر بالین او حاضر شده بود به تلخی گفته بود: «این کشور ناچار به دست یک خیل افسارگسیخته از مستبدان حقیر و تقریباً بی‌سر و پا از رنگها و نژادهای مختلف خواهد افتاد...» سایه پائز^{۸۴} دورگه طماع و سایه همه قداره‌بندهای دیگر بر بستر احتضار سیمون بلیواری سوج سی زد. پس چه شد آن سوگند که بلیوار در سفر ایتالیا برای دوست خودش کاره نو^{۸۵} یاد کرده بود؟ «من در حضور شما به خدای پدرانم سوگند یاد می‌کنم، به شرافتم و به وطن سوگند یاد می‌کنم که تا زنجیرهایی را که دولت اسپانیا به پروپای ما بسته است پاره نکنم نمی‌گذارم نه بازویم استراحت کند و نه جانم لحظه‌ای بیاساید.» این آرزو لااقل برآورده شده بود. ونزوئلای امروز، ونه تنها ونزوئلا بلکه جاهای دیگر نیز نشانه‌ای از تلاشهایی بودند که او کرده بود. خانه زادگاه او در کاراکاس سوزه‌ای است که در آن هر کسی می‌تواند از تاریخچه حیات دردآلود و پرهیجان یک فرمانده جنگی که در عین حال فیلسوف هم بود آگاه شود.

یک بلیوار ثروتمند و بی‌غم و غصه و جوان و آشنا با افکار ژان ژاک روسو (فیلسوف فرانسوی) از طریق لاله‌اش سیمون رودریگز، برای نخستین بار به اروپا و به اسپانیا رفت و در آنجا با ساریا ترزا رودریگز ای آلیزا^{۸۶} ازدواج کرد.

84. Paez

85. Carreno

86. Maria Teresa Rodriguez Y Alaiza

یک بلیوار پخته و افسرده وجویای فراموشی در کار و کوشش نیز یک سال بعد، بر اثر سرگ زدن جوانش از بند رگوبرا دوباره به عزم رفتن به اروپا و پاریس راه می افتد در آنجا با دانشمندانی چون لاپلاس^{۸۷}، گی لوساک^{۸۸}، ووکلن^{۸۹} و هوبولت^{۹۰} ملاقات می کند. این دانشمندان و طبیعی دان آلمانی تازه از سفر جزایر آنتیل^{۹۱} بازگشته بود. از ونزوئلا حرف زد و گفت: «این سیوه رسیده است ولی من سردی را نمی بینم که عرضه چیدن آن را داشته باشد...»

اما آن سرد با عرضه رو به روی خودش نشسته بود، همان سرد بیتاب و بلند پرواز که جامعه پاریسی به افتخارش جشن و سهمانی برپا کرده و ناپلئون - بناپارت ابتدا سجدویش کرده و سپس دل سردش نموده بود، و اینکه از هم اکنون در عالم تخیل خود را در سیدانهای جنگی بسیار وسیع تر از سیدانهای جنگ اروپا، در آنجا که مقدر بود نبردهای استقلال امریکای جنوبی درگیر شود، می دید. بلیوار در کلیسای «نتردام» ناسی را که می خواست برای اخلاف خود به یادگار بگذارد در لحظه ای از شور و شوق و جذبه پیدا کرد، و آن نام «لیبرتادور^{۹۲}» یا منجی بود. و دوازده سال بعد، کاراکاس در جشنی که به افتخار او برپا کرد با شور و هلهله برای او هورا کشید و او را به نام «لیبرتادور» (منجی) صدا زد.

نبرد تحسین آمیز بلیوار

با این وصف بلیوار نخستین قهرمان این راه نیست و حتی دوم هم نیست.

۸۷. Laplace (پی برسیمون لاپلاس) ستاره شناس و ریاضی دان و فیزیکدان فرانسوی (۱۷۴۹-۱۸۲۷) که بخصوص برای فرضیه کیهانی خود دایر برپیدایش منظومه شمسی از یک هسته ابتدایی فشرده و گردان به دور محوری که از مرکز آن می گذرد شهرت دارد.

۸۸. Gay-Lussac (لونی ژوزف گیلوساک) فیزیکدان و شیمی دان فرانسوی (۱۷۷۸-۱۸۵۰) که قانون انبساط گازها را کشف کرد و در ۱۸۰۴ دو بار با بالون به ارتفاع ۷,۰۰۰ متری از سطح زمین صعود کرد تا ثابت کند که میدان قوه جاذبه زمین در ارتفاع کم می شود.

۸۹. Vauquelin (نیکلا لویی ووکلن) شیمی دان فرانسوی (۱۷۶۳-۱۸۲۹) که کروم و گلو سین را جدا کرد.

۹۰. Humboldt (الکساندر هوبولت) دانشمند آلمانی که در مناطق استوایی امریکا و آسیای مرکزی کاوشهای علمی زیادی کرد و کارهای او کمک زیادی به توسعه علوم اقلیم شناسی و زمین شناسی و زیست شناسی جغرافیائی و اقیانوس شناسی نمود (۱۷۶۹-۱۸۵۹).

۹۱. Antilles مجمع الجزایری مرکب از آنتیلهای بزرگ در شمال (کوبا، هائیتی، جامائیکا) و آنتیلهای کوچک در جنوب و مشرق که دریای آنتیل را از اقیانوس اطلس جدا می کنند.

92. El Libertador

نخستین راه‌گشا سیراندا^{۹۳} بود که سی سال از بلیوار مسن‌تر بود. سیراندا در قشون اسپانیا و سپس فرانسه خدمت کرده بود. او سفرهائی به پروس و انگلستان و روسیه و ترکیه و حتی به اسکانندیناوی کرده، در نبرد والمی^{۹۴} شرکت نموده بود و ناسش بر سنگ لوحی در بنای طاق نصرت پاریس ثبت است. پاریس را که در روزهای انقلابی سال ۱۷۹۲ به آنجا وارد شده بود درست قبل از اینکه بلیوار در ۱۸۰۴ به آنجا بیاید ترک گفت. دو سال بعد، نخستین تلاش خود را برای آزاد ساختن ونزوئلا بعمل آورد که با شکست مواجه شد. در تلاش دوم، این بار کاپیتن بلیوار جوان در کنارش بود. در مقابل ایشان یک اسپانیائی حقیر و بی‌شخصیت به نام مونت ورده^{۹۵} سی جنگید. کداسیک به دیگری خیانت کرد؟ بلیوار که تقریباً بدون جنگ نقطه سهم پوئرتو کابلو^{۹۶} را به دشمن تسلیم کرد یا سیراندا که با مونت ورده از در مذاکره و سازش درآمد؟ بلیوار بدون شک کارنامه درخشانی دارد: مردان مسلح او سیراندا را در لاگویرا توقیف سی کنند و مونت ورده به ازای تحویل گرفتن سیراندا جواز عبوری به بلیوار می‌دهد که آزادانه برود. لیکن تاریخ هر دوی آنها را مشمول ستایش خود کرده است. جنگی که دوباره بلیوار به تنهایی از قرطاجنه ایندیاس در خاک کلمبیا و به هنگامی آغاز کرد که سیراندا در زندانی در کادیکس^{۹۷} در حال نزع بود مقدر بود که بیش از ده سال به طول بینجامد. از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۴ بلیوار در همه سوار مانند ژنرال امپراتوری جنگید و در کارابوبو^{۹۸} به چنان پیروزی قاطع و خرد کننده‌ای دست یافت که فاتح پل آرکل^{۹۹} یعنی شخص ناپلئون بناپارت نیز بیشک به آن می‌بالید.

واقعه‌ای که به نام «نبرد تحسین‌آمیز» توصیف شده است بلیوار را از سواحل کلمبیا فاتحانه وارد پایتخت کشور ونزوئلا کرد. لیکن «مونت ورده» نمی‌خواست به شکست خود اقرار کند. ژنرال اسپانیائی که محکم به بندر پوئرتو کابلو چسبیده بود در صدد فتح مجدد و تدریجی ونزوئلا برآمد و در این

93. Miranda

94. Valmy

95. Monteverde

96. Puerto Cabello

97. Cadix

98. Carabobo

99. Arcole

امید به قساوت و شقاوت بووسی^{۱۰۰} و خیل سواران بیرحم او که یادآور تاراجگران بی بند و بار مغول بودند پشت گرم بود.

این وعده استقلال به امریکای جنوبی برای کشور ونزوئلا گران تر از همه کشورهای دیگر آن قاره تمام شد. در این راه هزاران کشته داده شد و خرابیها ببار آمد و کینه‌ای در میانه پدید آمد که هیچگاه تماماً خاموش نخواهد شد. بلیوار که مورد تعقیب قرار گرفته و از پا درآمده و از کومانای بیرون رانده شده بود سوار بر قایق کوچک و نامطمئن خود در امتداد ساحل به طرف «گرناد جدید» به راه افتاد. اما این حریف مغلوب نیز مانند «کورتز» در صبح روز بعد از شکست خود نقشه‌ها برای پیروزی آینده می کشید. این بار در جامائیکا و هائیتی بود که بلیوار نبرد تازه و قطعی خود را سازمان داد. و این بار موفق شد، چون فهمیده بود که باید ملت را با خود همراه کند.

اگر دو تلاش اولیه نجات دهندگان ونزوئلا یا ناکامی مواجه شد در درجه اول برای این بود که توده مردم از این اربابان سفیدپوست بووسی که نماینده یک طبقه مرفه و ممتاز جامعه بودند بدگمان بودند و بلیوار نیز خود یکی از آن اربابان بود. اگر جمهوری دوم سقوط کرد برای این بود که «بووسی» و چریکهای دورگه او خطر اشراف سفیدپوست بووسی را بزرگتر از خطر نمایندگان پادشاه اسپانیا می دانستند. و همینکه چریکهای دورگه به صفوف بلیوار پیوستند پیروزی قطعی شد. تا زمانی که روشنفکران استقلال طلب و توده مردم در دو اردوگاه مخالف بودند اسپانیاییها به آسانی توانستند سلطه خود را بر کشورهای امریکای جنوبی حفظ کنند. اما همینکه سوار نظام لشکریان آزادی بخش از دهقانان داوطلب تشکیل یافت وضع دیگرگون شد.

یک نهضت آزادی بخش در پرو پیدا شد که مانند مرض مسری به جاهای دیگر سرایت کرد. کشیش دولورس^{۱۰۱} فریاد مخالفت خود را در

۱۰۰. Boves (خوزه توماس) چریک اسپانیایی اصل امریکائی که از نسل و تبار پستی بود (۱۷۸۳-۱۸۱۴). به خدمت لشکری پادشاه اسپانیا درآمد و به هنگام جنگهای استقلال در امریکای جنوبی در ۱۸۱۰ لشکری برای مقابله با بلیوار ترتیب داد و نام آن را «هنگ دوزخی» گذاشت. این نام با توجه به قساوت و بیرحمی او اسم بامسمائی بود. آخر در میدان جنگ کشته شد. م.

مکزیک بلند کرد و سر به شورش برداشت. ایالاتی که می‌رفتند تا کشورهای شیلی و آرژانتین و اوروگوئه و بلیوی را بسازند همه به جوش و تکان درآمدند. بلیوار در آن هنگام در آنگوستورا^{۱۰۲} واقع بر رود «اوره‌نوک» بود و آنجا را تبدیل به ستاد اصلی خود کرده بود. او از مشرق به مغرب در امتداد دره اوره‌نوک بالا آمد، در بین راه چریکهای «پائز» را به خدمت گرفت، از کوههای آندگنشت و با کمک «سانتاندرا» کلمبیا را آزاد کرد، و سپس وحدت کلمبیا و ونزوئلا و اکوادور را اعلام نمود. این آرزوی میراندا بود. بدین گونه استاد پیر و بهترین شاگردش که مدتی از هم جدا افتاده بودند اکنون هردو باز به یک راه می‌رفتند. در ونزوئلا پس از فتح کارابوبو اوضاع رو به راه شده بود. بلیوار با آنتونیو خوزه - دوسوکر^{۱۰۳} به طرف «کیتو» سرازیر شد. پس از فتح کیتو «سوکر» خود به تنهایی لشکریان پادشاه اسپانیا را دنبال کرد و آنها را تا خاک پرو راند.

در ۹ دسامبر ۱۸۲۴، در آن هنگام که بلیوار در لیما منتظر بود، سوکر اسپانیاییها را در دشت آبا کوچو^{۱۰۴} درهم شکست. آن جنگ بزرگترین جنگ استقلال و آخرین آنها هم بود. اما بلیوار در آن شرکت نداشت. آیا از این امر متأسف بود؟ شاید. ولی اکنون اگر می‌خواست می‌توانست خود را اسپراتور کشور عظیمی اعلام کند که هفت پایتخت داشت، بدین شرح: کاراکاس، بوگوتا، کیتو، لاپاز، لیما، سانتیاگو، و بوئنوس آیرس، چون همه او را به سروری قبول داشتند، و حتی سان مارتین نجات‌دهنده شیلی و پروی سفلی نیز با کمال جوانمردی در «گوایاکیل» حاضر شد به نفع او کنار برود.

با این حال بلیوار کم‌کم آن ایمانی را که او را برانگیخته بود تا کوهها را در نوردد از دست می‌داد. عده‌ای بر ضد او توطئه کردند. بهترین سردارانش او را ترک گفتند، به او خیانت کردند، دسیسه چیدند و در صدد برآمدن امریکائی را که بلیوار متحد و یکپارچه و آزاد و نیرومند می‌خواست تکه تکه بین خود تقسیم کنند. در ۱۸۲۸ کنگره‌ای که بلیوار در پاناما تشکیل داد تا کشورهای مختلف را با هم متحد سازد با شکست مواجه شد. لیکن اگر امروزه نام سیمون دو بلیوار به اتفاق آراء از ریوگرانده تا ارض النار محترم و مورد ستایش همگان است در درجه اول برای این است که او نخستین بار فکر این اتحاد و همکاری

102. Angostura

103. Antonio José de Sucre

104. Ayacucho

ضروری بین کشورهای امریکای لاتین را عرضه کرد. پاناما پیشاهنگ و مبشر کنفرانسهای منعقد در چاپول تپک^{۱۰۰} و بوگوتا و ریودوژانیرو و پونتادل ایست بود. منجی باز بر اثر معجزه‌ای در ۱۸۲۸ از سوءقصدی که به جانش کردند جان سالم بدر برد.

سانتاندر در بوگوتا حکومت را به دست گرفت و پائز در ونزوئلا. بوسنگو^{۱۰۶} (شیمی دان فرانسوی) که در همین اوان بلیوار را ملاقات کرده است در باره او چنین می گوید: «برای او کف می زنند و تحسین و تمجیدش می کنند زیرا از او می ترسند. گاه نیز او را مثل بت می پرستند برای اینکه مرد بزرگی است، لیکن در حقیقت هیچ کس او را دوست ندارد.» بلیوار که مسلول شده است اکنون از پا درآمده است، و باز بوسنگو در باره او می گوید: «این مرد ریز که قدش کوتاهتر از متوسط است و سری دارد که با تنه اش قدری بی تناسب است بسیار فعال است و نگاهی نافذ دارد و در حرکاتش جوش و خروش زندگی فوق العاده است.» در واقع بلیوار از رنج و اندوه و تلخی و سرخوردگی و جنگها و زیاده رویها خسته شده بود. «سوکر» وفادارترین افسر او کشته شد. خود بلیوار نیز دیگر هیچگاه ونزوئلا را ندید. در سانتامارتا ماندگار شد و همانجا در هفدهم دسامبر ۱۸۳۰ یعنی درست یازده سال بعد از تشکیل کلمبیای بزرگ و پیش از کنگره آنگوستورا، بدرود زندگی گفت.

بلیوار منجی بزرگ که در جوانی با خواندن کتاب «قرارداد اجتماعی» ژان ژاک روسو فیلسوف فرانسوی و با فکر بازگشت به طبیعت و عظمت ازلی آدمی پرورش یافته بود در پایان با یأس و سرخوردگی کامل به این فکر رسیده بود که: «هیچ چیزی را بدون زور نمی توان به دست آورد...» از مرگ بلیوار تا واقعه روی کار آمدن گومز، ونزوئلا دستخوش هرج و مرجی تقریباً همیشگی شده بود و همانگونه که خود منجی بزرگ از آن می ترسید مثنی دیکتاتور حقیر بر آن حکومت می کردند.

پائز یا سانتور

مع هذا از میان این خیل دیکتاتورهای خون آشام زورگوی وحشت انگیز

نام دوسه تائی بلند آوازه شده است. نخستین ایشان پائز است. این دو رگه جبار و بیسواد همینکه خود مستقیماً یا به کمک دیگران بر سند ریاست جمهوری تکیه زد به صورت یک رئیس جمهور عاقل و پدرمانند (پاترنالیست) بیش از پانزده سال به نفع یک طبقه خود کاسه زمیندار حکومت کرد. زیرا آزادی ونزوئلا که به دست گروههای حراسی بیرون از حمایت قانون و دو رگه ها و سیاهان و چوپانان گله ها صورت گرفته بود در بدو اسر مسلماً به نفع بورژوازی سفیدپوست بومی تمام شده بود.

پائز که هیکلی درشت و پشمالو داشت و مرد بسیار قسی‌القلبی بود سابقاً رام کننده اسبهای وحشی بود. این مرد که به او لقب سانتور^{۱۰۷} داده بودند آن گونه که توماس رورک^{۱۰۸} نویسنده شرح حال گومز حکایت می کند فقط دو چیز را دوست می داشت: یکی پول، و دیگر مرگ دشمنانش. و این تعریفی است که درباره بیشتر جانشینان او کاسلاً صادق می کند. گوزمان بلانکو که در ۱۸۷۹ بر اثر یک کودتای نظامی به ریاست جمهوری رسید مانند مدیران امریکائی کمپانی جنرال سوتورز فکر می کرد، بدین معنی که معتقد بود «هرچه برای گوزمان بلانکو خوب است برای ونزوئلا هم خوب است.»

بیست سال بعد، دیکتاتور دیگری به حکومت رسید به نام ژنرال کاسترو، و او با چنان وقاحت غیرقابل تحملی رفتار می کرد که قدرتهای بزرگ اروپائی یک دسته جهازات جنگی به مقابل لاگویرا (پیش بنادر کاراکاس) فرستادند و آن شهر را به توپ بستند. سپس گومز روی کار آمد...

خوان ویسنت گومز احتمالاً در ۱۸۵۷ متولد شده اما این اسر مسلم نیست. چهار ساله بود که مادرش، زن یک فراسپانیائی به نام گارسیا از اهالی کوکوئا، که در تاریخ نشانی از او نمانده است، او را با خود از سرز گذراند تا با گومز ناسی زندگی کند و نام آن گومز بر بچه ماند. منظره آن قسمت از سرزمین بوطن ایشان از هردو طرف سرزیکسان یعنی جنگلی و کوهستانی و سرد و

۱۰۷. Centaure در اساطیر باستانی یونان نژادی از آدمیان وحشی است که در تسالی زندگی می کردند و بعدها ایشان را به صورت جانوران افسانه‌ای که نیمی از نشان انسان و نیمی دیگر اسب بود مجسم می نمودند. این انسانهای نیمه اسب و نیمه آدم به دست «لاپیتها» معدوم شدند.

صعب العبور بود. این کوهستان ونزوئلا مهد زندگی یک نژاد نیرومند و مقاوم و متجاوز و لجوج بود. پدرخوانده گوسز یک روستائی حقیر و فقیر کوهپایه نشین بود که جان سی کند تا سیزده بچه اش را که خوان ویسنت نیزیکی از ایشان بود نان بدهد.

در این هیچ چیز حیرت آوری نیست که وقتی گوسز در حین مرگ پدر - خوانده اش چهارده سالش بود پهلوانی بود که کسی جرأت نداشت سر به سرش بگذارد، و کشته و مرده تفنگ بود و با خودش و با دیگران بسیار سخت تا می کرد. بر وسعت سلک خود افزود، زمینهای تازه ای به دست آورد و کم کم کدخدای دهکده شد. از سرز کلمبیا تا شهر کریستوبال همه خانواده گوسز را می شناختند و کم و بیش از او می ترسیدند. ولی از این مرکز شهرستان تاجیرا تا کاراکاس پایتخت مملکت و تا مسند ریاست جمهوری مسلماً سوانح زیادی بود که بنظر نمی آمد غلبه بر آنها ممکن باشد، و گوسز حتی به سخیله اش هم خطور نمی کرد که به فکر رسیدن به آنجا باشد. در آن زمان سی و شش سالش بود... بر عده زیادی کارگر کشاورزی فرمان می راند... برای خودش کسی بود. در این موقع گردباد جنگ داخلی بر حسب اتفاق از وسط سزارع سلک او که به «لا مولرا»^{۱۰۹} معروف بود گذر کرد و سرنوشت او را تغییر داد.

سردار لشکریان دولتی که در ایالت تاجیرا فرمانده بود به او درجه سرهنگی بخشید و از او خواست تا در رأس کارگران کشاورزی خود با شورشیان به جنگ پردازد. گوسز هنوز به بازیهای سیاست و به چم و خم آن وارد نبود و با این وصف پیشنهاد را پذیرفت. اما او در انتخاب اردوگاه اشتباه کرده بود. دسته های منظم لشکریان دولتی به دست جنگجویان کریسپو^{۱۱۰} در هم شکسته شد و گوسز که در اردوگاه مغلوب شدگان بود ناچار شد سلک خود «لا مورا» را رها کند و به طرف کوکوتا بگریزد. تمام افراد قبیله او از زنان و کودکان و نوکران که اکنون همه مسلح و جنگجو بودند با او رفتند.

هفت سال بعد گوسز باز ثروتمند شده بود. هنوز در ونزوئلا دوستانی داشت و در باره خطرات جنگها و انقلابها بسیار اندیشیده بود. شصت مرد جنگی خود و همه ثروتش را در اختیار ژنرال کاسترو گذاشت تا در تدارک

کودتائی که سی خواست بکنند اورا یاری کرده باشد. نفرات کاسترو با لشکر کشی عجیبی خود را از سان کریستوبال به والانسیا و کاراکاس رساندند. هزار و چهارصد کیلوستر با عملیات مخفی شدن و کمین کردن و سانورهای جسارت آسیر و با عبور از گردنه های صعب طی کرده بودند.

گومز جادوگر، غول و دیکتاتور

گومز که با عده ای کمتر از صد نفر راه افتاده بود با لشکری متجاوز از ده هزار نفر سر باز به کاراکاس رسید. در این اثنا نشان داده بود که فرماندهی لایق و شجاع و در عین حال خونخوار و بیرحم است. او هرگز از کنام خود در پای کوه های آند بیرون نیامده بود و اینک در سن تقریباً چهل سالگی برای نخستین بار مملکت خود را می شناخت.

این برای او یک کشف و الهام بود. در ۲۶ اکتبر ۱۸۹۹ وارد پایتخت شد. سر بازانش نژوهای خود را در لای درختان سیدان بلیوار نصب کردند، ولی چه سر باز هائی! همه ژنده پوش و گرسنه بودند و ریخت ژولیده و وحشیانه ای داشتند. گومز به پاداش خدمات خود به فرمانداری کاراکاس و سپس به استانداری استان تاجیرا منصوب گردید. مردم سی گفتند که او بهره مار دارد، و کم کم او را «ال بروخو» یعنی جادوگر خواندند. او را به دشتهای اوره نوک برای سرکوبی دسته های یاغیان و اشرار فرستادند و او همه را به سرعت قلع و قمع کرد.

در ماه ژوئیه ۱۹۰۳ گومز فاتحانه و با استقبال پر شور مردم به کاراکاس بازگشت. چهار سال پیش، او هنوز یک روستائی کوه نشین بود که هیچگاه دریا را ندیده بود. دوران ریاست جمهوری کاسترو متلاطم بود و دوستانش به او که بسیار عصبانی و بدخو بود توصیه کردند مدتی به اروپا برود و استراحت کند. کاسترو در لاگویرا به کشتی نشست. گومز به انتظار او فقط بیست و هفت روز صبر کرد و حاضر نشد حتی یک روز دیگر هم صبر کند، سپس دست به کار شد.

یکی از اقوام سببی نزدیک او به نام استوکیو^{۱۱۲} توقیف و زندانی شده بود. گومز دستور داد او را آزاد کردند و در همان زندان سان کارلوس که او دوران حبس خود را در آن سی کشید شغل سهمی به وی تفویض نمود. ممکن

111. El Brujo

112. Eustoquiú

بود این عمل گومز را به مبارزه جوئی تعبیر کنند ولی نه، او با این عمل خود با قدرت بازی سی کرد و سی خواست نیروی اراده خود را برساند. خودش سی گفت: «کار با سزه ای کردم، مگر نه؟» و در واقع هم بازی بود و گومز عبوس بدخو شروع کرده بود به اینکه با ونزوئلا بازی کند. فرمان عزل کاسترو را صادر کرد و خود حکومت را به دست گرفت، بی آنکه با کمترین واکنشی مواجه شود. در ماه آوریل ۱۹۱۰ کنگره به کودتای او جنبه قانونی بخشید و گومز به عنوان فرمانده کل قوا و رئیس جمهور ونزوئلا تا سال ۱۹۱۴ منصوب گردید. سادرش را در سلکی در ما کوتو^{۱۱۳} و خواهرانش را در شهر، در نزدیکی کاخ سیرافلورس^{۱۱۴} منزل داد. به زن دومش خانه ای در پارادیزیو^{۱۱۵} بخشید، و معشوقه شانزده ساله اش دولورس آملیا^{۱۱۶} را نزد خود نگاه داشت. لیکن از تنها زنی که هنوز سی ترسید و تا آخر عمرش هم از او وحشت داشت زنی بود به نام دیونیزیا بلو^{۱۱۷} که گومز او را در آن هنگام که هنوز ارباب ملک «لامولرا» بود بلند کرده بود. و او تنها زنی بود که این خود کامه جبار، که شباهت جسمانیش با استالین حیرت آور بود، واقعاً دوست سی داشت. او از «دیونیزیا» هفت بچه پیدا کرده بود که سلاله گومز بلورا تشکیل دادند. پسران و نوادگان و بنی اعمام او همه مانند اعضای یک خانواده واحد در اطراف کاخ ریاست جمهوری نشو و نما یافتند و همه در بدبختی و خوشبختی ارباب «لامولرا» از اول سهم بودند.

در ظرف مدت چهار سال بر بودجه ارتش ۱۸٪ اضافه شد. او افسران ارتش را بسیار ناز و نوازش سی کرد و فاسدشان سی کرد و غرق انعام و پول سی نمود. چهار سال بعد از او هم، سرهنگی به اسم مارکوس پرزخیمنز که او نیز زاده ایالت تاجیرا بود به همان گونه عمل کرد که گومز کرده بود. گومز رئیس جمهور قلهائی داشت که گومز کشاورز را بیاد سی آورد. مثلاً به کار خرید و فروش چهار پایان سی پرداخت. از سیمون بلیوار ستایش سی کرد و به ویلهلم دوم امپراتور آلمان احترام سی گذاشت. در تاریخ تولدش دست برد تا بسا تاریخ تولد بلیوار منجی منطق باشد. و روزنامه ها عکس گومز را در کنار عکس

113. Macuto

114. Miraflores

115. Paradisio

116. Dolores Amelia

117. Dionisia Bello

بلیوار چاپ می کردند با این دو شعار:

«پدر میهن و نجات دهنده میهن.»

سالها برگومز گذشت تا وحشتناک شد و مردم از او می ترسیدند، و چندان نکشید که از او متنفر شدند. یک لقب هراس انگیز هم پیدا کرد: «گره گوریو الباگر^{۱۱۸}» که به معنی غول است. او تبدیل به غول شده بود، وحشی بود، بختک خون آشام بود، پرنده ای شکاری بود که از فراز کوههای آند بر سر کارا کاس نازل شده بود. املاک وسیعی را که از آن مردم بود متصرف شد. لیکن ونزوئلا را نیز همان طور اداره می کرد که ملک «لامولرا»ی خودش را، یعنی با نظم و اسلوب و صبر و جدیت و صلاحیت حکومت می کرد. در دستگاهی که بی ثبات و لاابالی شده بود نظم و ترتیب برقرار کرد. مردان قبیله خود را بر سر کارهای حساس گذاشت و اداره ارتش را به افسرانی که مثل خودش اهل کوهپایه های جبال آند بودند سپرد. در زبان او دیگر صحبت از انتخابات و تجدید آن نبود. گومز برسند قدرت نشسته بود و در مقام ریاست جمهوری ماندگار بود.

ناراضیان را می گرفت و شکنجه می داد و آنان را برای بیگاری در جاده سازی به جنگل می فرستاد یا در قلعه پوئرتو کابلو و سان سارکوس، نزدیک ماراکایبو، به زندان می انداخت. ونزوئلا به ظاهر کشوری نسبتاً سرفه بود که در آن نظم و ترتیب حکومت می کرد، اما هزاران زندانی در زندانهای آن که در مواقع مد دریا از آب پر می شدند غل به دست و زنجیر به پا باسگ تدریجی می مردند.

بیست و سه سال بعد، همان فرار آسیمه سر

اما این کشف ذخایر نفت بود که گومز را به ثروت و عزت رساند. عواید دیکتاتور و زارع سابق ملک «لامولرا» و اقارب و محارم او به همان نسبت که بر تعداد چلیکهای نفت صادره می افزود بالا می رفت. در ۱۹۳۰ در آمد نفت چهار برابر تمام در آمد ملی در سال ۱۹۱۵ بود. ایل و تبار گومز نیز با همان سرعت بزرگ شدند. او ۹۷ بچه حراسزاده داشت و بیخت و اقبال و قیح او همچنان در اوج بود. تمام توطئه ها و دسته بندیها را کشف می کرد و در هم می کوید و عاملان

توطئه را زنده‌زنده به چنگک قصابیها می‌آویخت. خودش در مسارا کای^{۱۱۹} مستقر شده و پایتخت را به عمال رذل و اوباش خود سپرده بود. در ماههای آخر عمرش تبدیل به یک گومز ترسو و بی‌اعتماد شده بود که کمتر از ملک خود خارج می‌گردید، و اگر هم بیرون می‌آمد کاروانی از افراد پلیس اتومبیل‌سوار و مسلسل به دست در خیابانهای خلوت از او محافظت می‌کردند...

از سرگش که در پانزدهم دسامبر ۱۹۳۵ اتفاق افتاد با انفجاری از شور و شوق و شادی زیاد استقبال شد. مردم در کاراکاس ریختند و «استوکیو» را قطعه-قطعه کردند. تمام املاک ایل و تبار او را توقیف و مصادره کردند. از زندانهای پوئرتو کابلو ۱۴ تن زنجیر و دستبند بیرون آوردند. بر جاده لاگویرا خواهران و قوم و خویشان و دوستان و آشنایان گومز آسیمه سر می‌گریختند.

آیا تاریخ هرگز سناریوی خود را در ونزوئلا تغییر نمی‌دهد؟ بیست و سه سال از این ماجرا گذشته بود که باز کاروانسی از اتومبیل در صبح روز ۲۳ ژانویه ۱۹۵۸ ساعت سه بامداد سراسیمه می‌گریخت. این کاروان از پرز خیمنز و خویشان و نزدیکان او بود که برای فرار از شورش و طغیان مردم ونزوئلا را ترک می‌گفتند. در خیابانهای پایتخت مردم ساختمانهای امنیت ملی^{۱۲۰} را محاصره کرده بودند.

در ۱۹۳۵ مردم دره در عقب استوکیو که خود گومز هم از او می‌ترسید می‌گشتند. در ۱۹۵۸ همان مردم به دنبال «استرادا» سازمان دهنده و فرمانده گشتاپوی پرز خیمنز گشتند. عده زیادی از افراد پلیس را مردم کشتند و انقلاب بیش از ۳۰۰ کشته برجای گذاشت. یک دیکتاتوری دیگر سرنگون شده بود.

به یک معنی پرز خیمنز حتی از گومز هم گذرانده بود. باز گومز کارمندان دولت را وادار به نوعی درستی و پاکدامنی کرده بود ولی پرز خیمنز سیستم حکومت را با فساد و نادرتی تکمیل کرد. شرکتهای فرضی به چندتن از محارم اسکان می‌داد که با سوء استفاده از بیت‌المال ثروتهای کلان بهم بزنند. مبارزه با شبکه‌های مخفی حزب نهضت دموکراتیک با وسایلی عجیب و با وقاحت و شرارت کامل صورت می‌گرفت. سه تن از رهبران اصلی حزب نهضت دموکراتیک که کارنوالی^{۱۲۱} یکی از ایشان بود در زندان خود بیسروصدا کشته شدند.

همه جا اردوگاههای کاراجباری بود و تبعید و شکنجه بود و ظاهراً فقط ارتش از خشم و آزار دیکتاتور در امان مانده بود.

دانشجویان متمایل به احزاب کمونیست و نهضت دموکراتیک و C.O.P.E.I (حزب سوسیال مسیحی) از ۱۹۵۶ به بعد کم کم جرأت کردند زمزمه به اعتراض سر بدهند. دانشگاه پایتخت به مدت دو سال ونیم بسته شد. مدارس متوسطه و سایر مؤسسات آموزشی نیز به کرات بسته شدند. سندیکاهای کارگری متحد که دولت اجباراً تشکیل داده بود چنان آشکارا زیر نظر پلیس بودند که دولت ونزوئلا ناچار شد سازمان بین المللی کار ژنو را ترک بگوید.

از ۲۱ نوامبر تا ۳۱ دسامبر ۱۹۵۷ دانشگاهیان دست به تظاهرات منظم اعتراض عمومی زدند که روحانیان نیز گرچه دست به عصا ولی از ایشان جانبداری کردند. یک شورای مخفی میهن پرستان از نمایندگان احزاب نهضت دموکراتیک و کمونیست و اتحاد دموکراتیک جمهوریخواه و C.O.P.E.I (حزب سوسیال مسیحی) تشکیل گردید. هیچ یک از اعضای این شورا بیش از سی و پنج سال نداشت. این هیأت مدیره انقلابی از نهضت‌های مقاومت اروپائی که در زمان جنگ با نازیسم مبارزه می کردند الهام می گرفت. شورا شعبه های تبلیغات و کوماندهای گروه ضربت داشت و هسته سازمانهای کارگری را تشکیل داد. بیانیه ها و تراکتها و شبنامه ها به هنگام شب در کارگاههای کم و بیش مخفی به چاپ می رسید. این جبهه روشنفکری مخالف که تأثیر نسبتاً کمی داشت اگر محافل تجارتنی و بعضی از گروههای ارتش پرزخمینز را ترک نکرده بودند بدون شک برای برانداختن یک رژیم نظامی مقتدر و مافوق مجهز و مسلح کفایت نمی کرد.

گروههای ملی ضربت برضد افراد پلیس

در سپیده دم روز اول ژانویه ۱۹۵۸ شورش در پایگاه هوائی ماراکای روی داد. شورش ظاهراً به سرعت سرکوب شد، لیکن شورای میهن پرستان فرمان اعتصاب عمومی داد. گروههای ضربت که از محلات توده مردم فرود آمده بودند چندین روز تمام در نبردی مشکوک با افراد پلیس استرادا، مسلح به قمه و هفت تیر، درگیر بودند، اعتصاب کارگران نفت ناگهان کفه ترازو را به نفع

مردم پائین آورد. تمام کوچه‌ها و خیابانهای کاراکاس تبدیل به سنگر شده ارتش همچنان تکان نمی‌خورد. از هر ده افسر دو نفرشان را توقیف کرده بودند. آخر نیروی دریائی بود که علامت داد دیگر امیدى به مقاومت نیست و نباید انتظار معجزه‌ای را کشید. در بندر لاگویرا کشتیهای جنگی شراع کشیدند. پرزخیمنز به نیروی هوائی دستور داد که کشتیها را بمباران کنند. نیروی هوائی سرپیچی کرد و به نیروی دریائی پیوست. اکنون دیگر تردیدی در پیروزی انقلاب نمانده بود و پرزخیمنز تصمیم به فرار گرفت.

در نظر ملت، قهرمان انقلاب بلافاصله به صورت دریا دار و لنگانگ لارا زابال^{۲۲} فرستاده نیروی دریائی جلوه‌گر شد. او را با شور و هیجان از خیابان تا به مقر رئیس شواری سوقت برسر دست بردند، و ممکن بود لحظه‌ای چند تصور کرد که این افسر پرشور و دموکرات و صمیمی به آسانی از سوقیت استفاده خواهد کرد و پیروزی شبکه‌های سیاسی و مخفی نهضت دموکراتیک را به نام خود خواهد دزدید. ریخت و هیکل زیبای او و لباس متحدالشکلش ممکن بود از او در چشم توده‌های عوامی که عاده^{۲۳} معتقد به زرق برق نظامی‌گری بودند یک بت نظامی محبوب بسازد. لارا زابال یا به مقتضای عقیده و ایمان شخصی خود و یا از روی سیاست‌گرویه‌های متعددی به جناح چپ داد، و در چنین محیط متشنجی بود که نیکسون معاون وقت رئیس جمهور آمریکا یا از روی ناشیگری و یا عدم توجه در آوریل ۱۹۵۸ پیدا شد.

لارا زابال حتی جلو دانشجویان راهم که با جملات *Fuera Nixon* (برو بیرون، نیکسون) و *Muera el Imperialismo yanqui* (سرگ بر اسپریالیسم آمریکا) در تظاهرات شعاری دادند، نگرفت، و خودش گفت: «اگر من هم جوان‌تر بودم و پست و شغل دولتی نداشتم من نیز با اینها به خیابان می‌رفتم تا به آقای نیکسون بگویم که «ما ونزوئلائیها همه می‌دانیم که بین دولت ایالات متحد آمریکا و پرزخیمنز یک زدو بند مخفیانه وجود دارد...» کمونیستها و احزاب چپ‌گرا و لنگانگ لارا زابال را برای انتخابات دسامبر ۱۹۵۸ ناسزد ریاست جمهوری کردند اما مهاجران که رسولو بتانکورت در رأس ایشان بود به کشور بازگشته بودند. بالاخره شبکه‌های نهضت دموکراتیک ثابت کردند که از وجهه نویافته لارا زابال قوی‌ترند. در شب رأی‌گیری،

جمعیت در برابر خانه در یادارگرد آمدند. تا از او بخواهند که قدرت را به دست بگیرد. لارا زابال نپذیرفت. او پیمان «پونتوفیخو»^{۱۲۳} را که قبل از انتخابات بین احزاب بزرگ کشور منعقد شده و به موجب آن مقرر بود رهبران A.D (حزب نهضت دموکراتیک) و C.O.P.E.I. (حزب سوسیال مسیحی) و U.R.D (اتحاد دموکراتیک جمهوری خواه) از رئیس جمهور منتخب وابسته به هر حزبی که باشد حمایت کنند قبول کرده بود.

بتانکورت در کابینه خود پستهای به اعضای حزب U.R.D (اتحاد دموکراتیک جمهور یخواه) که از لارا زابال حمایت کرده بودند داد ولی وزارتخانه های سهم را به دوستان خود سپرد، بدین شرح: خوان پابلوپرز آلفونسو وزیر معادن، خوزه آنتونیو مایوبر^{۱۲۴} وزیر دارائی و مانوئل پرز گرهرو^{۱۲۵} وزیر طرح و برنامه ریزی.

بتانکورت در سال ۱۹۰۳ یعنی در آن سال که گوسز به قدرت رسید در گواتیر^{۱۲۶} متولد شد. پدرش که یک روزنامه نویس گمنام شهرستانی بود به پایتخت مهاجرت کرده بود و رومولو در آنجا به مدرسه رفت. در دبیرستان یک دبیر روانشناسی به اسم گالگوس^{۱۲۷} داشت که از او بسیار چیز آموخت. در ۱۹۲۷ که دانشجوی حقوق بود در مبارزه دانشجویان برخاسته دیکتاتوری گوسز شرکت کرد و همین جبهه گیری سرنوشت او را تعیین کرد. مورد تعقیب پلیس قرار گرفت و تبعید شد. در تبعید، در به دری دراز مدت بتانکورت شروع شد و او دم به دم از پناهگاهی در سکزیکو به پناهگاهی دیگر در بوگوتا و از پوئرتوریکو به سان خوزه در کستاریکا می رفت. او در آنجاها برای تدوین یک تئوری مؤثر و مفید حکومت نیز که تا به آن روز نهضت های سیاسی ونزوئلا فاقد آن بودند صرف وقت کرد. مانند رفیق پروئی خود «هایادولاتور» با مارکسیسم لاسی زد و چند مدتی عضو حزب کمونیست شد، ولی او نیز مانند هایادولاتور به شدت با کمونیستها به هم زد، چون از سرفرو د آوردن در برابر دستوره های دفتر حزب کمونیست کشورهای کارائیب استناع ورزید.

نهضت او یک حزب ملی اصلاح طلب و اساساً ستکی به توده های

123. Punto Fijo

124. José Antonio Mayobre

125. Manuel Perez Guerrero

126. Guatire

127. Gallegos

دهقانی و طبقه متوسط شهری بود. لیکن فقط در ۱۹۴۱، پس از دو سال دیگر تفکر اجباری در سانتیاگوی شیلی بود که بتانکورت توانست به مبارزه علنی پردازد. اساسنامه و سرانجامه حزب نهضت دموکراتیک تغییراتی پیدا کرد و روسولوگالگوس به ریاست و روسولوتانکورت به دبیر کلی حزب برگزیده شدند. تجربه نخستین او در ۱۹۴۵ بر سر نهاد قدرت بسیار کوتاه بود. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ حزب نهضت دموکراتیک بدون شک توانسته بود وجهه سلی خود را بالا ببرد و در انتخابات ریاست جمهوری، ۸۰٪ آراء را به دست آورد، لیکن کودتای نظامی ۱۹۴۸ بتانکورت را بار دیگر به تبعید ناچار کرد. وقتی به سیهن بازگشت بکلی تغییر کرده بود. او دیگر آن بتانکورت افراطی نبود. او ظاهراً از ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ محافل سوداگر و بورژوازی بزرگ و نزول را با برنامه اصلاحات ارضی خود به وحشت انداخته بود. و باید قبول کرد که سرفه‌ترین طبقات غنی‌ترین کشورهای امریکای جنوبی به اندک چیزی که بوی اصلاحات بدهد سی ترسند. به همین جهت بتانکورت از ژانویه ۱۹۵۹ کوشید که به مخالف‌ترین عوامل با حکومت خود اطمینان خاطر بدهد، و در این راه تا حدودی موفق بود.

تروریست خود را لیبرال معتدل نشان داد

این مرد که طبقه بورژوازی و نزولانی او را مفتن مفسد و تروریست می‌پنداشت و گمان می‌کرد که چاههای نفت را منفجر خواهد کرد در واقع یک لیبرال معتدل بیش نبود. در ماه اوت، ۱۹۶۰ در کنفرانس بین دول امریکائی که در سان خوزه کستاریکا تشکیل شده بود هیأت نمایندگی و نزول را به دستور او در رأس دسته‌ای قرار گرفت که رژیم کوبای فیدل کاسترو را محکوم کردند. این عمل پیروی از تمنیات واشینگتن بود اما به عقیده خود بتانکورت برگشت از اصول اعتقادی خودش نبود. او هم مثل هایادولاتور، مثل فیگرس، مثل فرماندار پرتوریکو، یعنی «سونوز مارین»، همچنان می‌پنداشت و بر این پندار خود باقی ماند که حمایت لیبرالها و دموکراتهای امریکائی برای متعادل کردن توقعات و فشارهای انحصارگران امریکائی کافی است.

بتانکورت فکر می‌کرد که می‌توان و باید با تراستهای نفتی قدم به قدم مذاکره کرد و پیش رفت، لیکن اعلان جنگ دادن به یک نهضت امریکائی با

گرایش دسوکراسی عمل ناشیانه‌ای است. آرکایا^{۱۲۸} وزیر خارجه و ونزوئلا و رئیس هیأت نمایندگی آن کشور در کنفرانس سان خوزه و عضو حزب U.R.D. (حزب اتحاد دسوکراتیک جمهوریخواه) با این نظر سوافقی نبود و به همین جهت از مقام خود استعفا داد، و استعفای او در کاراکاس موجب بروز اغتشاشات خونینی شد که کمونیست‌ها و احزاب چپ‌گرا ترتیب داده بودند. آن وقت بتانکورت به نبرد سختی با احزاب چپ افراطی و با چپ‌گرایان ونزوئلایی طرفدار کاسترو پرداخت. استعفای وزرای وابسته به حزب U.R.D. بتانکورت را ناچار ساخت که بیشتر به حزب C.O.P.E.I. (حزب سوسیالیست مسیحی) متکی شود، یعنی در واقع بیش از آنچه خودش سایل بود به سمت راست متمایل گردد.

در ماه نوامبر ۱۹۶۰ شورشهای تازه‌ای در خیابانهای کاراکاس بروز کرد. دانشجویان که در دانشگاهها سنگر گرفته بودند ساعت‌ها آخر حکومت دیکتاتوری گوسز افراد پلیس را که دور دانشگاهها را محاصره کرده بودند به مبارزه طلبیدند. پس از چندین روز نبرد، آخر دانشجویان تسلیم شدند. لیکن نتیجه این اعمال زور فقط این شد که جناح چپ حزب نهضت دسوکراتیک از آن حزب جدا شد. قبلاً هم عده زیادی از مبارزان حزب در طی تابستان ۱۹۶۰ از حزب بریده بودند، و در سال ۱۹۶۱ شکافهای بیشتری در سازمان حزب پیدا شد.

رهبران جدید حزب نهضت دسوکراتیک مصممانه به صف مخالفان پیوستند، لیکن دوستان صمیمی بتانکورت تقریباً بطور آشکار از ناکامی و شکست عملیات نظامی ماه آوریل ۱۹۶۱ سازمان ضد جاسوسی امریکا علیه کوبا اظهار تأسف می‌کردند. در ۱۹۶۵ حزب نهضت دسوکراتیک ظاهراً بیش از هر وقت تجزیه شده بود. بیشک متمایل شدن بیشتر رهبران نهضت دسوکراتیک به راست که در آستانه انتخابات عمومی دسامبر ۱۹۶۳ صورت می‌گرفت شکست دیگری بود که بر شکستهای قبلی این گروه افزوده می‌شد. لیکن رهبران گروه M.I.R. (نهضت چپ انقلابی) نیز همچنان از آشتی با ستاد «گسارد قدیم» استناع می‌ورزیدند. حتی در داخل خود همان ستاد اختلافات گرایشی و رقابتهای شخصی بعد از رسیدن رائل لئون^{۱۲۹} به مقام ریاست جمهوری در ماه مارس ۱۹۶۴، باز

هم روز به روز شدت می‌یافت. بتانکورت که اکنون در لندن و سپس در برن (سوئیس) ساکن‌گار شده بود و به نوشتن خاطرات خود مشغول بود از طریق دوستانش که در کاراکاس ساکن بودند، و در رأس همه ایشان کارلوس - آندرس پریز^{۱۳۰} قرار داشت، همچنان به نظارت بر سیاست حزب و سیاست کشور ادامه می‌داد. و روشن بود که نهضت دموکراتیک، که محکم بر سنده قدرت نشسته و بیشتر حالت بورژوائی پیدا کرده بود و به قول خودش خیال می‌کرد که «حالا دیگر ماشین روی خط افتاده است» به مرض نفاق و اشتقاق تدریجی دچار شده بود، و این بیماری ممکن بود در انتخابات عمومی سال ۱۹۶۸ برای او بسیار بد فرجام باشد.

از چپ مانده و از راست رانده

بتانکورت که جناح چپ او را رها کرده بود مورد حمایت جناح راست نیز نبود، فقط تنها رفیق و متحدش واشینگتن بود. او برای مقابله با مخالفان که فشارشان روز به روز بیشتر می‌شد ناچار دست به یک گردش «به راست راست» کامل زد. و در آن هنگام بود که یک صد نفری از کارشناسان اسریکائی همراه با هزاران دستیار و کارمند در آغاز سال ۱۹۶۲ برای «همکاری» با رؤسای خدمات در ادارات مختلف کاراکاس به ونزوئلا ریختند. هزینه این کمک فنی تماماً بر عهده دولت اسریکا بود که قرار بود کمی بعد چهارصد هزار دلار برای بورسهای تربیت دانشجویان ونزوئلائی جهت گذراندن دوره‌های علوم اداری در پرتوریکو اختصاص بدهد.

کارخانه فیات ایتالیائی در پایان سال ۱۹۶۱ قراردادی برای تأسیس یک کارخانه سوار کردن اتوبیبل فیات در کاراکاس امضا کرده بود. در آغاز سال ۱۹۶۲ بر اثر مداخله دولت اسریکا قرارداد با فیات لغو شد و به جای آن کارخانه‌های فورد چنین استیازی گرفتند.

بدین گونه، رژیم که در آغاز سال ۱۹۵۹ با شهرت کاذب انقلابی بودن بر سر کار آمده بود در مدتی کمتر از سه سال بعد از روی کار آمدنش یکی از وفادارترین متحدان دولت اسریکا از آب درآمد. بدیهی است که برای توجیه

این تحول دلایل انسانی وجود داشت. می‌شد حدس زد که تبعید بتانکورت و سایر رهبران نهضت دموکراتیک مدت زیادی به طول انجامیده بود و ایشان در این مدت طولانی رنج فراوان کشیده بودند و لذا نمی‌شد از ایشان انتظار داشت که برای عملی کردن اصول و معتقدات دوران جوانی خود به همه چیز پشت پا بزنند. اما در حقیقت بتانکورت همیشه یک آدم اصلاح طلب (رفورمیست) بود نه انقلابی. نزدیکی او به واشینگتن ناشی از نیازهای اقتصادی بود، لیکن در درجه اول نتیجه استناع اصولی از حل مسئله کوبا بود که بتانکورت آن را پیروزی کمونیسم می‌دانست.

به سوازات این مسائل، واشینگتن در برابر نهادید روزافزون کاستریسم نمی‌توانست اجازه بدهد که در کاراکاس هم رژیم سوافق با انقلاب کوبا بر سر کار بیاید. بتانکورت با وجود تیراندازی‌هایی که شبهای کاراکاس را می‌شکافتند و با وجود حمله دسته‌های چریک، دوران ریاست جمهوری خود را به پایان رسانید لیکن او که از سمت چپ رانده شده بود جانبداری محافل اقتصادی راست را نیز نسبت به خود جلب نکرد.

با وجود افزایش دائمی عملیات چریکی که رهبران F.A.L.N. (نیروهای مسلح نجات ملی) سازمان می‌دادند و با وجود شدت عملیات تروریستی، حتی در خود کاراکاس، و بالاخره با وجود بیمهری‌های روزافزون محافل تجارتنی ونزوئلا نسبت به دولت و تاحدی هم بیمهری وزارت خارجه آمریکا، بتانکورت نتوانست بر جای خود بماند. در انتخابات دسامبر ۱۹۶۳ رهبران چپ افراطی و کمونیستها و میریستها عملیات مخالفت خود را به سنتها درجه رساندند. در روز اول دسامبر ۱۹۶۳، در آن هنگام که مردم کاراکاس هزاران هزار در برابر حوزه‌های انتخاباتی صبورانه منتظر نوبت خود برای ریختن رأی بودند تیراندازی‌های بیشماری از همه جای کاراکاس به گوش رسید. اما این شلوغکاریها هیچ نتوانست لطمه‌ای به جریان انتخابات بزند، و احتمالاً روز اول دسامبر برای رهبران چپ افراطی ونزوئلا تاریکترین روز بود. سلت ونزوئلا رأی بسیار زیادی به صندوقها ریختند و با وجود فشارهایی که عمال دولتی در روستاها اعمال کردند و با وجود بی‌نظمیهای معمول همه پذیرفتند که اکثریت مردم ونزوئلا با اعمال زور و خشونت که رهبران احزاب کمونیست و سیریست (طرفداران

نهضت چپ انقلابی) در پیش گرفته‌اند مخالفند.

گارد قدیم

اما این به معنای تأیید بی‌قید و شرط سیاست دولت بتانکورت نبود. بدون شک حزب نهضت دموکراتیک هنوز مقام اول را حفظ کرده بود ولی به سبب خرابی کمتر، و حتی در خود کاراکاس با شکست مواجه شده بود. رائل لئونی که اصلاً اهل کرس بود و پس از تردیدها و تفألها و مشورت‌های بسیار با پیشگویان «گارد قدیمی» به نامزدی حزب نهضت دموکراتیک تعیین شده بود فقط ۳۳٪ آراء را به دست آورد. و این رقم نسبت به آراء به دست آمده در انتخابات دسامبر ۱۹۵۸ نشان دهنده تنزل بسیار محسوس بود. در حقیقت فاتح واقعی انتخابات یک وکیل دادگستری بود به اسم رافائل کالدرا^{۱۳۱} رهبر حزب سوسیال مسیحی (C.O.P.E.I.)، که در راه‌های آخر حکومت بتانکورت با حزب نهضت دموکراتیک ائتلاف کرده بود. حزب سوسیال مسیحی ۲۱٪ آراء را به دست آورد و بدین گونه، حزب دکتر رافائل کالدرا دوست صمیمی ادوارد و فری شیلی دوسین حزب ونزوئلا شد. هر چند کومانندوهای حزب سوسیال مسیحی در نبرد برضه دیکتاتوری پرزخیم نزدوش به دوش شبکه‌های مخفی حزب نهضت دموکراتیک شرکت داشتند لیکن پیشرفت نهضت دموکراسی مسیحی در ونزوئلا به علت سازشکاریهای کلیسا با نظامیان، که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸ قدرت را به دست داشتند، متوقف مانده بود. ولی در ونزوئلا نیز سازنده شیلی موضع-گیریهای جدید قسمتی از روحانیان علیه نابرابریهای اجتماعی بالاخره به جهش نهضتی که قبل از جنگ به همت سردانی بوجود آمده بود که قبلاً از بطن جناح راست درآمده لیکن بعداً با شرکت اعضای جوان اتحادیه‌های کارگری و کارسندان جوان کاراکاس و سارا کایبو تعدیل یافته بودند روح تازه‌ای دسید. از فردای معلوم شدن نتیجه انتخابات، دکتر کالدرا صلاح در آن دید که به یک جبهه سازنده مخالف با دولت عقب‌نشینی کند تا بتواند همه نیروهای C.O.P.E.I. (حزب سوسیال مسیحی) را برای شرکت در انتخابات ۱۹۶۸ حفظ و تقویت کند.

مغلوب‌شدگان انتخابات دسامبر ۱۹۶۳ رهبران چپ افراطی بودند. محلات فقیرنشین یا رانچیتوها و ساکنان «بلوکهای ساختمانی ۲۳ ژانویه» به نامزدهای حزب U.R.D. (اتحاد دسوکراتیک جمهوریخواه) به رهبری خوویتو ویالبا^{۱۳۲} و جبهه دسوکراتیک به رهبری آرتورو اوسلار پیتری^{۱۳۳} رأی دادند. مع‌هذا نه حزب U.R.D. و نه جبهه دسوکراتیک هیچ کدام را نمی‌شد جزو تشکیلات چپ به حساب آورد، و حتی عکس آن هم صادق بود. جبهه دسوکراتیک اوسلار پیتری، نویسنده و اقتصاددان، حتی آراء محافظه‌کاران کاراکاس را نیز به خود اختصاص داد. بلا تکلیفها و دو دلیها (چون تا آخرین لحظه کمونیستها و سوسیالیستهای چپ درباره تا کتیکی که می‌بایست برای روز اول دسامبر اتخاذ کنند تردید داشتند) و بالاخره ناشیگریهای چپ افراطی به این نتیجه نامطلوب منجر شد که نهضت دسوکراتیک تضعیف شود و صفوف محافظه‌کاران تقویت پیدا کند. رهبران احزاب چپ به سرزنش وجدان خود پرداختند و ضمن تجزیه و تحلیل اشتباهات خود به جستجوی روش تازه‌ای برای مبارزه برآمدند. بسیاری از رهبران کمونیست و سوسیالیست شروع کردند به وعظه درباره لزوم بازگشت به یک «سیاست عمل توده‌ای» یعنی ترک صریح عملیات چریکی. اما اختلاف آراء موجود در بین این رهبران مانع بود از اینکه تعریف روشن و هماهنگی از این سیاست به دست داده شود.

کمونیستها ظاهراً بیش از سوسیالیستهای چپ وابسته به حزب M.I.R. (نهضت چپ انقلابی) متمایل به بازگشت به روش قانونی و رفتار مسالمت‌آمیز بودند. دبیر کل حزب کمونیست ونزوئلا موسوم به پومپه یومار کس^{۱۳۴} بیشک از زندان خود به دفاع از نظریه عمل مستقیم یعنی اقدام مسلحانه ادامه می‌داد، اما اکثر رهبران دیگر کمونیست خویشان را در پشت سنگر دروغینی از اختفای مصلحتی پنهان کرده بودند و کم و بیش متمایل به یافتن یک راه حل مسالمت‌آمیز بودند که با حکومت لئونلی به سازش برسند.

این سیاست «دست دوستی دراز کردن» از ۱۹۶۴ به مشکلی برخورد که تا اواسط سال ۱۹۶۵ هنوز رفع نشده بود. مشکل این بود که غیرنظامیان و

132. Jovito Villalba

133. Arturo Uslar Pietri

134. Pompeyo Marques

نظامیان دولت لئونی در مورد جوایی که دولت می‌بایست به پیشنهاد های حزب کمونیست بدهد متفق القول نبودند. در داخل گروهی که توسط جانشین روسولو بتانکورت از ماه مارس ۱۹۶۴ در داخل قصر میرافلورس تشکیل شده بود (منظور هیأت دولت پرزیدنت لئونی است) مردانی مانند گونزالو باریوس^{۱۳۰} وزیر کشور که در عین حال مسئولیت مستقیم مبارزه با چریکها را بر عهده داشتند با مذاکره با رؤسای احزاب چپ افراطی موافق بودند. فرماندهان نظامی با این سیاست مخالف بودند و طی تمام سال ۱۹۶۴ و در ماههای نخستین سال ۱۹۶۵ ارتش بر شدت عملیات «آرام سازی» خود بر ضد جنگجویان چریک، که بیشتر در ایالات غربی مملکت مانند لارا^{۱۳۱}، فالکون^{۱۳۲}، پورتوگوزا^{۱۳۳} و باریناس^{۱۳۴} می‌جنگیدند افزود. لیکن ونزوئلا^{۱۳۵} ۱۹۶۵ هیچگونه شباهتی به کوبای ۱۹۵۷ نداشت. هواداران فیدل کاسترو در مدتی نسبتاً کوتاه توانسته بودند بر قسمتهای مهمی از جزیره که زیر سلطه دیکتاتوری باتیستا بود تسلط پیدا کنند و توده‌های وسیعی از روستائیان بی زمین را که هر دم بر تعدادشان افزوده می‌شد به زیر پرچم انقلابی خود در آورند. شش سال شورش «دست چپی» در ونزوئلا نتوانسته بود تغییری جدی در برنامه سیاسی این کشور سیلارد امریکای جنوبی پدید آورد. بیشک مسأله جنگهای چریکی غصه‌ای بود که برای زمامداران ایجاد خشم می‌کرد و برای اربابان صنعت ونزوئلا نگران کننده بود. ولی تصور این امر مشکل بود که چگونه نهضتی چنین محدود می‌تواند خواه با شدت بخشیدن به شورش شکل و مسلحانه خود و خواه با توفیق در بازگشت به راههای قانونی و با اتخاذ سیاست «توسل به توده‌ها» حکومت را به دست بگیرد. فرضیه‌ای که به ظاهر از همه فرضها درست تر بود این بود که ونزوئلا مجبور بود هنوز تا مدتی این دسل دردناک را به پهلو داشته باشد.

سؤالی که در روز قبل از شروع انتخابات عمومی دسامبر ۱۹۶۸ ممکن بود از خود کرد این بود که آیا حزب دموکرات مسیحی دکتر کالدر را خواهد توانست پیروزی ماه مارس ۱۹۶۵ شیلی را در ونزوئلا نیز تجدید کند؟ مسلماً امکان ندارد بتوان حزب C.O.P.E.I. (سوسیال مسیحی) ونزوئلا را طابق النعل-

135. Gonzalo Barrios

136. Lara

137. Falcon

138. Portuguesa

139. Barinas

بالنعل با دموکرات مسیحی شیلی مقایسه کرد، هرچند ظاهراً مبدأ و مبنای ایشان به هم بسیار شبیه است. فرض اینکه حزب C.O.P.E.I. (سوسیال مسیحی) تمامی آراء را به دست بیاورد مطرح نبود لیکن نمی شد انکار کرد که به علت ضعف مسلم نهضت دموکراتیک بر اثر ده سال حکومت و کمی وجهه جانشینان بتانکورت شانس شخص دکتر کالدرا خیلی زیاد بود. دکتر کالدرا در سال ۱۹۱۶ در ایالت یارا کوی^{۱۴۰} متولد شده و دکتر حقوق است. او هم وکیل دعاوی است، هم سیاستمدار، هم استاد دانشگاه و هم نویسنده. در ۱۹۴۵ دادستان کل کشور بود (در دوران کودتا از این شغل خود استعفا داد) و از ۱۹۴۷ خویشتن را برای احراز مقام ریاست جمهوری ناسزد کرد. چون از دشمنان مصمم دیکتاتوری پرزخیمنز بود چندین ماه در زندان بسر برد، سپس به نیویورک تبعید شد و در آنجا با بتانکورت ملاقات کرد. در ۱۹۵۸ به کاراکاس بازگشت. حزب او در انتخابات ۱۹۵۸ شانزده درصد و در انتخابات ۱۹۶۳ بیست درصد آراء را به دست آورده بود. این پیشرفت اندک امکان این تصور را نمی داد که در انتخابات ۱۹۶۸ اکثریت مطلق بیاورد، و فقط با اختلاف بسیار ناچیز سی هزار رأی بود که دکتر رافائل کالدرا در اول دسامبر ۱۹۶۸ به ریاست جمهوری ونزوئلا برگزیده شد.

نهضت دموکراتیک از گونزالویاریوس وزیر سابق کشور و عضو «گارد قدیم» حمایت می کرد. ناسزد شدن او در داخل خود حزب دولتی هم موجب مخالفت‌هایی شد، چنانکه لوئیس بلتران پریتوا^{۱۴۱} رئیس سابق نهضت دموکراتیک در نیمه ماه دسامبر گروه جدیدی تشکیل داد به اسم M.E.P. (نهضت انتخاباتی ملت) و هدف مسلم این گروه بیشتر این بود که از انتخاب شدن گونزالو یاریوس جلوگیری کند. تماس‌های مخفیانه ولی پرمعنائی بین M.E.P. (نهضت انتخاباتی ملت) و حزب کمونیست که برای امکان شرکت در مبارزات انتخاباتی نام تازه U.P.A. (اتحاد برای پیشرفت) بر خود نهاده بود برقرار شد.

گروه‌های دیگر نیز ظاهراً هیچ هماهنگی و تجانس فکری در بین خود نداشتند (مستقلها که از اوسلاریپتری پیروی می کردند، و A.D.-A.R.S. منسوب به راموس خیمنز که در ۱۹۶۱ بر اثر اختلافات شخصی از A.D. یعنی

نهضت دموکراتیک جدا شده بود و F.D.P. یا جبهه دموکراتیک ملی به رهبری لارا زابال قهرمان ژانویه ۱۹۵۸، و U.R.D. یا اتحاد دموکراتیک جمهوریخواه به رهبری ویلالبا. در طول تمام سال ۱۹۶۸ ائتلافهای بسیار زیادی صورت گرفت و بهم خورد بی آنکه بتوان پیش بینی کرد که روش و طرز عمل رهبران عمده حتی در روز شورت چه خواهد بود. واکنشهای ملت ونزوئلا نیز مجهولی بود که دست کم از آن نداشت. نفوذ A.D. یعنی نهضت دموکراتیک در اتحادیه های کارگری و در میان دهقانان رو به نقصان بود و در عوض نفوذ حزب C.O.P.E.I (سوسیال مسیحی) قوس صعودی را طی می کرد.

در دانشگاه مرکزی کاراکاس که در پایان سال ۱۹۶۶ نیروهای مسلح در آنجا به نگهبانی می ایستادند (در واقع در ماه فوریه ۱۹۶۷ مقررات جدیدی در دست اجرا بود که اختیارات سنتی دانشگاه را محدود می نمود و مصونیت ارضی محوطه آن را لغو می کرد چون نمایندگان مجلس آنجا را مهداعلی جنگهای چریکی اعلام کرده بودند) حزب سوسیال مسیحی (C.O.P.E.I) در انتخابات ژوئن ۱۹۶۶ که برای تجدید نمایندگان شورای فدراسیون مراکز دانشگاهی (F.C.U.) صورت گرفت نزدیک به ۰.۴٪ آراء را به دست آورد و کمونیستهای و سیریستها باهم ۰.۵٪ آراء را. اما این علائم بسیار اتفاقی و خصوصی بود و هیچ نمی شد بر مبنای آن حکم کلی صادر کرد.

مسأله جنگهای چریکی همچنان مسأله غاسضی برای زمامداران دولت و موجبی برای بروز اختلاف عقیده بین رهبران احزاب چپ افراطی بود. M.I.R. (نهضت چپ انقلابی) از ۱۹۶۴ به بعد کانون شورشی خاص خود را در محلی به نام ال باچیلر^{۱۴۲} در مشرق پایتخت سازمان داده بود. پس از یک دوران آرامش نسبی شدت شورش و طغیان در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ اوج بیشتری گرفت. دکترایری بارن بورگس^{۱۴۳} برادر وزیر خارجه در سوم مارس ۱۹۶۷ به دست یک کوماندوی تروریست در نزدیکی کاراکاس کشته شد و این در زمانی بود که دولت لئونونی تازه تضمینهای قانونی را که در دسامبر ۱۹۶۶ معلق گذاشته بود از نو برقرار می نمود. این آدم کشی که در بعضی از محافل چپ افراطی آن را «اشتباهی» خواندند من غیر مستقیم موجب برهم خوردن میانه فیدل کاسترو

با دفتر سیاسی حزب کمونیست ونزوئلا گردید.

در واقع اختلافات بین کمونیستهای متعصب ونزوئلایی و کوبائیهها از دسامبر ۱۹۶۳ مرتباً رو به افزایش نهاده بود. از ۱۹۶۶ به بعد، فابریسیو اوخدا^{۱۴۴} نماینده سابق حزب U.R.D. (اتحاد دموکراتیک جمهوریخواه) که جنگهای چریکی را سازمان داده بود و دوگلاس براوو^{۱۴۵} فرمانده گروههای چریکی «فالکون» از نحوه رفتار دفتر سیاسی حزب کمونیست ونزوئلا انتقادهائی در نزد زمامداران هاوانا کرده بودند. از جمله درخواستشان این بود که به پیروی از نظریه تشریحی «چه گوارا» مقر مدیریت سیاسی-نظامی شورش باید در مناطق خود عملیات باشند در شهرها. دفتر سیاسی حزب به این نظر اعتراض کرده و حتی دوگلاس براوو را نیز از حزب بیرون کرده بود. در سیزدهم مارس ۱۹۶۷ فیدل کاسترو در یک نطق جنجالی «خیانت» حزب کمونیست ونزوئلا را برملا کرد. حزب کمونیست نیز در جواب فیدل کاسترو را متهم کرد به اینکه می خواهد نقش «پاپ» انقلاب را بازی کند، و دبیر کل جدید حزب کمونیست به نام خروس فاریا^{۱۴۶} که در تبعید بسر می برد دوگلاس براوو را محکوم نمود و از او و چریکهای او با این عناوین یاد کرد: «گروه حقیر و ناچیز ضد حزبی به رهبری یک عضو سابق کمیته مرکزی که گرایشهای نظامیگری و قلدرمآبی و دیکتاتوری دارد». این قطع ارتباط آشکارا و کلی بود و امکان می داد که یک نزدیکی نسبی بین کمونیستها و دولت لئونو تسهیل گردد، لیکن به جنگهای چریکی پایان نمی بخشید و بخصوص علل ریشه داری را نیز که موجب بروز آن جنگها شده بودند از بین نمی برد. لذا اندائی که رئیس جمهور کالدران در نخستین روز زمامداریش یعنی در ۱۲ مارس ۱۹۶۹ برای برقراری «صلح اجتماعی» در داد و دعوتی که از جنگجویان چریک کرد سببی بر اینکه به ازای عفو عمومی اسلحه را تحویل بدهند ناگزیر می بایست با شکست مواجه شود.

رائول لئونو طرازنامه ای در زمینه توسعه اقتصادی عرضه می کرد که به نبود آباد کردن دره گویان^{۱۴۷} یکی از درخشانترین مظاهر این تلاش بود. مجموع سدهائی که بر رودخانه اوره نوک می زدند و در پایان سال ۱۹۶۸

144. Fabricio Ojeda

145. Douglas Bravo

146. Jesús Faria

147. Guyane

تکمیل می‌شد ۱۰۵ کیلووات برق می‌داد، گویان که در واقع می‌توان آن را غرب دور یا کالیفرنیا و ونزوئلا ناسید اسکانات و منابع شگفت‌انگیزی از قبیل انرژی هیدروالکتریک، آهن، سنگنز، نفت، گاز طبیعی، قیر، گوگرد، الماس، بوکسیت و طلا دارد. اما کارخانه فولادسازی ساتانزاس^{۱۴۸} جوابگوی همه نیازها نبود و نمی‌توانست همه تقاضاهای بازار داخلی ونزوئلا را برآورد، و لذا کمپانیهای نفتی خواه و ناخواه مجبور بودند برای تأمین قسمتی از لوله‌های مورد نیاز خود از لوله‌های بدون جوشکاری استفاده کنند.

در کوههای آند نیز یک «شرکت عمرانی» نظیر «شرکت عمرانی گویان» تأسیس شده است تا ثروتهای پنهان منطقه‌ای را که تا به آن دم به سهل‌انگاری به حال خود رها شده بود بیرون بیاورد. اما مشکل واقعی برای تمام ونزوئلا در جای دیگری است، و آن این است که آیا چه در گویان و چه در کوههای آندسی توان با نفوذ روزافزون منافع بیگانگان مبارزه کرد؟ و آیا ممکن است راهی برای «توسعه غیر سرمایه‌داری و کسپیتالیستی» کشور انتخاب کرد، راهی که انقلابیون حزب دموکرات مسیحی شیلی در سانتیاگو تشریح کرده بودند؟ اکنون نزدیک به ۴٪ کلیه سرمایه‌گذارهای امریکای شمالی در امریکای لاتین در ونزوئلا صورت گرفته است. در ۱۹۶۲ طبق ارقاسی که بانک مرکزی ونزوئلا به دست داده است نرخ بهره عاید شده به کمپانیهای نفتی بر ۳۷/۸٪ بالغ گردیده و حال آنکه این نرخ در دوران دیکتاتوری پرزخیمنز هیچگاه از ۳۳٪ تجاوز نکرده بود. در ماه مارس ۱۹۶۸ روزنامه «شیکاگودیلی نیوز» نوشته بود: «سوداگران امریکائی حساب کرده‌اند که عواید حاصل از کشور پر برکت ونزوئلا آنقدر زیاد است که می‌تواند در ظرف پنج سال سرمایه‌های به کار گرفته را سست‌هک سازد.» در این برآوردهای خوش-بینانه مسلماً ۸۰۰ هزار بیکار ونزوئلایی و دو میلیون و نیم بیسواد آن کشور و دهقانان بی‌زمین و ازدیاد روزافزون حلبی‌آبادها را منظور ننموده‌اند. در واقع سرمایه‌های امریکائی که در ونزوئلا به کار گرفته شده‌اند از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۷ دوبار سست‌هک شده‌اند. برآورد می‌کنند که شرکت‌های امریکائی در ظرف پنج سال آینده رقمی بیش از سه میلیارد دلار منفعت از این سرزمین خواهند

برد. مشکل بتوان ادعا کرد که سیستم دموکراتیک و اصلاح طلب (رفورسیست) ونزوئلای سوفی شده باشد از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ از فشار روز افزون اسپریالیسم امریکا ذره‌ای کاسته باشد. بدون شک وسایلی که بدین منظور انتخاب شده مناسب و مؤثر نبوده است. شاید هم امکان نداشته که وسایل دیگری برای متوقف ساختن این فشار به کار گرفته شود، و شکست نسبی شورش مسلحانه چریکها ظاهراً به کسانی که طرفدار نظریه اخیرند حق می‌دهد. اما روشن شده است که ونزوئلایهای بیش از پیش مصمم که روز به روز بر تعدادشان افزوده می‌شود هنوز درصددند که به نحوی از انحاء خویشتن را از این سلطه زورگویانه و حقارت آمیز خارجی آزاد کنند...



کتابخانہ کوچک سوسائٹیس